

ایران و قضیه ایران

جلد دوم

هشتم

مهرجین کرزن

ترجمه

غلامحسین وحید مازندرانی



شرکت کتابخانه ملی و اسناد



ایران و قضیه ایران

جلد دوم

بها ۹۵۰ تومان

www.tabarestan.info
تبرستان



www.tabarestan.info
تبرستان

ایران و قضیه ایران

نوشته:

جرج. ن. کرزن

ترجمه:

غلامعلی وحیدمازندرانی

جلد دوم

شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

۱۹۸

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فَبَشِّرْ عِبَادَ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ
أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَيْتُمْ اللَّهُ وَأُولَئِكَ هُمُ الْأُولِيَاءُ .

پس بشارت ده بندگان مرا، آنان که سخن را می شنوند
و بهترینش را پیروی می کنند، آنان کسانی هستند که
خدای هدایتشان کرده و خردمندان هم آنانند.

www.tabarestan.info
تبرستان

کورزن، جورج ناتانیل کورزن، ۱۸۵۹-۱۹۲۵
 Curzon, George Nathaniel Curzon 1st Marguis.

۲ ج. مصور، جدول، نمودار.
 عنوان اصلی:
 Persia and the Persian question

۱. ایران - سیر و سیاحت. ۲. ایران - سیاست و حکومت.
 ۳. ایران - اوضاع اقتصادی. ۴. مسأله شرق (اسیای مرکزی).
 الف. وحید مازندرانی، غلامعلی، ۱۲۹۱ - ۱۳۴۹ مترجم.
 ۹۵۵/۰۸ DSR ۱۳۲۵



شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

وابسته به

وزارت فرهنگ و آموزش عالی

ایران و قضیه ایران (جلد دوم)

چاپ اول: ۱۳۴۹؛ ... چاپ چهارم: ۱۳۷۳

تعداد: ۳۰۰۰ جلد

چاپ: چاپخانه شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است

فهرست

۳۰	نقشه شهر		
۳۱	میدان شاه	۱	فصل نوزدهم: از تبران به اصفهان
۳۳	نقاره خانه	۲	در راه جنوب
۳۴	مسجد شیخ لطف الله	۲	جدول ایستگاههای پستی
۳۵	مسجد شاه	۱	ارهیای قم
۳۷	دروازه عالی قاپو	۲	۱- جاده کاروان روقدیمی
۳۸	قصر	۳	۲- جاده ارا به رو
۳۹	چهل ستون	۴	دریاچه جدید
۴۲	ایوان	۵	۳- جاده پستی
۴۲	تختگاه	۷	قم
۴۳	نگارخانه	۸	تاریخ
۴۴	تعریف	۱۰	مقبره های سلطنتی
۴۵	عمارت ها و ایوان ها	۱۰	بارگاه حضرت معصومه (ع)
۴۵	هشت بهشت	۱۱	تعمیرات
۴۷	چهارباغ	۱۲	شهر
۴۹	مدرسه شاه سلطان حسین	۱۳	مرد
۵۰	مسجد جمعه	۱۳	جاده پستی
۵۱	بازار	۱۴	کاشان
۵۱	تجارت	۱۵	صنایع آن
۵۲	واردات و صادرات	۱۷	کشی
۵۳	مصنوعات	۱۷	اهالی
۵۳	اهالی و اخلاق آنها	۱۷	عقرب
۵۴	هیأت روحانی	۱۸	قصر فین
۵۵	قشون	۱۹	بند شاه عباس
۵۵	زنده رود	۲۰	کوه رود (قهرود)
۵۶	پل مارنون	۲۱	جاده اصفهان
۵۶	پل علی (الله) وردی خان	۲۲	برج کبوتران
۵۷	هنر ارجریب	۲۴	ورود به شهر
۵۸	پل چوبی	۲۴	تاریخ
۵۸	هفت دستگاہ و آیینہ خانہ	۲۵	شاه عباس کبیر
۶۰	پل خواجو	۲۷	پایتخت صفویه

۶۳	دل شهرستان	۶۳	نظریات مخالف
۶۳	جلفا	۶۳	دارا بگرد
۶۴	تاریخ	۶۴	نتیجه
۶۶	جماعت ارامنه	۶۶	درود به تخت جمشید
۶۷	کلیسا	۶۷	بند امیر
۶۸	قبرستان	۶۸	درود به شیراز
۷۰	ارامنه متحد	۷۰	تنگه الله اکبر
۷۰	عیات اعزامی کلیسای انگلستان	۷۰	منظره شهر
۷۱	کلی اروپائی	۷۱	تاریخ
۷۲	منازجینان	۷۲	ازگ
۷۴	آثار و خرابیها	۷۴	قصر قدیمی
			بازار و کسب و تجارت
			شراب شیراز
			سایر مصنوعات
۷۶	جاده پستی	۷۶	مسجد و مدرسه
۷۸	مهیار	۷۸	مردم و زندگی
۷۸	قمته	۷۸	باغها
۷۹	میدان جنگ ۱۸۳۵ م	۷۹	باغ تخت
۸۰	مقصود بیک	۸۰	باغ نو
۸۱	فارس	۸۱	باغ جهان نما
۸۳	یزدخواست	۸۳	باغ دلگشا
۸۴	نمای خارجی	۸۴	سعدی و حافظ
۸۵	وضع داخلی	۸۵	آرامگاه سعدی
۸۶	جاده اضافی	۸۶	قصر و چاهها
۸۶	آباد	۸۶	قبر درویش
۸۷	ده بید	۸۷	ولایت دوستی اهالی
۸۸	مرغاب	۸۸	شورابجا
		۸۹	ایلات فارس، قشقاییها
		۸۹	تشکیر ایلات آنجا
		۹۰	وضع واردات فملی
		۹۱	ایلات فارس و لارستان
		۹۲	۱- سکو
		۹۲	۲- برج آتشگاه فیست
		۹۲	۳- ستون حاوی کتیبه
		۹۲	۴- ستون و نیم ستون
		۹۲	۵- تصویر منسوب به کوروش
		۹۳	۶- مسجد هادری سلیمان
		۹۵	مقبره
		۹۶	روایت ایرانیان
		۹۷	اولین تطبیق آن با قبر کوروش
		۹۸	نوینندگان کلاسیک
		۱۰۲	موارد تشابه
		۱۰۳	موارد اختلاف
		۱۰۵	اصلیت پاسارگاد
			فصل بیست و یکم: تخت جمشید و ویرانههای دیگر
			آثار دورههای هخامنشی و ساسانی
			آثار دوره ساسانی
			۱- کتیبههای حاجی آباد
			۲- حجاریهای نقش رستم
			لوحه اول- بهرام و ملکه

۱۸۷	دورنما	لوحههای دوم و سوم- نبرد-
۱۸۸	پلکان بزرگ	های سواره
۱۹۰	رواق خشیارشا	لوحه چهارم- شاپور و بهرام
۱۹۰	کتیبه خشیارشا	لوحه پنجم- جنگ سواره
۱۹۲	یادکاریهای سفر	لوحه ششم- بهرام دوم و
۱۹۳	تالار مرکزی	در پاریان
۱۹۴	دروازه دومی	لوحه هفتم- هرمزد و اردشیر
۱۹۶	کاخ خشیارشا	۳- حجاریهای نقش رجب
۱۹۶	پلکان	لوحه اول- هرمزد و اردشیر
۱۹۷	حجاریها	لوحه دوم- هرمزد و اردشیر
۱۹۹	مراسم در نوروز	لوحه سوم- شاپور و نارد
۲۰۰	ستونها	شاهی
۲۰۲	اندازه و ابعاد	انتقاد
۲۰۴	سقف	کتیبههای ساسانی در تخت جمشید
۲۰۵	کاخ داریوش	آثار هخامنشی
۲۰۶	مدخل جناحی	چهارنگردان سابق
۲۰۶	تالار مرکزی	الفبای میخی
۲۰۸	کتیبهها	تصاویر ممتاز
۲۱۰	پلکان جنوبی	نام واقعی
۲۱۰	نوع بنا	تاریخ استخر و تخت جمشید
۲۱۱	مسئله دیوارها	۱- خرابیهای استخر
۲۱۲	کاخ اردشیر سوم	سه کتیبه دان
۲۱۳	کاخ خشیارشا	۲- مقبره‌های پادشاهان در
۲۱۵	تپه بزرگ	نقش رستم
۲۱۵	بنای جنوب شرقی	علامه خارجی
۲۱۶	بنای مرکزی	وضع داخلی
۲۱۷	تالار صدستون	مقبره اولی
۲۱۸	حجاریها	مقبره داریوش
۲۲۰	طرح بنا	مقبره‌های سوم و چهارم
۲۲۱	دروازه در و پیلا	نمونه مصری
	آیا بوسیله اسکندر دچار حریق	شرح و آئین زردشتی
۲۲۲	گردیده؟	می گویند آتشگاه بود
۲۲۲	راههای زیر زمینی	غرض از ساختمان آن چه بوده است؟
۲۲۴	مقبره‌های شاهی	آتشگاه
۲۲۵	مقبره شمالی	۳- خرابیهایی که در جلگه مانده
۲۲۶	مقبره‌های میانی و جنوبی	است
۲۲۷	تخت جمشید واقعی	۴- تخت جمشید
۲۲۸	شک و تردید استولز	چگونگی ورود
۲۳۰	پاسخ	ایوان
۲۳۱	سرگذشت ویرانی آن	پاچه ساخته اند
۲۳۲	تاریخ سررشته‌ای در جهان هنر	

۴۱۵	چشم انداز
۴۱۶	کودکرون
۴۱۶	کافال گبان (قیان)
۴۱۷	اقامتگاههای کنار رودخانه
۴۱۹	حیوانات شکاری
۴۱۹	اهواز
۴۲۰	شرشرها (آبشارها)
۴۲۱	بند بزرگ
۴۲۲	آبشار عمده
۴۲۳	آبشار آخری
۴۲۴	کانال یاتراموا
۴۲۵	اهوازیان اگی نیز
۴۲۶	جنگک ۱۸۵۷
۴۲۷	بندرناسری
۴۲۸	آشنایی با سرکار میرزا
۴۲۸	سبک تزویر آمیز او
۴۲۹	مهمانهای ممتاز او
۴۳۰	میرزا بعد از استراحتی شبانه
۴۳۱	افراد برجسته
۴۳۱	سوزا (شوش)
۴۳۲	کلون در بالای اهواز
۴۳۳	رودخانه شاپورباشاور
۴۳۴	نقطه تلاقی
۴۳۴	بند قیر
۴۳۵	التقای سه رودخانه
۴۴۵	آب دز
۴۳۶	آب شلیط
۴۳۶	آب گرگر
۴۳۷	شی در بند قیر
۴۳۸	راههای شوش
۴۳۸	جزیره
۴۳۹	طلوع آفتاب
۴۴۰	حوالی شوش
۴۴۱	تاریخ
۴۴۳	چشمیت
۴۴۳	خصایب جدید
۴۴۳	سردابها
۴۴۴	تجارت و صنعت
۴۴۵	نظریه ایبار و سلبی درباره مردم آنجا
۴۴۵	اخلاق جدید
۴۴۶	چهره و لباس
۴۴۷	وضع و موقع شهر
۴۴۸	کارهای آبیاری
۴۴۹	۱- مجرای آب گرگر
۴۴۹	بندها و آسیابها
۴۵۱	۲- آب شلیط
۴۵۱	بند ویل والرین
۴۵۲	قسمت شکسته آن
۴۵۴	۳- نهر مینو
۴۵۵	روایت راجع به والرین
۴۵۶	توضیحاتی راجع به کار آبیاری
۴۵۶	روزگار قدیم
۴۵۶	ساختمان مجرای گرگر
۴۵۷	بنای بند بزرگ
۴۵۸	ارگی
۴۶۰	نظام السلطنه
۴۶۰	قورخانه
۴۶۱	آداب
۴۶۱	پایین آمدن از نهر گرگر
۴۶۲	باز موضوع میرزا
۴۶۲	ضدیت با کشتی رانی کمپانی انگلیس
۴۶۳	وضع آبنده در سال ۱۸۸۹
۴۶۳	پیشرفت های بعدی
۴۶۴	اقدامات عمومی
۴۶۵	اقدامات ایرانیان
۴۶۶	سهم و نصیب انگلستان
	فصل بیست و هشتم: بحریه
۴۶۸	واحه ایرانیان از اروپا
۴۷۱	خیالات عالی دریائی نادرشاه
۴۷۱	۱- در بحر خزر
۴۷۳	۲- خلیج فارس
۴۷۳	کریم خان زند
۴۷۳	عهدنامه های انگلستان و ترکمن چای
۴۷۴	اشغال کردن آشوراده
۴۷۵	کشتی های یونی
۴۷۵	خلیج فارس
۴۷۵	پرس و پولیس
۴۷۷	شوش (سوزا)
	فصل بیست و نهم: خلیج فارس
۴۷۸	وضع تاریخی ممتاز خلیج

۴۸۰	شرحی اجمالی درباره سواحل شمالی
۴۸۰	کرانه های جنوبی
۴۸۱	بندر معشور (ماه شهر) وهندیان
۴۸۲	فرمانداری ایران
۴۸۳	بندر دلیلم
۴۸۴	بندر ریگ
۴۸۴	بوشهر
۴۸۵	منظره ساحل
۴۸۵	جزیره خارک
۴۸۸	دشتستان و کنگان
۴۸۹	جنبه تاریخی این منطقه
۴۹۰	لنگه
۴۹۰	کرجی بومی
۴۹۱	تجارت
۴۹۲	شیر و جمعیت آن
۴۹۳	جزیره قشم
۴۹۴	قرارگاه نظامی انگلیس
۴۹۶	دایستان عنصری ماجراجو
۴۹۶	جزیره هنگام
۴۹۷	هرمز و بند عباس
۴۹۷	تاریخ هرمز
۴۹۸	تفوق بر تنالی ها
۴۹۹	وضع نامساعد طبیعی آن
۵۰۰	شهری باشکوه فراوان
۵۰۱	بازرگانان انگلیسی
۵۰۲	قطع رابطه بین برتنال و ایران
۵۰۴	پیمان شکنی ایرانیها
۵۰۵	انتقال به بندرعباس
۵۰۶	هوا
۵۰۷	از میان رفتن دستگاه بندرعباس
۵۰۷	انتقال به بوشهر
۵۰۸	دعای مستط
۵۰۹	تجدید اقتدار ایران
۵۱۰	بندرعباس جدید
۵۱۱	تجارت
۵۱۳	جاسک
۵۱۴	تلکراف هندو اروپ
۵۱۴	ایستگاه نظامی حکومت هند
۵۱۵	جاسک جدید
۵۱۶	کرانه مکران
۵۱۷	گوادر
۵۱۸	منظره ساحل
۵۱۸	تاریخ
۵۱۹	نظارت
۵۲۰	تاریخ عمان
۵۲۲	خاندان حکمران
۵۲۳	سید سعید
۵۲۴	مسقط و زنجبار
۵۲۶	شهر مسقط
۵۲۷	برج و بناها
۵۲۸	دور نما
۵۲۹	اقلیم
۵۳۰	شهر و اهالی
۵۳۰	نمایندگیهای خارجی
۵۳۱	تجارت
۵۳۲	مدنی قدیم
۵۳۴	دلوران عرب
۵۳۴	رأس مستدم
۵۳۶	دست اندازی انگلستان
۵۳۷	طوایف دزدان بحری
۵۳۸	اختلافات و عیود
۵۴۰	شیوخ ساحل خلیج
۵۴۰	قطر
۵۴۲	دعای عثمانی
۵۴۳	جزایر بحرین
۵۴۴	صید مروارید
۵۴۵	ترتیب صید
۵۴۵	محمول
۵۴۵	تاریخ
۵۴۸	وهابی ها
۵۵۰	محمد بن رشید
۵۵۱	کویت یا قرین
۵۵۳	فاو (فو)
۵۵۳	اثرات حمایت انگلستان
۵۵۴	مقایسه با ادعای روس
۵۵۵	اقلیم خلیج
۵۵۶	کشتی رانی تجارتی
۵۵۷	کشتی بخاری خلیج فارس
	فصل بیست و هشتم: درآمد منایع و مصنوعات
۵۵۹	ارقام ایرانی

طبقه بندی عواید	۵۶۰	گزیا تر نجبین	۵۹۸
الف- مالیات پادآمد ثابت	۵۶۰	چوب	۵۹۹
۱- وضع مالیات	۵۶۰	گل و باغ	۶۰۰
مالیات زمین	۵۶۰	میوه	۶۰۱
نحوه پرداخت	۵۶۲	تاک	۶۰۱
مالیات احشام	۵۶۳	شراب ایرانی و میکساران	۶۰۲
باج سبیل ایلیاتی	۵۶۴	شراب سازی در حال حاضر	۶۰۳
۲- عایدات املاک شاهی	۵۶۶	مشروبات الکلی	۶۰۵
۳- گمرک	۵۶۶	چهارپایان: اسبها	۶۰۵
سوء استفاده	۵۶۶	قاطر	۶۰۶
۴- اجاره بها و کرایهها	۵۶۸	شتر	۶۰۶
ب- عایدات ناهرتب	۵۶۹	صید ماهی	۶۰۷
۱- مصادره های عمومی	۵۶۹	چرم	۶۰۷
۲- پیشکشی های نوروژی	۵۷۰	پشم	۶۰۷
۳- پیشکشی های فوق العاده	۵۷۱	منابع معدنی	۶۰۸
تنزل پول رایج	۵۷۱	تاریخ	۶۰۸
مازاد	۵۷۱	استخراج جدید	۶۱۰
مستمریها	۵۷۶	شرکت معادن ایران	۶۱۱
معایب ترکیب مالیاتی فعلی	۵۷۷	مناطق معدنی	۶۱۲
ضرورت ارزیابی جدید	۵۷۸	۱- آذربایجان	۶۱۲
محاسبات عمومی	۵۷۹	۲- کوه های البرز	۴۱۴
مالیات جدید	۵۷۹	۳- خراسان	۶۱۵
اصلاح گمرکی	۵۸۰	۴- کرمان	۶۱۶
نظریه ایرانی درباره امور مالی	۵۸۰	۵- نواحی مرکزی	۶۱۷
نحوه ملک داری در ایران	۵۸۲	۶- حدود ساحلی خلیج فارس	۶۱۸
۱- املاک سلطنتی	۵۸۲	مومیائی	۶۲۰
۲- تیولها	۵۸۳	نمک سنگی و گل اخرا	۶۲۰
۳- موقوفات	۵۸۳	سایر منابع معدنی	۶۲۱
۴- املاک خصوصی	۵۸۳	آینده معادن در ایران	۶۲۱
جمعیت	۵۸۵	مصنوعات	۶۲۲
نظریه روسها	۵۸۹	فروش	۶۲۳
محصولات و مصنوعات	۵۹۰	شال- قلمکار- مخمل و گلدوزی	۶۲۵
غلات	۵۹۱	محصولات هنری	۶۲۶
قند و شکر	۵۹۲	خلاصه	۶۲۷
پنبه	۵۹۲		
ابریشم	۵۹۳		
تنباکو	۵۹۳		
تریاک	۵۹۵		
طرز کاشت	۵۹۶		
گیاه های طبی	۵۹۷		
گیاه های مولد رنگ	۵۹۷		

فصل بیست و نهم: بازرگانی و تجارت

رشته تاریخ
ایران سرزمین را بط
اقوام تاجر
تفوق پر تنالیها
اقدام انگلیسیها

۱۱- راه ترانزیتی افغانستان	۶۳۴	کمپانی مسکوی و ایران	۶۳۴
از هندوستان	۶۳۵	هیئت های اعزامی تجارتی	۶۳۵
۱۲- خط بندر عباس، کرمان،	۶۳۹	علت های شکست	۶۳۹
یزد و مشهد	۶۴۰	اجازه به س. اتنونی شرلی	۶۴۰
۱۳- خط لنکه- لارستان	۶۴۲	جیلز هوبز	۶۴۲
۱۴- خط بو شهر شیراز- اصفهان	۶۴۲	بلند پروازی فرانسویها	۶۴۲
۱۵- خط محمره، شوش،	۶۴۲	سفارت هلشتاین	۶۴۲
بروجرد	۶۴۳	پطر گبیر و کمپانی روس	۶۴۳
۱۶- خط بنداد، کرمانشاه	۶۴۵	جان التون و یوناس هانوی	۶۴۵
۱۷- خط بنداد و کردستان ایران	۶۴۶	دست کشیدن از کار	۶۴۶
خلاصه	۶۴۸	تراز نامه	۶۴۸
مقدار تجارت ایران و هند و انگلیس	۶۴۸	علت های شکست	۶۴۸
مقدار تجارت ایران و روسیه	۶۴۹	کمپانی عثمانی و شرق نزدیک	۶۴۹
موانی که در کار تجارت بیکانه است	۶۵۰	کمپانی هند شرقی	۶۵۰
آینده	۶۵۱	نخستین داد و ستدها با خلیج فارس	۶۵۱
	۶۵۳	فرانسویها	۶۵۳
	۶۵۴	روسها	۶۵۴
	۶۵۵	هلندیها	۶۵۵
	۶۵۶	بخت و طالع انگلیسیها	۶۵۶
	۶۶۰	تغییر صحنه کار	۶۶۰
	۶۶۱	تفوق روسیه در شمال	۶۶۱
	۶۶۳	تفوق انگلیس در جنوب	۶۶۳
	۶۶۴	منطقه میانه	۶۶۴
	۶۶۴	جمع صادرات ایران	۶۶۴
	۶۶۶	نوع واردات	۶۶۶
	۶۶۷	منابع اجناس خارجی	۶۶۷
	۶۶۷	ارزش جمع واردات	۶۶۷
	۶۶۸	میزان بر آورد مطابق عواید گمرک	۶۶۸
	۶۷۱	شرایط های تجارتی ایران	۶۷۱
	۶۷۱	منطقه شمال غربی	۶۷۱
	۶۷۱	۱- خط طرابوزان و تبریز	۶۷۱
	۶۷۲	۲- خط تفلیس- تبریز	۶۷۲
	۶۷۴	۳- خط آستارا- تبریز	۶۷۴
	۶۷۴	۴- خط اسکندریه- تبریز	۶۷۴
	۶۷۶	۵- خط رشت- تهران	۶۷۶
	۶۷۶	۶- خط مشهد- تهران	۶۷۶
	۶۷۷	۷- بندرگز- استراپاد	۶۷۷
	۶۷۷	۸- خط عشق آباد- مشهد	۶۷۷
	۶۷۸	۹- مشهد به خپوه و بخارا	۶۷۸
	۶۷۹	۱۰- مشهد به افغانستان	۶۷۹

فصل سی ام: سیاست انگلیس و روس در ایران

سیاست خارجی ایران و افغانستان	۶۹۵
عثمانی	۶۹۷
روسیه و انگلستان	۶۹۸
پیش آمدی بر گفتار سیاست دور قیب	۶۹۹
ربودن خاک ایران از طرف روسیه	۷۰۰
تفوق در حوزه شمال و شمال غربی	۷۰۱
وضع کار در شمال شرقی	۷۰۲
فتح ترکمنستان	۷۰۳
اثر خط آهن ناحیه ماوراء بحر خزر	۷۰۴
خلاصه وضع روسیه	۷۰۵
نقشه های تجاوز	۷۰۶
برگه ای از روزنامه نوورمیا	۷۰۸
خندهات روسیه نسبت به ایران	۷۱۰
تأیید رسمی	۷۱۰
چشم داشتی بر خلیج فارس	۷۱۱
تا کتیک آنها	۷۱۲
عقیده سابق ایرانیان	۷۱۴
رویه روسیه در قبال اصلاحات داخلی	۷۱۴
وسعت طلبی ارضی دلیل ندارد	۷۱۶
نقشه هایی راجع به خلیج فارس	۷۱۸
نا توانی ایران	۷۱۹
علاقه انگلیس در کار ایران	۷۱۹
نفع تجارتی	۷۲۰

۷۲۱	تاریخ روابط ایران و انگلستان
۷۲۳	تقسیم چهارگانه
۷۲۴	خطوط آنگرانی هندوآروپ
۷۲۴	۱- خط عثمانی
۷۲۵	۲- خط ایران
۷۲۷	۳- خط روسیه
۷۲۷	۴- خط جدید هندوآروپ
۷۲۸	۵- کابل‌های زیردریائی
۷۲۹	بخش هند و ایران
۷۲۹	اعضاء و چگونگی کار
۷۳۱	تأثیر آن در ایران
۷۳۴	پیشنهاد استخدام مأموران تلگراف
۷۳۶	آنچه سیاستمدار و بازرگان برعهده دارند
۷۳۷	سیاست بریتانیا
۷۳۹	برتری بریتانیا در مرکز و جنوب
۷۳۹	نفوذ انگلیس در تهران
۷۴۱	نفوذ روسیه
۷۴۲	وضع انگلستان در جنوب
۷۴۳	مسئله دستکاه سفارت
۷۴۴	موانع اصلاحات
۷۴۹	آثار امیدواری
۷۵۱	ترقیاتی که تاکنون حاصل شده است
۷۵۲	جان‌نشین
۷۵۲	سیرت ایرانی
۷۵۳	شباب باتانی

فصل نوزدهم

از تهران به اصفهان

در راه جنوب - بعد از چند هفته زندگانی قرین خوشی در تهران که مشمول لطف و مهمان نوازی سفارت بریتانیا بودم و اقامت در محیط دلچسبی که غالباً با هیجانان سیاسی پایتخت توأم بود باز سروکارم ناگزیر با چاپارخانه و اسب پستی افتاد و راه طولانی بیش از ۸۰۰ میل سفر دور و درازم تا خلیج فارس آغاز شد. اما شرط سروت این است که با وجود اتهام و ملامتی که به دستگاه چاپار و حیوان وسیله مسافرت آن نسبت داده‌اند خاطر نشان سازم که در خط سیر از تهران تا شیراز که پر رفت و آمدترین راههای ایران است هم چاپارخانه‌ها از آنچه در دیگر نقاط این کشور است وضع بهتری دارد و هم اسب‌ها چالاک ترند.

به جای اسبان وامانده و جاده‌های ناهموار که از خصایص عمده مسافرتم از مشهد تا تهران بود، این راه بواسطه وجود کوه‌هایی که سهل‌العبور تر است و امکان برخورد و صحبت با اروپائیان که در تلگرافخانه‌های بین راه در فواصل ۴۰ تا ۷۰ میل مستقر بوده‌اند و همچنین در پیش داشتن شهرهایی بزرگ با شهرتی جهانی که در یکی استراحت کافی و در دیگری اقامتی طولانی مقدورم بود سفر جنوبی‌ام عاری از نگرانی و دغدغه‌ای شد که معمولاً فکر مسافر را آشفته می‌سازد.

در عمل هم دیده می‌شود که این جاده نه فقط فاقد وسیله آسایش نیست بلکه حسن و مزیتی هم دارد. از لحاظ تتبع و تحقیق راجع به ایران مطالب بکر

و نابی در این خط سیر نیست و همان راهی است که تقریباً همه جهانگردان که از سمت جنوب به ایران وارد شده و یا از آن عبور کرده اند طی نموده و غالباً تعریف هایی در باره آن نوشته اند. من در اینجا به شرح وافى و كافى فقط آنچه در حال حاضر هست مى پردازم و درباب شهرهاى بزرگ و تاريخى نيز بيش از مسافران دوره هاى پيش حق مطلب را ادا خواهم كرد .

جدول ايستگاه هاى پستى - در قسمت اول اين جاده يعنى از تهران تا اصفهان جدول ذيل نمودار مراكز پستى و مسافت هاست :

نام ايستگاه	مسافت به فرسخ	نام ايستگاه	مسافت به فرسخ
تهران با ارتفاع ۳۸۰۰ پا +	-	کوهرود (قهرود) با ۷۲۵۰ پا ارتفاع	۷
رباط كريم	۷	بيدشك (سه +) جه	۶
پيك	۶	سورچه خورت	۶
كوشك بهرام	۴	گز	۶
رحمت آباد	۶	اصفيان + با ۵۳۰۰ پا ارتفاع	۳
قم با ۳۱۰۰ پا ارتفاع +	۴	جلفا	۱
پاستگان	۴	جمع =	۷۳ فرسخ
سن سن	۷		۱۰
كاشان با ۳۲۰۰ پا ارتفاع	۶		۲۸۵ ميل

راههاى قم : بين تهران و قم كه تقريباً صد ميل است سه جاده هست و تا اين اواخر هر سه ، محل رفت و آمد بوده است و بين آنها رقابتى است كه خاص محيط ايرانى است .

۱ - **جاده كاروان رو قديمى** - اول جاده كاروانى قديمى است كه تاده پانزده سال پيش هر مسافرى طى كرده است و نويسندگان متعددى شرح آنرا + علامت ايستگاه تلوگراف .

نوشته اند . اين راه از دروازه شاه عبدالعظيم شروع مى شود و پس از عبور از كنار بارگاه مزبور به ده كنارگرد مى رسد و بعد از آنجا به يك رشته دره هاى خالى و ملال انگيز به نام دره ملك الموت منتهى مى گردد و از آن جهت به اين اسم خوانده مى شود كه به رسم خرافاتى ايرانى آن نقطه محل اجنه و غولها است .

اين دره كه به هيچ وجه تفاوتى با نظاير آن در ساير نقاط ايران ندارد و به مراتب هم از بسيارى از آنها سهل تر و كمتر زنده است از چند جهت نظر اروپائيان را جلب كرده است چون در حينى كه كرىوتر شاعر مآب آن را دره خاكى خواب آورى ذكر نموده ، سرجان ملكم كه دست كم اين بارغان اختياركلام را از دست داده است آنجا را داراى مهيب ترين كتل ها و دره هاى شمرده است كه در عمر خود ديده بوده است .

پس از ترك اين ناحيه كوهستانى جاده به سمت حوض سلطان پائين مى رود . در آنجا آب انبارى بود كه از چندين قنات حدود شمالى كوير آب مى گرفته است . اين كوير يا نمك زار ها را عموماً انتهاي غربى دشت كوير ايران شمالى محسوب مى دارند كه از سمت مشرق به درياى نمك (كه فقط در سال جارى كشف شده است) ارتباط مى يابد . اهالى محل معتقدند كه آنجا سابقاً دريا بوده و هنگام تولد نبى [اسلام] خشك شده است . بعد از عبور از كوير كه بالغ بر دو ميل عرض دارد جاده از رودخانه قره چاي بوسيله پل دلاك طى مى شود و آن پلى سنگى است كه از قرار معلوم دلاك سرشناسى ساخته يا تعمير كرده است . مى گويند شايد اين دلاك در دستگاه شاه عباس خدمت مى نموده است سپس جاده به شهر قم مى رسد .

۲ - **جاده ارابه رو** - راه ديگر كه سيم هاى تلوگراف هند و اروپا در كنار آن نصب شده است همان جاده ايست كه پدر امين السلطان فعلى در سال ۱۸۸۳ - ۱۸۸۴ ساخته و قصد اصلى هم اين بوده است كه از تليكا و تاراناس ۱ براى مسافرت زوار استفاده بشود و براى آسايش اين جماعت كاروانسراهاى با سر درهاى ۱ - وسايل نقليه كه با اسب كشيده مى شود و بيشتر در روسيه متداول بوده است .

کاشی در علی آباد و منظریه و قم ساخته اند. فواصل این نقاط به شرح ذیل است: از تهران به حسین آباد شش فرسخ، علی آباد هشت فرسخ، منظریه پنج فرسخ، قم شش فرسخ، جمعاً بیست و پنج فرسخ. کار این جاده لنگ شده است و با لااقل از ابتدا درست نگاهداری نشده بوده است، ولی چون این خط را شرکت جدید عهده دار تلگراف تهران - بروجرد - شوشتر از امین السلطان خریده است بعید نیست بزودی مرتب و مورد استفاده واقع گردد.

دریاچه جدید - اکنون به قسمت جالب توجه داستان می‌رسیم. بزودی پس از خاتمه ساختمان این جاده جدید در کویری که نامش را یاد کرده‌ام و جاده قدیمی کاروان رو از میان آن می‌گذرد دریاچه شور بسیار وسیعی پیدا شده است. این موضوع به قدری تولید هیجان نموده و جالب توجه واقع شده بود که شاه نیز از آنجا دیدن نمود، و تعریف این دریاچه به قلم همایونی در روزنامه ایران شماره‌های ۱۰ و ۱۹ مه سال ۱۸۸۸ درج شده و ژنرال شیندلر آن را ترجمه کرده و با ضمیمه کردن نقشه‌ای در نشریه انجمن جغرافیائی پادشاهی منتشر گردید. اعلیحضرت بی تأمل وجود دریاچه را به آبی که در کویر مانند چشمه‌های زیر زمینی جوشان است نسبت داده‌اند، ولی باید دو شرح دیگری را که در این باب رایج است ذکر نمود.

بنا بر روایت، سدی در قره‌چای پائین پل دلاک در سال ۱۸۸۳ شکست و آب به زمین‌های گود کویر سرازیر شد و بنا بر قول دیگر که بیشتر احتمال صحت دارد سد بخودی خود نشکسته است، بلکه بوسیله امین السلطان یا عمال او عمداً خراب شده است تا راه کاروان رو قدیمی را آب فراگیرد و وسایل نقلیه ناگزیر شوند که از راه جدید رفت و آمد و در کاروانسراهای نو توقف نمایند. بهر حال دریاچه‌ای هست که حالا دو رودخانه یکی قره‌چای از ساوه و دیگری رود اناربار که گاهی اشتهاً آب خونسار و جربادگان نامیده می‌شود از راه قم به آن می‌ریزد و حدس این است که این دریاچه از بین نخواهد رفت.

۳- جاده پستی - بعد از آنکه امین السلطان جاده کاروان رو قدیمی را با موفقیت از کار انداخت ناگزیر شد که از عهده مقامات پستی و سرویس چاپار برآید و می‌گویند که بواسطه اختلافی درباره همین موضوع بین او و امین‌الدوله وزیر پست و معادن سبب پیدایش جاده سومی شد که در سمت غربی جاده دیگر واقع شده و در موقع مسافرت به ایران راه چاپاری به مقصد قم بوده و همان راهی است که من هم طی کردم. من تهران را از طریق دروازه همدان ترك و در جاده کاروانی اصلی به طرف مغرب حرکت کردم و به نقطه‌ای قدری بالاتر از ده رباط- کریم رسیدم که رشته واحد خط تلگراف بغداد که مهندسان انگلیسی نصب و سپس به دولت ایران تسلیم کرده بودند از همان جا عبور می‌کند.

در شانزده میلی تهران از رودخانه باریک کرج که بین دو کناره بلند جریان داشته و پلی یک دهانه بر آن ساخته بودند گذشتم. رباط کریم دهکده‌ای است با خانه‌های پراکنده و گودال کثیفی در میان خیابان. آن راه از آنجا تا پیک چندان قابل توجه نیست و فاقد آثار حیات است و چون بر سطح همواری می‌گذشته از لحاظ سفر چاپاری وضع مساعدی داشته است. تپه‌های کوتاه جلگه را از دو سمت فرا گرفته و در حدود چهارمیلی پیک جاده به صورت دره‌ای دورانی و پر نشیب و فراز در می‌آید.

دماوند و رشته‌های البرز را همواره در پشت سر خود می‌دیدم که یکی جابه سرخ فام بر تن داشته و دیگری پوشش نازکی از برف که در هر ربع ساعت رنگ و سایه متفاوتی می‌یافتند، گاهی صورتی می‌نمود و گاهی خاکستری و درحوالی غروب هم به رنگ سرخ و زعفرانی در آمد.

در پیک چاپارخانه‌ای یافتیم که دو برج و بالاخانه داشت با پنجره‌های گشاده معمولی و دره‌های باد کرده. از اینجا راه درکنار کشتزار به طرف مشرق و از میان تنگه گردی در جهت تپه‌های مجاور پیش می‌رود تا محلی که رودخانه شوراب

به دریاچه جدید می‌ریزد. در هنگام صبح سطح شفاف نمکی آن زیر تابش خورشید می‌درخشید. در این جا من نمونه سبک نگارش اعلیحضرت را از شرحی که راجع به منظره آن حوالی نوشته اند نقل می‌کنم :

« در این فصل بهار که شترها بچه‌دار می‌شوند، طراوت صحرا و صافی هوا و جلوه دریاچه با انعکاس تابش خورشید بر آن و پهنای دشت و خیل شترها با نوزادان آنها و ساریان‌ها و فرزندان ایشان که سرگرم شترداری بودند و چادرهای سیاه افراد بومی و ربه گوسفندان که در صحرا مشغول چرا بودند همه نشاط انگیز است ».

بعد از طواف کناره غربی دریاچه برای نخستین بار به جاده ارابه رو تهران برخورد می‌کنیم که در آن حدود شانزده پا عرض دارد و قدری هم جلوتر در بالای تپه‌ها به جاده چاپاری مربوط می‌گردد. هنگام پائین آمدن از این ارتفاعات بوسیله تنگه سهل‌العبوری به کاروانسرای نو و عالی منظره وارد می‌شویم و آن جا سردر کاشی خیلی زیبا و همچنین علامت شیر و خورشید هست که بر سنگی کنده‌اند. قدری جلوتر قبل از ورود به یگانه ایستگاه پستی رحمت آباد رودخانه قره‌چای که از ساوه جاری است پل سنگی بزرگی است که محکم‌ترین ساختمانی بوده که من تا آن موقع دیده بودم.

از پل کوتاهی گذشتیم و به دره تازه‌ای آمدیم و بزودی آثاری توأم با رنگ سبز و خالی نمایان بود و علامت این بود که به شهر بزرگی نزدیک شده‌ایم. از آنجا گنبد زرین و مناره‌های حرم حضرت فاطمه (ع) با درخشندگی تامی در زیر تابش آفتاب دیده می‌شود. قدری که جلوتر می‌رویم بناهای مقدس، بزرگ تر می‌نماید و معلوم می‌شود که شامل دو گنبد مطلا و پنج مناره بلند است که دو منار مقابل یکدیگر و مناره واحدی نیز نزدیک گنبد بزرگ هست.

در میان درختان در نقطه‌ای مجزا و برجسته بام کاشی کاری امام‌زاده‌ها دیده می‌شود که مقبره مؤمنانی است که استخوان آنها را برای دفن کردن در خاک

متبرک قم انتقال داده‌اند. می‌گویند سابقاً بالغ بر ۴۰۰ تا از این مقبره‌ها در حوالی شهر بود که بعضی از آنها هنوز وضع درستی دارد و آیات قرآن به خط نسخ بر کاشی‌های گنبد آن منقوش گردیده و بعضی دیگر هم بکلی ویران است و کاشی‌های آبی را کنده‌اند و لانه‌های پرندگان از قبیل لک‌لک شده است. چشم انداز شهر درست جنوب شامل یک رشته تپه‌ها با حواشی باریک و شکل و وضع بسیار خشک و خالی است و متناسب با عادت قدیم خرافات پرستی و تعصب آمیز این شهر است.

قم - در حوالی شهر کشتزار فراوان دیده می‌شود و در پیچ هر کوچه دورنمای گنبد حضرت فاطمه (ع) به نظر می‌رسد. نزدیک دروازه شهر رودخانه اناربار هست که به سمت دریاچه جدید جاری است و پل نسبه بزرگی با نه طاق بر آن ساخته‌اند. در طرف دیگر رودخانه، خانه‌های دوطبقه است که پنجره و ایوان‌هایی بشرف به رودخانه دارد و این سبک تجمل قسمت خارجی منازل در ایران کمیاب است. بقیه شهر از مسافت دور به صورت آلونک‌های کوتاه آهکی است.

من در راه چاپارخانه از میان بازار گذشتم. محل جدید چاپار در کاروانسرائی است مقابل بازار که سرپوشیده و راسته درازی است فقط چند معبر اریب دارد. محوطه بازار عریض و دکان‌ها بزرگ و پر از جنس است و ازدحام افراد و شتر و اسب و الاغ و گوسفند بیش از سایر جاهاست. سپس پیاده به تماشای آن حدود مسجد رتم که برای افراد بیگانه و مسیحی مجاز است. در بیرون دیوارهای گرد آن، گورستان وسیعی با هزاران قبر سنگی و گلی که غالباً در حال وارفتگی بود. جادوگری آن محل بی تناسب را صحنه عملیات خویش کرده بود و عده زیادی را مجذوب.

سواره از جلو در مسجد بزرگ گذشتم و به آن خیره شده بودم که موجب جلب توجه عده‌ای کنجکاو شد. محوطه وسیع مستطیلی را دیدم با غرفه‌های کاشی-

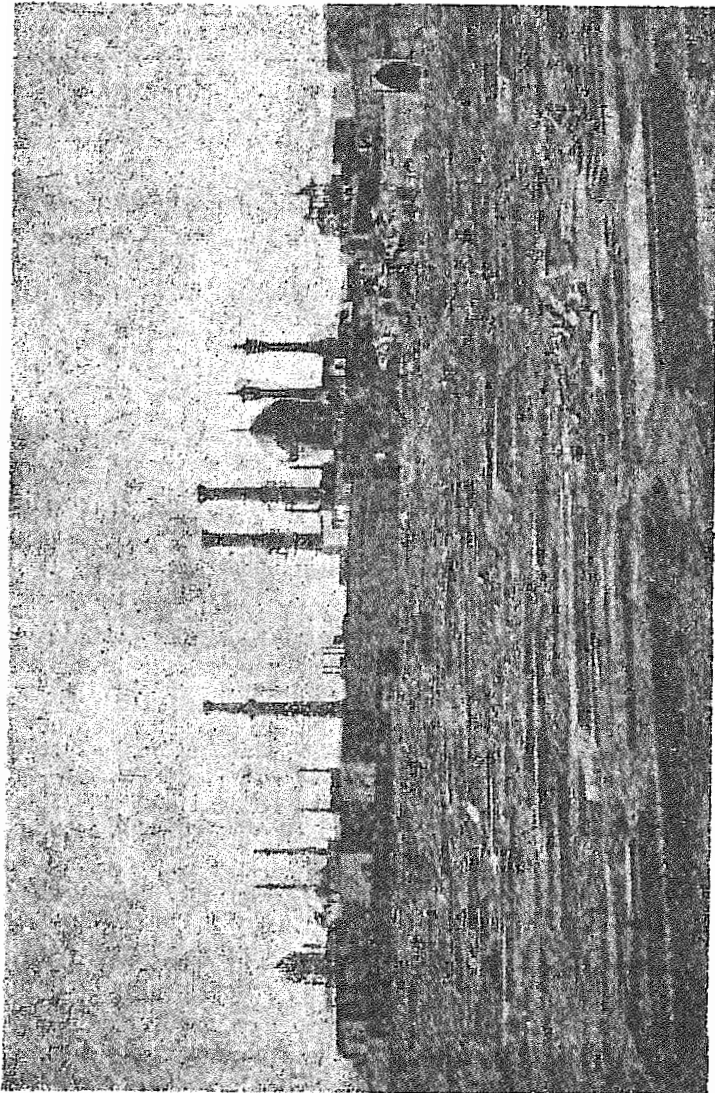
۱ - نام قم را سرسری و بی دلیل از ریشه کوه مس می‌بندارند و این فلز بدون شک در کوه‌های آن حوالی هست. نام سابق آن کومیندان یا کومیدان بوده که اسم یکی از چند دهی است که در قرن هشتم میلادی از محلات شهر قم به شمار می‌رفت. است.

کاری در سراسر دیوار و حوض بزرگی در وسط که مخصوص وضو بود. فریزر در سال ۱۸۲۱ با لباس مبدل به محوطه مسجد داخل شد و مزار را هم دید. دکتر بیکن نل^۱ به نام سفر مکه به کعبه هم رفته بود در سال ۱۸۶۹ به صورت حاجی وارد صحن شد. آرنولد در ۱۸۷۵ فقط به حیاط خارجی قدم نهاد و در خاطر داشت که شرط احتیاط آن است که جلوتر نرود. کسانی که زیاد حادثه جو نباشند به مشاهده آنچه از لای دروازه میسر است اکتفا می کنند.

تاریخ - قم دارای دومین بارگاه بسیار مقدس مذهبی در ایران و آرامگاه چند تن از پادشاهان آن است. قبلاً هم اشاره کردم که امام رضا (ع) بواسطه علاقه سرشار، عده‌ای از منسوبان خود را در زمان حیات به قصد خدمتگزاری و بعد از مرگ هم نعش آنها را از نقاط متعدد ایران که دوست می داشته پراکنده ساخت. در قم آرامگاه خواهرش حضرت فاطمه (معصومه «ع») است که می گویند بواسطه مطالب خلفا از بغداد گریخته بود و در این محل رحل اقامت افکنده و در گذشته است. روایت دیگر این است که در راه سفر طوس که به عزم دیدار برادر می رفته در این نقطه بیمار شده و رحلت کرده است و می گویند که برادرش هم به پاس این واقعه هر روز جمعه از بارگاه خود در مشهد برای بازدید خواهر به قم می آید.

چنین بنظر می رسد که قم از دیر زمانی پیش وجود داشته، هر چند که قبول قول افسانه وار ایرانیان خالی از محذور نیست که زمان آن را به روزگار تهمورس یا کیقباد نسبت می دهند. در هر حال تا درگذشت حضرت معصومه (ع) و به خصوص تا وقتی که تشیع مذهب رسمی ایرانیان نشده بود اهمیت مذهبی آنجا شروع نشده بوده است.

تیمور این شهر را غارت کرد و از آن پس به حالت نیمه ویران فعلی باقی مانده است و یا بطوری که هربرت حیبرت انگیز می نویسد: « هنوز جامه کهن دربر دارد، زیرا که در حال حاضر از عظمت گذشته آن فقط نامی باقی است ».



بقعه و مسجد قم

با این وصف در اثر توجه پادشاهان صفوی، این شهر تجدید حیات نموده لبه‌های پاکیزه‌ای در کنار رودخانه ساخته‌اند. ساختمان بازارهای وسیع و کاروانسراهای عالی موجب افزایش داد و ستدهای تجارتنی گردید. بارگاه را بنا کردند و پادشاهان بی در پی بر زیور و آرایش آن بیفزودند. شاردن می‌نویسد که بنا بر قول اهالی در زمان او شهر شامل ۱۵۰۰۰ خانه بود، ولی علی‌رغم خوش باوری ما و مبالغه اهل محل، هربرت قبل از آن تاریخ ولورن بعداً هر دو مقدار خانه‌ها را ۳۰۰۰ نوشته و افزوده‌اند که ساختمان‌هایی خوب و دلپذیر و محتوی اثاث ممتاز داشته. در سال ۱۷۲۲ افغان‌ها حتی بیشتر از تیمور صدمه وارد و شهر را به کلی ویران کردند. در سال ۱۸۷۲ سکنه آن ۴۰۰۰ و در ۱۸۸۴ معادل ۷۰۰۰ و آبارهای بعدی ۲۰۰۰ تا ۳۰۰۰ و نمود کرده‌اند که گمان می‌کنم رقم کوچک‌تر بیشتر قابل اعتماد و دائمی است و رقم ثانوی و مختص ایام زیارتی است.

مقبره‌های سلطانی - از قرن هفدهم به این طرف قم آرامگاه چندین تن از سلاطین ایران شده است. در آنجا شاه صفی اول و شاه عباس دوم و شاه سلیمان و شاه سلطان حسین از سلسله صفویه مدفون شده‌اند و از سلاطین قاجار فتحعلی‌شاه با دو فرزندش در عمارتی جداگانه کنار شهر و محمد شاه در آنجا مدفون‌اند. بایستی که نعش‌های متعددی در نقطه واحدی دفن شده باشد، زیرا که بنا بر اطلاع از منابع ایرانی ۴۴ قبر مقدسان و شاهزادگان در آنجا است و مقبره آنها را که از سرمرهای سفید و سرمر و عاج و چوب آبنوس و چوب کافور تهیه شده است با پرده‌های گرانبها پوشانیده‌اند و ملاها شب و روز به تلاوت قرآن مشغول‌اند، اما در نظر زوار حتی خاک قبر سلاطین در مقابل تربت حضرت معصومه (ع) قدر و منزلتی ندارد.

بارگاه حضرت معصومه (ع) - شاردن، تاورنیه، لویرن و چند تن دیگر تعریف‌های دقیق با تصاویری از بارگاه اصلی به جا گذاشته‌اند که راجع به آن هربرت با کلام ابهام آمیزی فقط می‌گوید: «شکل بدیعی دارد» در جلو آن چند محوطه است و حیاط بیرونی مشجر است و از حیاط اصلی که به شکل مربع است

با دوازده پله مرمری به ایوان صحن وارد می‌شوند که مزار حضرت معصومه (ع) در آنجاست و بوسیله سه در بزرگ که یکی از آنها نقره کاری است به ضریح مستطیل شکلی می‌رسند که در زیرگنبد زرین واقع و در درون آن مقبره حضرت فاطمه (ع) است که روی آن را با خشت‌های سیمین که با سبک عربی نقاشی شده است فرش کرده‌اند و با پارچه‌های زر دوز که از هر طرف تا کف زمین کشیده شده است و درب نقره بزرگ دارد که ده پا ارتفاع آن است و در فاصله نیم پا مقبره واقع است و بر هر گوشه ضریح قبه‌هائی از طلائی ناب هست و از داخل هم پرده‌ای مخملی کشیده‌اند که با این ترتیب فقط از طریق خصوصیت و یا پرداخت وجه امکان نظاره‌ای بر خود مزار هست.

روی مقبره که ده پا ارتفاع دارد چندین قندیل نقره دیده می‌شود که هیچوقت روشن نمی‌کنند و در آن آتش و یا جنس سایعی نمی‌ریزند، زیرا که ته ندارد. بر ضریح چند کتیبه با خط طلائی که بر ورقه‌های ضخیمی نوشته‌اند آویزان و آن در مدح و ثنای حضرت معصومه و آل نبی (ص) است^۱.

بعد از بالا رفتن از پله‌های مرمری زوار کفش از پای در می‌آورند و اگر عصا یا سلاحی همراه دارند همانجا می‌سپارند و هنگام ورود به صحن زانو بر زمین می‌زنند. ابتدا استغاثه میکنند و سپس ضریح نقره را می‌بوسند و با شوق و علاقه دعا می‌خوانند و بعد از تعظیم و سلام مجدد و پرداخت انعام به خادم آنجا برمی‌گردند و با این ترتیب می‌پندارند که گامی به بهشت نزدیک تر شده‌اند.

تعمیرات - در این دوره شکوه بارگاه با گنبد طلائی و مناره‌های کاشی کاری آن مرهون توجهات خاندان سلطنتی قاجار است. فتحعلی شاه در ابتدای زندگانی نذر کرده بود که اگر پادشاه شود بر زیور و جلال قم بیفزاید و اهالی آنرا از مالیات معاف کند، اما اطمینانی نیست که او به نذر دوم خود رفتار کرده باشد هر چند که شهر

۱ - رجوع شود به سفرنامه شاردن، ولی فریزر در سال ۱۸۴۱ نوشته است که مقبره و ضریح از چوب صندل (چوب خوش بوئی است) ۱۲ پا در ۸ پا طول و ۷ تا ۸ پا ارتفاع بوده و ضریح نقره هنوز در آنجاست.

قم و توابع آنرا تیول مادر خود ساخت ، ولی شرط راجع به بارگاه را چنانکه باید و شاید انجام داد. وی به جای روکاری کاشی گنبد خشت های مسین زر اندود گذاشت و مدرسه ای در جوار آنجا ساخت با در آمد موقوفه ای برای تحصیل یک صد طلبه و نیز بیمارستان و مهمانخانه ای تأسیس نمود وی گویند هر ساله ۱۰۰۰۰۰ تومان خرج آنجا می کرده است و هر وقت که به قم می رفته راه تاحرم را پیاده می پیموده و هنگامی که دور از آنجا (در اصفهان) وفات یافت بنا بر وصیتش او را در قم دفن کردند.

اخیراً گنبد دیگر را هم سطلا کردند و یکی از شاهزادگان که حاکم همدان بود در آنجا ساعتی نصب کرد. رونق درخشان حیاط وسیعی که من در یک نظر دیده بودم می گویند نتیجه تعمیرات دوره امین السلطان مرحوم بوده است. در یکی از حرم ها کتیبه ای خطاب به حضرت علی (ع) هست که بواسطه اصالت روح بخش مضمون آن شایسته است در اینجا نقل شود :

« ای ذات وصف ناپذیر به راستی که از برکت وجود تو است که طبیعت سرشار از نعم و شایسته ستایش است ، اگر هدف غائی از آفرینش ، ظهور وجود بی مثال تو نبود حوا همواره با کره و آدم پیوسته عزب می ماند . »

شهر - قم به راستی وضع ممتازی دارد که شاید در یک نظر آنجا را محل متناسبی برای پایتخت شدن جلوه می دهد. شهر در کنار رودخانه واقع شده است و وضع مرکزی عالی دارد و بسیاری از جاده ها از قم می گذرند : از تهران از قزوین از سلطان آباد (ارلک) از بروجرد از یزد و از اصفهان و یکی از دوسه مهمانخانه شایسته این نام را در سراسر ایران دارد و آن عمارتی آبرومند وصل به حرم است. از طرف دیگر با آنکه رودخانه دارد مقدار آبش برای مصرف شهری بزرگ کافی نیست و گرما در تابستان سخت طاقت فرساست . این شهر از سابق بواسطه خربوزه و خیار و اسلحه سازی و کفش دوزی و کوزه گردنه باریک (تنگ) برای خنک کردن آب شهرت داشته و راجع به این موضوع آخری شاردن نوشته است :

« از خواص عجیب این ظرف سفالین سفید آن است که در تابستان آب را به وجه بسیار دلپذیری زود خنک می کند و آن در اثر تبخیر دائمی است ، از این رو کسانی که طالب نوشیدن آب خنک و مطلوب باشند هیچ وقت از کوزه واحد بیش از پنج شش روز استفاده نمی کنند و روز اول هم درون آن را با گلاب می شویند تا بوی زنده خاک را برطرف سازد و کوزه را پر از آب آویزان می کنند و در پارچه نمداری می پوشانند. روز اول یک چهارم آب در عرض شش ساعت تبخیر می شود سپس رفته رفته کمتر تا آنکه سوراخ ها بواسطه ذرات موجود در آب مسدود و مانع تبخیر می گردد که با این ترتیب تمام آب باقی می ماند و باید کوزه تازه خرید . »

مردم - بطوری که در چنین محل مقدسی دور از انتظار نیست عده ای از سکنه آن سادات و ایشان افرادی متعصب اند که برسبیل عادت خود را از خطا و گناه مصون می بندارند و خیلی هم خرافاتی اند. در این شهر کلیمی یا زردشتی نیست و بانوان انگلیسی وابسته به دستگاه تلگرافخانه گاهی از لحاظ احتیاط با چادر از خانه خارج می شوند. این قبیل امور کم کم در سراسر شرق از بین می رود ، ولی قم چنان محلی است که جرقه ای اتفاقی ممکن است موجب حریق خطرناکی شود. آنجا را دارالامان می نامند که معلوم می دارد بارگاه آن ، پناهگاه مصنوعی برای فراریان مسلمان است و بعضی از مجرمین با فرار به محوطه چهار دیواری آنجا از کیفر کار خود گریخته اند. از قرار معلوم قمی ها در سر زمین خود شهرت نیکی ندارند ، در این باب مثلی هم هست .

جاده پستی - هنگام ترك کردن قم سه ربع ساعت طول کشید تا از خیابان و بازار و کوچه های آن عبور کنم و به محوطه بازکنار شهر برسم . از آنجا با یورتمه بر اسب عالی کوتاهی زود به ایستگاه پستی پاستنگان رسیدم و آن در کاروانسرائی بر دامنه تپه هائی در جنوب شرقی واقع بود. پس از عبور از کنار این تپه ها راه پرسنگی در پیش بود. از رودخانه عبور نموده به کاروانسرای بزرگ شوراب آمدم که هشتاد سال پیش ساخته بودند و باز از آنجا با طی راه از میان تنگه ای خشک و طولانی به جلگه دیگر آمدم که چاپارخانه و کاروانسرای سن سن (که امین الدوله وزیر برجسته دوره فتحعلی شاه ساخته) در آنجا در پای کوه واقع است ، سن سن روزگاری

خیلی آباد بوده، ولی در اواخر قرن پیش به دست ترکمن‌ها خراب شد و آن غارتگران حتی تا آن مسافت بعید تاخته بودند (در این مورد از طایفه یموت بودند) در سال ۱۸۱۰ سرجان ملکم در راه تهران با یکی از بازماندگان آن قتل و غارت صحبت کرده بود.

از آنجا در راه کاملاً همواری تا کاشان پیش رفتیم. حلقه باریک دود از دور مانع بی بردن به وجود شهر است. شهر در دامنه رشته‌هائی است که بواسطه فقدان اصطلاح متناسب، قهرود یا کوه‌رود (بنام شهری در همان حدود) خوانده می‌شود، اما در واقع رشته‌ای از همان سلسله جبالی است که بدون انقطاع از کاشان تا یزد و کرمان امتداد دارد.

کاشان - روایات محلی تأسیس کاشان را به زبیده زن هارون الرشید منسوب میدارد، ولی محل تردید نیست که این شهر خیلی جلوتر از آن وجود داشته چون بنا بر قول یکی از مورخین محلی قم و کاشان هر یک ۲۰۰۰۰ سرباز برای لشکر آخرین پادشاه ساسانی گردآورده بودند. بعضی‌ها نام آنرا شامل دو کلمه: کی و آشیان یعنی مفرسلطان دانسته‌اند. ظاهراً از روزگاران قدیم کاشان به پنج چیز مشهور بوده است: استعداد صنعتی اهالی آن، شال ابریشم، کارهای مسگری، کاشی‌سازی و عقرب. جفری دوکت که یکی از عمال انگلیسی بود و در پنجمین سفردسته کمپانی انگلیسی مسکوی در قرن شانزدهم با کشتی به ایران عزیمت کرده بود به سال ۱۵۷۳ به کاشان رفته است و چنین نوشته:

«شهری است سراسر کسب و تجارت و بیشتر از همه جا در این شهر داد و ستد می‌شود و بازرگان‌های هندی بسیار در آنجا رفت و آمد دارند. شهر از لحاظ حکومت کشوری صالح و نیک ممتاز است. در آنجا بیکار دیده نمی‌شود اطفال حتی پنج ساله مشغول کارند، قمار بازی با طاس یا کارت مجازات سرگ دارد.»

جان کارت رایت ۲ و اعظ در سال ۱۶۰۰ آنجا را مخزن و انبار کالا برای سراسر ایران یافت. سرتاسر هربرت در سال ۱۶۲۷ نوشته است: «در مقام قیاس این شهر نجیب هیچ دست‌کمی از یورک یا نورویچ ندارد. سکنه آن ۴۰۰۰۰

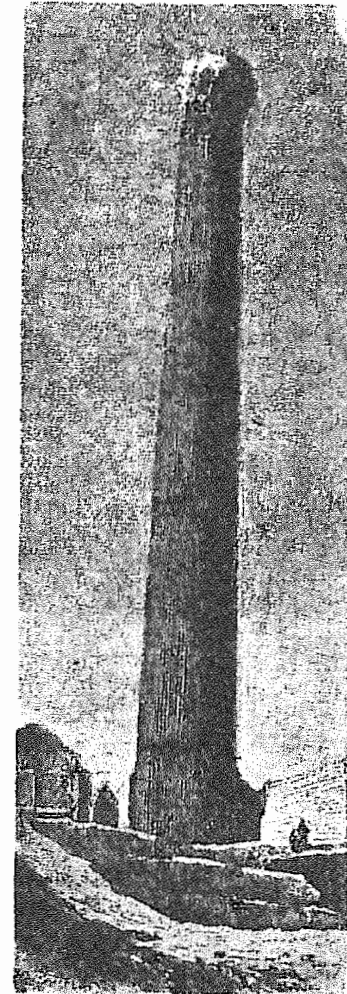
خانوار است. در صنعت گری و آداب زندگانی مردم، شهری بهتر از آن در سراسر ایران نیست. کاروانسرای آنجا بنای کم نظیری است و از همه آنهائی که من در ایران دیده‌ام بهتر است.»

شاردن هم مهمان سرای شاهی را که بوسیله شاه عباس ساخته شده بود ذکر نموده و آنرا در سراسر ایران از بهترین مهمانخانه‌ها محسوب داشته و نگاشته است که شهر در زمان او دو ردیف بارو و پنج دروازه و ۶۰۰۰ خانه (با حومه) و چهل مسجد و سه مدرسه و ۲۰۰ مزار سادات داشته.

صنایع آن - ابریشم و حریر و مخمل و ملیله دوزی کاشان از دیر باز در شرق بلند آوازه بوده است. در قدیم کرم ابریشم را بیشتر در همان حوالی پرورش می‌دادند و مقدار کثیری هم مواد خام از گیلان وارد می‌کردند. مقداری از پارچه‌های قشنگ ابریشمی و کتان‌ی هنوز در آنجا بافته می‌شود که از آن جمله است شال حسینقلی خانی (که گویا وی یکی از طراحان و یا سرپرستان این صنعت بوده است) که شاید عالی‌ترین نمونه هنر بافندگی آن سر زمین باشد. همچنین مخمل‌هائی که با طرح خاص رگه رگه می‌بافند و ظرف‌های منبت و مشبک آنجا نیز بسیار ممتاز است.

کاشان مرکز انواع مصنوعات مسی است. سابقاً این فلز را از سیواس در ترکیه از طریق طرابوزان و تبریز وارد می‌کردند، ولی حالا به صورت ورقه از انگلستان می‌آورند. بازار و نقاط پر جمعیت در قسمت جنوبی شهر است که بناهای عمده نیز در آنجاست که از آن جمله است مسجد میدان که محرابی بسیار عالی دارد با کاشی‌های خیلی ممتاز و مناره بلند خم شده‌ای هم در آنجاست و کاروانسرای بزرگی انبار اجناس مبادلاتی است.

در سال ۱۸۷۰ سرهنگ اوان اسمیت گزارش داده بود که شهر بیست و چهار کاروانسرا برای فروش کالا وسی و پنج کاروانسرا برای اقامت مسافران بیگانه وسی و چهار حمام عمومی و هیجده مسجد بزرگ و نود مقبره امام زاده کوچک داشت. وی عده جمعیت شهر را ۹۰۰۰۰ نوشت که خالی از اغراق نیست هرچند



مناره کاشان

ژنرال گاستیگرخان آنرا فقط ۵۰۰ تن در سال ۱۸۸۱ قلمداد نمود که از جهت دیگر بمبالغه است. در سال ۱۸۸۵ شیندلر آنرا ۳۰۰۰ نفر گفته است و انسان

پاک سرگردان می ماند، کاشان که یکی از وامانده ترین شهرهای ایران است این همه جمعیت را چگونه جا داده است. من محلی ماتم خیز تر از آن در ایران ندیده ام حتی یک بنای پاکیزه و آباد در آنجا نبود و حتی یک دیوار سالم ندیدم. عبور از خیابان و مشاهده خانه هائی که در طرفین آن بود و همه سخت ویران می نمود مایه نهایت تأسف می گردید.

کاشی - از کلمه کاشان نام ظروف سفالین آنجاست. کلمه کاشی و کاشی - کاری بدانجا منسوب و تا کنون پایدار مانده است. این شهر که حوالی آن خاک و مواد رنگی خوبی دارد از مراکز عمده این صنعت بوده است. مقدار کثیری از ظرفهای قشنگ شفاف به رنگ قوس قزح که در میان ظروف ایران از عالی ترین است بیشتر از هر نقطه دیگر در کاشان ساخته می شود، ولی دلیلی در دست نیست که این ظرفها در همان جا ساخته شده باشد، از طرف دیگر هم کاشی هائی که در آرایش مساجد به کار می رود مال این شهر است.

اهالی - شاید بواسطه عادت کسب و تجارت طی قرن های متمادی است که شایعه ترس و بد دلی کاشی ها بر زبان ها افتاده و شهرت آنها از این بابت ضرب المثل شده است، حتی در سرزمینی که به نظر من شجاعت، قدر و ارج وافق ندارد. از جمله داستان های گوناگونی که در این باب هست یکی هم حکایت ۳۰۰۰۰ سرباز حوزه کاشان و اصفهان (شهری مجاور با شهرتی مشابه) است که هنگامی که نادرشاه بعد از بازگشت از هند لشکریانش را مرخص می کرد چند تفنگ دار را مأموریت داد که ایشان را سالم به مقصد برسانند و شاید هم در اثر گرمای سرسام آور تابستان آنجا باشد که شاردن آنرا ناشی از کوه های بلند ناحیه جنوبی شهر پنداشته و نوشته است که انعکاس حرارت در چله تابستان این شهر را به قدری داغ می کند که تأثیر گرما را دوچندان می سازد.

عقرب - عقرب سیاه کاشان هم شهرت فوق العاده دارد و حتی اصطخری در قرن دهم میلادی نام آنرا ذکر کرده است و نیش آن به قدری زهر آلود است که

یکی از نفرین‌ها این بوده است که دشمن تو گرفتار عقرب کاشان شود ، و یا به حکومت گیلان برود .

جان استریوس هلندی می نویسد : برای فرار از این مایه خطر، اهالی در نانو (نوعی گهواره) می خوابند و تریاقی می خورند که از ذرات مس در مخلوطی از سرکه و عسل فراهم می سازند . اما راه علاج عادی تر مالش روغن خود عقرب بر محل گزیده است و آن روغن هم از سرخ کردن خود عقرب به دست می آید ^۱ .
اولناریوس منشی سفارت هولشتاین در سال ۱۶۳۷ گرفتار نیش عقرب جرار کاشان شد و با این مرهم شفا یافت . روایت این است که عقرب کاشان به غریب‌ها کاری ندارد ، ولی با وجود چنین اثر آسان مهمان نوازی ، باز ممکن نیست کسی بیش از حد ضرورت به توقف در شهری که بهیچ وجه جالب توجه نیست ترغیب شود .

قصر فین - در حدود چهارمیلی جنوب غربی کاشان بر دامنه کوه ، قصر فین واقع شده است . چشمه‌های آنجا از دیرباز این محل را آسایشگاه محبوب پادشاهان ساخته بوده است . شاه عباس در آنجا اقامتگاهی بر پا ساخت ، ولی عمارت فعلی که ویرانه است از دوره فتحعلی شاه مانده و آنجا از نقاط مورد علاقه تابستانی وی بوده هر چند که اصلاً آن بنا را برای برادر خود حسینقلی خان ساخته بود .

خیابان با سرو و جویبارها با سنگ مرمر و فواره‌ها مایه زینت و شکوه باغات آنجاست . تصویر فتحعلی شاه با فرزندانش و صحنه‌های بزم و شکار بر دیوارهای آن نقش شده است . سرجان ملکم و همراهان در حین سفر از جنوب به تهران در آنجا پذیرائی شده بودند . بعداً خاطره تلخی با نام قصر فین قرین گشته است ، زیرا که در همین جا به سال ۱۸۵۲ میرزا تقی خان شوهر خواهر اعلیحضرت همایونی ، نخستین صدر اعظم پادشاه فعلی به فرمان او بوسیله قصد بازو درگرمابه مقتول گردید . این قصر فعلاً متروک افتاده است .

۱ - همین عقیده در دیارهایی که از ایران خیلی دورند رایج شده است ، چنانکه مادام دوسوینیه Seveigné در نامه‌ای به تاریخ ۸ ژوئیه ۱۶۷۲ می نویسد : « لطفاً بطوری که می گویند قدری هم روغن عقرب فراهم سازید تا هم درد باشد و هم درمان » .

بند شاه عباس - بعد از عزیمت از کاشان راه تا شانزده میل در مسیری پر سنگ و نسبتاً هموار و سر بالا تا دامنه کوه پیش می رود سپس با انحرافی تند به رشته‌های جبال نزدیک می شود در مسافتی که تا گردنه چندان دور نیست ، در همان محلی که کرپورتر ساده لوح گفته بوده است دره تنگی ماریپیچ و طلسم و تاریک با کاروانسرای وارفته گبرآباد - مسکن مخروب زردشتیان - واقع شده است . در اینجاست که بالاخره قلّه برفی دماوند از نظر ناپدید می شود و از تهران تا اینجا هنگامی که قله‌های فرعی یکی بعد از دیگری در افق فرو می رفت ، او با سرافرازی کاملاً شاهوار ، یکه و تنها سر تاجدار بر آسمان داشت . مسافت مستقیم بالغ بر ۱۵۰ میل است ^۱ .

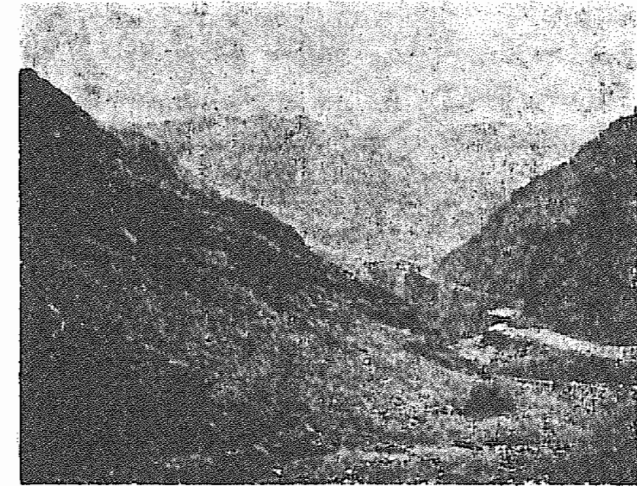
بعد از گردنه راه به تنگه صخره‌ای می رسد که پورتر سخن پرداز با اغراق تمام آنجا را پرتگاه عظیم و گردنه غیر قابل عبور و از لحاظ ریخت و وضع و بلندی بر تر از همه کوه‌های خطه قفقاز نامیده است . در همان حوالی ما به سد سنگی بزرگ الله وردی خان می رسیم که در دوره شاه عباس فرمانده سپاه بود و پلی دیگر به همین نام در اصفهان ساخت . این ساختمان بزرگ که دره را از یک سر تا سر دیگر بسته است در فصل بهار آب برف‌های کوهستان را جمع و دریاچه‌ای که عمق و اندازه قابل ملاحظه‌ای دارد تولید می کند و آب آن بوسیله دریاچه‌ای خارج می شود که هنوز مصداق قول تاورنیه است که در این زمینه نوشته است :

« در انتهای دره به دیوار سنگی بزرگی می رسیم که از وسط آن عبور و دو سمت کوه را به هم متصل می کند . این دیوار در حدود صد گام طول دارد و بیش از ۳۰ پا ضخامت و پنجاه پا ارتفاع و آنرا شاه عباس کبیر ساخته است و قصدش این بوده است که آب جاری از کوه را انبار و در موقع ضرورت مصرف کنند . در پای

۱ - دماوند را از مسافت‌های دورتر هم دیده‌اند ، موریه در سفرنامه اول می نویسد که : آنرا از بالای مناره مسجد شاه در اصفهان دیده است که ۲۳۵ میل است ، اما بدلائل طبیعی این کار محال می نماید . ژنرال مون تاپت آنرا از فراز کوه سیلان در بالای اردبیل دیده که ۲۷۰ میل است . همچنین بی . اچ . بروس آزارات را از دربند در کرانه خزر دیده بود که مسافتش ۲۴۰ میل است .

دیوار دریچه‌ای است که اگر بسته باشد آب را نگاه می‌دارد و هر وقت باز شود آب به جلگه‌های حوالی کاشان سرازیر می‌شود .

وقتی که من اوایل زمستان از آنجا عبور می‌کردم ته دریاچه خشک بود و آنچه هم آب مانده بود یخ بسته بود چون آن محل ۷۰۰ پا ارتفاع دارد و هوا بسیار سرد بود . سیاحان دیگر نوشته‌اند که گاهی تا نیمه آب داشته و در موقع سرشاری آب ، لبریز می‌نموده و به صورت آبشار کوچکی در می‌آمده است . در ژانویه و فوریه وقتی برف سنگین می‌بارد ، دره‌ای که پائین قهرود تا ۷۲۰ پا ارتفاع دارد و بالاتر در بلندترین قسمت تا ۸۷۰ پا بعضی اوقات غیر قابل عبور است .



معبور و تنگه قهرود

کوهرود - (قهرود) - بعد از آن نقطه ، دره تا اندازه‌ای پهن می‌شود و چهار میل دورتر به باغ و بوستان‌های فراوانی بر می‌خوریم دارای درختان بادام و هلو و گلابی و سیب که قهرود از این بابت مشهور است . پس از فرسخ‌ها دشت و کوه خشک و خالی دیدن چوب و درخت نیک خوش آیند است . این ناحیه از این بابت

شایسته تهنیت است که فرزندان احساساتی ایران آنجا را در تابستان بهشت می‌شمارند . مشرف به باغ‌ها ، ده قهرود است که یک دهکده معمولی قنات کوهستانی است با خانه‌های بی‌قواره که یکی بر فراز دیگری در شیب کوه واقع شده است و از آن قبیل در خراسان فراوان دیده بودم ولی در ایران مرکزی دیده نشده بوده است .

اهالی کوهرود (قهرود) و سه (جه) زبانی محلی دارند که کلمات و اصطلاحات قدیمی در آن بسیار است و زبان شناسان عقیده دارند که شبیه زبان لری و دری یزد و لهجه سیوندی نزدیک تخت جمشید است .

جاده اصفهان - از اینجا تا بالغ بر بیست میل راه بین برآمدگی‌ها و ارتفاعات واقع است و مسافر هنوز از یک بلندی بالا نرفته است که مشاهده می‌کند برآمدگی دیگری در پیش است و برخورد با رشته‌های بی‌انقطاع کوه واحدی مسافر فرسوده را بیچاره می‌کند . سرانجام به کاروانسرا و محل جالب توجه تلگرافخانه سه (جه) می‌رسیم و از همان جا است که راه به سمت جلگه اصفهان سرازیر می‌شود . بعد از فرسخی دیگر ده و پست‌خانه بیدشک واقع است : سراسیمی از وسط راه ماریچی ما را به دشت همواری می‌رساند که از آنجا می‌توان چند میل با چهار نعل سبک طی کرد . علف زار باریکی از دور نشانه ده مورچه خوزت است که در حوالی آن به تاریخ ۱۳ نوامبر ۱۷۲۹ نادر افغان ، ها را شکست قاطع داد که به زودی از سرزمین ایران هم ریشه کن شدند و در همانجا به سال ۱۷۷۰ علی مراد خان که بواسطه آشفستگی ناشی از مرگ کریم خان چهار سال پادشاهی کرده بود وفات کرد .

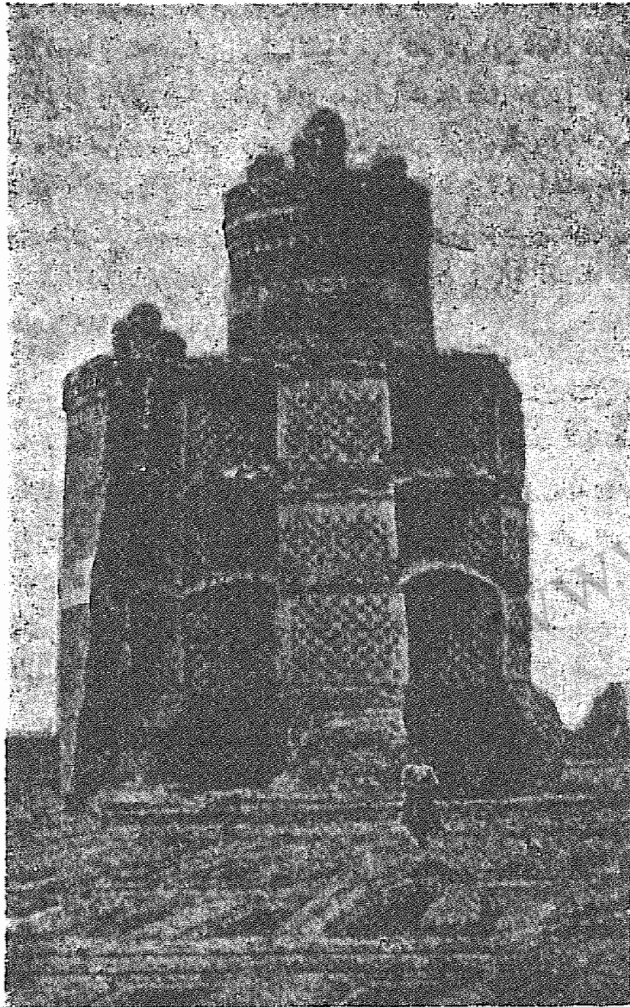
زاه مرتفع مختصری به کاروانسرای نادر شاه که به امر مادر شاه عباس با آجر بر پایه سنگی ساخته شده بود منتهی و در آن نقطه جلگه اصفهان از موچه - خورت مجزا می‌شود از اینجا در بیابانی صاف و هموار با سرعت بسیار به طرف

۱ - من آنجا را کوهرود نوشته‌ام اهالی محل کهرود می‌نامند که بیشتر شایع است و گاهی نیز قهرود می‌گویند که شاید همان کارو مندرج در سفرنامه شاردن باشد .

پایتخت خاندان صفوی رهسپار شدم که آثار گنبد و مناره‌های کاشی‌کاری آن کم و بیش از دور نمودار شده بود علامت دیگر رشته قنواتی بود که در آن راه جلب توجه می‌کرد. جلوتر از این محل کوه‌ها مانع دیدن دورنمای شهر بودند.

برج کبوتران - در حوالی شهر اصفهان جالب‌ترین چیزی که دیده می‌شود عده زیادی برج گرد با مناره کوچکی است که بر رأس آن ساخته‌اند این برج‌ها گاهی شصت تا هفتاد پا ارتفاع دارد و آنرا در وسط محوطه یا باغی برپا می‌سازند که در نظر کسانی که با آن آشنا نباشند یاد آور قلعه‌های دوره سرکرده‌های فتودال است ولی حقیقت امر این است که از این جنبه‌های رماتیکیک پاک خالی است چون برج کبوتر است و برای حمایت این پرندگان و پرورش آنها ساخته می‌شود. این کبوتران روزها در مزارع می‌مانند و شب‌ها در این برج‌ها به استراحت می‌پردازند. تصویری که من در اینجا آورده‌ام (صفحه ۲۳) قسمت داخلی برج را نشان می‌دهد و ملاحظه می‌شود که حفره‌های فراوان و چاله‌ای هم در وسط دارد که برای انباشتن فضله این حیوانات است و آن فضله‌ها در گرداگرد جالیزهای مجاور پراکنده است.

این چاله‌ها را سالی یک‌بار تمیز می‌کنند، ولی من گمان می‌کنم خسارتی که از این پرندگان به کشتزارها می‌رسد به مراتب بیشتر از ارزش کود آنهاست. در زمان شاردن گویا سه هزار تا از این برج‌ها در حوالی شهر بوده و در کتاب اولتاریوس خوانده می‌شود که پادشاه بر بالای آن می‌رفته و درکاری پیشقدم بوده که بعداً در هارلینگام (انگلستان) یا مونت کارلو قرن نوزدهم متداول شده یعنی پرندگان را که ایرانیان کبوتر یا نولک آبی می‌نامند وقتی که از سوراخ پرواز می‌کردند با تیر می‌زده است.



برج کبوتر

ورود به شهر - بر فراز بنا های کوتاه شهر هنگامی که به مقصد نزدیک تر می شویم گنبد کبود و تک مناری جلب توجه می کند در این موقع است که ما از میان دیوار باغ ها و بین پیچ و خم های معمولی کوچه های تو در تو به پایتخت سابق ایران وارد می شویم. از درون شهر ولی دور از ناحیه بازارهای عمده آن عبور می کنیم و به چهار باغ می رسیم سپس از زنده رود (زاینده رود) بوسیله پل الله وردی خان می گذریم و باز بعد از نیم ساعت عبور از کوچه های پر پیچ و خم به جلفا در خانه میزبان خود وارد می شویم. اینک درباره گذشته و حال این پایتخت مشهور شاه عباس شرحی ذکر می کنم.

تاریخ - اصفهان یا اسپهان (که اولی بیشتر متداول است مثل کلمه پارس که غالباً با تبدیل پ به ف فارس تلفظ می شود) شاید همان اسپادانا باشد که بطلمیوس گفته است از نام خانوادگی نژاد فریدون است و در زبان پهلوی اسپیان Aspigan و در جای دیگر آثریان Athrian خوانده می شده است ، ولی هرگونه نقشی که افسانه های کهن در وجه تسمیه این محل داشته است لازم نیست که در بحث تاریخ جدیدی ذکر شود از این رو از پرداختن به دوران باستانی جمشید و جانشین های او صرف نظر می کنیم :

در عهد پادشاهان هخامنشی گویا شهری به نام گبال یا گاوی (گابا یا گبی) در همین جا وجود داشته و بعداً در زمان ساسانیان « جی شده است » که عمر آنرا در سال ۶۴۱ میلادی پس از جنگ نهاوند تسخیر نموده ، در صدر اسلام در حدود سال ۹۳۱ میلادی این شهر به نام اصفهان معروف بوده و به دست دیالمه یا آل بویه که در فارس و عراق فرمانروائی داشتند افتاد. در آن موقع شامل دو محله بوده است یکی یهودیه دیگری شهرستان یا مدینه یعنی شهر خاص که در زمان رکن الدوله حسن پدر عضدالدوله معروف این دو بخش مجزا به صورت شهر واحدی در آمده است.

۱ - نویسندگان عرب نوشته اند که اهالی اصفهان ۲۰۰۰۰ سرباز به قشون ایران می فرستاده اند :

در همین موقع بوده که اصطخری به آنجا رفته و آنرا شهری بسیار آباد یاد کرده و از لحاظ محصول ابریشم و پارچه های ظریف قابل تعریف بوده است. در اوایل قرن یازدهم سلطان محمود غزنوی آنجا را تصرف کرد و سپس به دست سلجوقی ها افتاد و طغرل بیگ آنجا را محاصره و تسخیر کرد.

ناصر خسرو که در سال ۱۰۵۲ میلادی چندی بعد از محاصره در آنجا بود می نویسد که : شهر بعد از گرفتاری های محاصره تجدید حیات نموده و حوزه محصور را که سه فرسخ و نیم محیط آن بود تشکیل می داده است. بینامین تودلا چند سال بعد از آن ، این وسعت و آبادانی آنجا را تأیید و قید می کند که اصفهان پایتخت پادشاهی ایران است و ۱۰۰۰ نفر سکنه کلیمی دارد. چنگیز خان مردم آن شهر را قتل و غارت کرد ، اما تیمور از او هم در این کار برگزشت و آن به قصد انتقام از حمله اهل محل به پادگان مغولی اصفهان بود ، وی دستور قتل عام داد و هم به امر او با سر بریده ۷۰۰۰۰ نفر برجی بر پا ساختند.

در همان موقعی که هنری هفتم به پادشاهی انگلستان رسید ، سیاحان ونیزی باربارو و کونتارینی از اصفهان عبور کردند و آن دوره فرمانروائی خاندان اوزون حسن از طایفه آق قویونلو بود که از این جهت به دوره ای می رسیم که این شهر دیرزمانی کم و بیش کرسی فرمانروایان بوده تا در زمان شاه عباس که پایتخت سراسر امپراتوری گردید.

شاه عباس کبیر - این شهریار بزرگ از روی دور اندیشی و تدبیر عالی در استقرار و تجلیل دستگاه پادشاهی خود این شهر را پایتخت برانزده خویش ساخت و آنرا با زیور و آراستگی های ممتاز که ناشی از فکر و سلیقه ای بلند پرواز بوده برداخت : چند تن از تاریخ نویسان این کار او را بنا بر دلایل سبک تر یا فرعی نسبت داده اند از قبیل نا سالم بودن هوای قزوین و دور بودن محل سلطانیه یا پیش گوئی منجمان ، ولی علاوه بر غرور و خودنمائی صوری که این پادشاه بدان نیک علاقه مند بود تدبیر سیاستمداری هم وجود داشته .

با امپراتوری جدیدی که وی تأسیس کرد و حدود آن از گرجستان تا افغانستان بود اصفهان مرکز طبیعی بشمار می‌رفت و ملاحظاتی مرکزیت مصلحت‌آمیز وی را بر آن داشته بود که پایتخت خود را چنان قرار دهد که به همه اکناف امپراتوری پهناور خویش دسترسی آسان و متساوی داشته باشد و در مجاورت نسی خلیج فارس باشد تا بر ولایات بحری جنوب و کار نظارت تجارت خارجی مسلط و تأسیس روابط سیاسی با حکومت‌های اروپائی هم مقدور باشد. لذا پس از عزم به این کار وی در صدد تدبیر نقشه وسیعی بر آمد که شهری جدید با پل‌های ممتاز و خیابانهای مجلل ایجاد کند تا عمارات عالی داشته باشد و زیبایی هر یک با عظمت آن متناسب نماید و آن بناها با ایوان‌ها و باغات سزین باشند.

از این رو قصرها و شاه‌نشین‌های برازنده بر پا شد و سفرای دولت‌های عمده از اقصی نقطه اروپا به این شهر رو آوردند و با شکوه و جلال درباری که بسیار غنی بود و آداب و مراسمی دقیق و خیال‌انگیز داشت پذیرائی شدند. نمایندگی‌های تجارتنی کم و بیش همان قدر و مقامی را داشتند که سفر از آن برخوردار بودند و زندگانی سرشار از رسوم با شکوه که با بزم و نشاط عمومی توأم می‌گردید اصفهان را دلپذیرترین شهر سراسر مشرق زمین ساخته بود.

خوشبختانه ذوق و قریحه نا محدود و بی‌تعصب این پادشاه بزرگ که با ملکه الیزابت انگلستان و هانری چهارم فرانسه و گوستا و آدلف سوئد و اکبر شاه هندی هم دوره بود و جانشین‌های او موجب مسافرت و آمدن بسیاری از هوشمندان خارجی به دربار ایران گردید و از برکت حضور و گاهی نیز اقامت طولانی آنها در پایتخت ایران در سراسر قرن هفدهم بوده است که ما شرح دقیق راجع به زندگانی و عادات و شکوه و جلال رسمی و اخلاق و سیرت پادشاهان صفوی در دست داریم. پیترو دل‌اواله، هربرت، اولتاریوس، تاورنیه، شاردن، سانسون، دولیه دسلاند، کمپفرولوبرن یکی بعد از دیگری تحقیقات و تعریفات جامعی راجع به آن دوره باقی گذاشته و از این راه بر ذخائر ادبی ایتالیا و انگلستان و آلمان و فرانسه و هلند افزوده‌اند.

پایتخت صفویه - در نیمه قرن هفدهم بنا بر اظهار نظر شاردن در داخله محیط ده فرسخی اصفهان ۱۵۰۰ دهکده وجود داشته و گرداگرد شهر ۲۴ میل راه بوده است و در درون دیوارهای آن که ۱۲ دروازه داشت ۱۶۲ مسجد ۴۸ مدرسه ۱۸۰۲ کاروانسرا ۲۷۳ حمام و ۱۲ قبرستان بوده. تخمین کل جمعیت آن بین ۶۰۰۰۰ و ۱۱۱۰۰۰ بوده و رقمی که اولتاریوس قید نموده است ۱۸۰۰۰ خانه و ۵۰۰۰۰ نفر جمعیت بوده که با میزان مندرج در سفرنامه شاردن زیاد اختلاف ندارد و بی‌جهت هم نیست که مردم عراق پسند مشرق زمین می‌گویند اصفهان نصف جهان است. کمپفر و استرلیوس با احتساب حدود حومه، وسعت بیشتری به این شهر نسبت داده و محیط آنرا شانزده فرسخ نوشته‌اند.

شاه عباس دوم علاوه بر قصرهای اقامتگاه اختصاصی متعدد ۱۳۷ کاخ شاهی (که شاید بیشتر عمارت‌های خصوصی بوده) در سراسر شهر داشت که بوسیله ارث یا خرید یا مصادره بدست آورده بود و آن کاخ‌ها را برای اقامت سفرا و بزرگان خارجی اختصاص می‌داد.

هنگامی که سفرا در چهل ستون بارعام داشتند تمام امور دیگر رسمی در آن روز تعطیل و مراسم بسیار مجلل، ولی سخت خسته‌کننده بود و موجب تأخیر ورود سفیر به پیشگاه همایونی می‌گردید، همچنین مهمانی‌های درخشان که با سرمستی توأم می‌شد ادامه داشته و علاوه بر بساط جشن و شادمانی درباری در میدان بزرگ برای تماشای مردم سرگرمی‌های کشتی‌گیری و شمشیر بازی و کارهای چشم‌بندی و بند بازی و خیمه شب بازی و مسابقه چوگان و جنگ حیوانات از قبیل گاو و قوچ و گرگ و در موارد مهم تر شیر و پلنگ فراهم می‌کردند.

هنگام شب آتش بازی حیرت‌انگیزی مراسم جشن را طولانی و نورانی می‌کرد. در یک طرف شهر برجی بود به ارتفاع ۶۰ پا و ۲۴ پا ضخامت بنام

۱ - برای نشان دادن وسعت عظیم شهر اصفهان شاردن حکایت فرار آن غلامی را تعریف می‌کند که وی از خدمت ارباب خود از یک محله شهر گریخت و در محله دیگر آن دکانی باز کرد، اما چندین سال کسی به‌هویت او پی‌نبرد، ولی خود شاردن جمعیت آنجا را بیشتر از لندن محسوب نمی‌دارد.

کله منار از شاخ و مجسمه حیوانات وحشی که پادشاه شکار کرده بود^۱. میزان توجه و احترام شایانی که نسبت به خارجی ها مبذول می گردید و سیاست اغماض مذهبی که شاه عباس روشن ضمیر و جانشین های او نسبت به دین مسیحی داشتند از این نمونه نیک استنباط می شود که اجازه داده بودند همه قسم کلیسای اروپائی عیسوی در شهر تأسیس شود. به اوگوستین ها، کارملیت ها، کاپوچین ها در کوی و برزن شاهی محل اختصاصی دادند^۲. به ژروئیت ها و دمی نیکن ها در جلفا مرکزی اعطا شد. یکی از کارخانه های کمپانی انگلیسی هند شرقی از ۱۶۱۷ تا حمله افغان ها در سال ۱۷۲۲ در بازار نزدیک میدان بزرگ واقع بوده است.

شاید رواست که در مقابل مبالغه های بی اندازه بعضی از جهانگردان درباره عجایب اصفهان، نظریه متین و قضاوت نا مساعد تاورنیه جواهر ساز فرانسوی را ذکر کنم. وی از زرق و برق ظاهری و شکوه و جلال دستخوش همچنان نمی گردید، بلکه با نهایت بیرحمی زشت را از زیبا و اصل را از بدل تفاوت می گذاشت چنانکه گفته است:

« روی هم رفته غیر از میدان و چند تا بازار مسقف که بازرگانها در آنجا کسب و کار دارند اصفهان به دهکده بزرگی بیشتر شباهت دارد تا به شهر. خانه ها از هم جدا و هریک دارای باغچه بد نمائی است که منظره جالبی ندارد مگر درختانی و راجع به قصر شاه هم من تعریف درخشانی ندارم چون نه عمارت و نه باغ ها چیز مهمی بشمار نمی رود مگر چهار اطلاقی که دیوان می نامند. بقیه هم

۱ - عموماً آنرا به شاه عباس یا شاه طهماسب نسبت می دادند، ولی بدون شک مربوط به دوره های بعدی است. اولتاریوس می نویسد: کله دو هزار گوزن و غزال بوده که شاه طهماسب در شکارگاه صید کرده بود. شاردن عقیده شایعی را نقل می کند مبنی بر اینکه کله معماری را برنوک بنا قرار دادند. چون وی گفته بود سر حیوان عجیبی برای نصب در رأس ضرورت داشت. کپیه های آن برج در کتاب های شاردن و سائسون هست. هربرت و تاورنیه می نویسند که بسیاری از آن مجسمه ها متعلق به انسان بوده.

۲ - از میان ایشان اوگوستین ها اروپائی بودند که به اصفهان آمدند و نخستین نماینده آنها انتونیدوی گوا در سال ۱۵۹۸ از جانب اسقف گوامیفر اسپانیا و پرتغال آمد. کارملیت ها باریاست پدر روحانی سیمون از طرف پاپ کلمان هشتم در سال ۱۶۰۸ به پیشگاه شاه عباس آمد. کاپوچین (کاپوسین) ها واریشلیو یا نامه هائی از جانب لوئی چهاردهم در سال ۱۶۲۸ فرستاد.

راسته دالان های کوتاهی است که چندان قابل توجه نیست و به قدری هم باریک است که دو نفر با اشکال می توانند کنار یکدیگر عبور کنند».

در مورد هیأت مذهبی مسیحی و کشیش ها نیز نظریه بسیار تحقیر آمیز راجع به سبک کار و تبلیغ آنها اظهار داشته و گفته است:

« عده سربیان مذهبی خیلی زیاد تر از مستمعین ایشان است، زیرا که در تمام اصفهان و جلفا در میان فرنگی هائی که از اروپا آمده اند و یا در ایران متولد شده اند اعم از سرد و زن . . . نفر هم مذهب کاتولیک ندارند » وی باز می نویسد: « نقشه شهر هم قابل تحسین نیست دیوارها خرابی و شکاف دارد کوچه ها تنگ است و بی قواره و تاریک و انباشته از زباله و مردار حیوانات. در تابستان مستور از خاک و زمستان پر از گل و باتلاق است و می توان یقین داشت که شکوه اصفهان بیشتر به ظواهر و بساط پادشاهی محدود است و گر نه همان کثافت و انحطاط لایتغیر مشرق زمین را دارد، ولی به هر حال صورت درهم و حیرت انگیز و کاملاً شرقی از یک سو رونق و جلال از طرف دیگر آثار خرابی و زوال از یک جانب آراستگی و تجمل و از سوی دیگر انحطاط این شهر تا اوایل قرن هیجدهم اظهار وجود می نموده تا آنکه فضایل افراد خاندان صفوی نیز به رسم دیرین به هرزه گی و می خوارگی مبدل گردیده و در سال ۱۷۲۲ شهر و شهریار طعمه سنگین مهاجمان افغانی و بییم و دهشت محاصره آنها شدند، در همان وضع و حالی که زاینده رود از اجساد لبریز شده بود و مادرها از فرط گرسنگی فرزند می خوردند و در همان هنگامی که افغانه وحشی پس از قتل و کشتار تمام اعیان و شاهزادگان که به چنگ ایشان افتاده بودند پانزده روز شهر را در محاصره سخت گرفتار ساختند و کار خونریزی را به نهایت رسانیدند ».

این ماجرا را کشیش ژروئیت لهستانی کروزینسکی که در آن موقع در اصفهان بود در کتاب خود با تفصیل به رشته تحریر کشید. بعد از آن تکان شدید و وحشی گری بی اندازه مهاجمان افغانی که در خرابی عمارات و خیابان ها و باغ ها

و آنچه حاکی از شکوه و جلال اصفهان بود در ریخ نمودند ، این شهر دیگر تجدید حیات کامل نمود .

هر چند نادرشاه نسبت به آنجا توجهی مبذول داشت ولی اصفهان در نظر او به اندازه مشهد قدر و منزلت نداشت . کریم خان هم پایتخت را به شیراز انتقال داد و آقا محمد خان مرکز حکومت را به تهران برد و استحکامات اصفهان را خراب کرد و فتحعلی شاه گاهی از آن شهر دیدن می کرد و سرانجام هم در سال ۱۸۳۴ در آنجا وفات یافت .

پادشاه فعلی نیز فقط یک دفعه در سال ۱۸۵۱ آنجا را با قدوم خود سرافراز فرمود . بنا بر آنچه گذشت اصفهان از قدر و مقام شامخ خود فروافتاده و اینک با جامه زنده و قامت آغشته به گردو خاک که استعاره بی موردی درباره وضع نزار کنونی شهر نیست - ماتم دار روزگار پرشکوه و جلال از دست رفته خویش است .

نقشه شهر - ترتیبی که من برای توصیف این شهر اختیار می کنم این است که اولاً مشخصات عمده آن بیان خواهد شد سپس رفته رفته محلات معروف و یا جالب شهر مورد توجه قرار خواهد گرفت و در هر مرحله نیز تفاوت بین عظمت قدیم و انحطاط و حالت رقت بار فعلی خاطر نشان خواهد گردید . یگانه نقشه ای از اصفهان که من اطلاع دارم در میان لوحه های آقای کوست^۱ در کتاب ممتاز او بنام « عمارت های مدرن ایران » مندرج است : بطور کلی اصفهان در سمت شمالی زنده رود و جلغا در طرف جنوبی رودخانه واقع است . در ناحیه مرکزی اصفهان چندین عمارت بزرگ و باغ ها و ایوان ها شامل محوطه قصر که در سمت غربی است وجود دارد و به میدان بزرگ محدود می شود که به شکل مربع مستطیل است ، طول آن از شمال به جنوب و عرض آن از شرق به غرب است ، در جنوب شرقی میدان ارگ واقع شده است . خیابان چهار باغ از ضلع غربی قصر می گذرد و به پل بزرگ الله وردی خان و بعد از آن به جلغا منتهی می شود . در سمت مشرق

آنجا خیابان دیگری است که به پل دوطبقه خواجه می رسد . پل های دیگری نیز در دو طرف شرقی و غربی هست و بین دو پل عمده هم پلی است که به کاخ هفت دست (دستگاه) منتهی می گردد .

میدان شاه - مرکز اصفهان میدان شاه است که بدون شک یکی از جالب ترین میدان های جهان بشمار می رود . شاه عباس آنرا ساخته و در اطرافش عمارت های بزرگ بنا کرده است از قبیل قصر سلطنتی و مسجد شاه و بازار بزرگ که به میدان راه دارد . این میدان عرصه نمایش های عمده درباری و کانون زندگانی این شهر بوده است .

میدان شاه ۵۶ یارد طول و ۱۷۴ یارد عرض و یک رشته بناهای آجری کوتاه در اطراف دارد شامل دوطبقه قسمت تحتانی دکان و به بازار مربوط بوده و طبقه فوقانی با غرفه ها برای توقف انبوه تماشاگران جشن اختصاص داشته . روزگاری آنجا را سر بازار خانه کردند و اکنون وضع خراب و فلاکت باری دارد .

در جلو این طاق نماهای کوتاه صف درختان قرار گرفته و در کنار آن جوئی سنگی سرشار از آب بوده . در سال ۱۸۰۹ موریه نوشته است که یک درخت در میدان ندیده و نهرا (در اصطلاح محل « مادی ») هم خالی بوده بعداً مقداری چنار و کاج کاشتند ، اما در موقع مسافرت مادی ها خشک بود و بجای آن مجرای دیگری برای آب آشامیدنی از چشمه ساخته بودند .

در عهد صفویه در وسط میدان تیری به ارتفاع بیست و پنج پا بود که در هنگام مراسم جام طلا بر آن می نهادند و در مواقع عادی هم یک سیب یا خربزه تا تیر اندازان سوار در حین چهار نعل از پائین هدف قرار دهند . جای آن بعداً دار اعدام برپا کردند باشکاف هایی در کنار آن که گناهکار را بر آن سرازیر آویزان

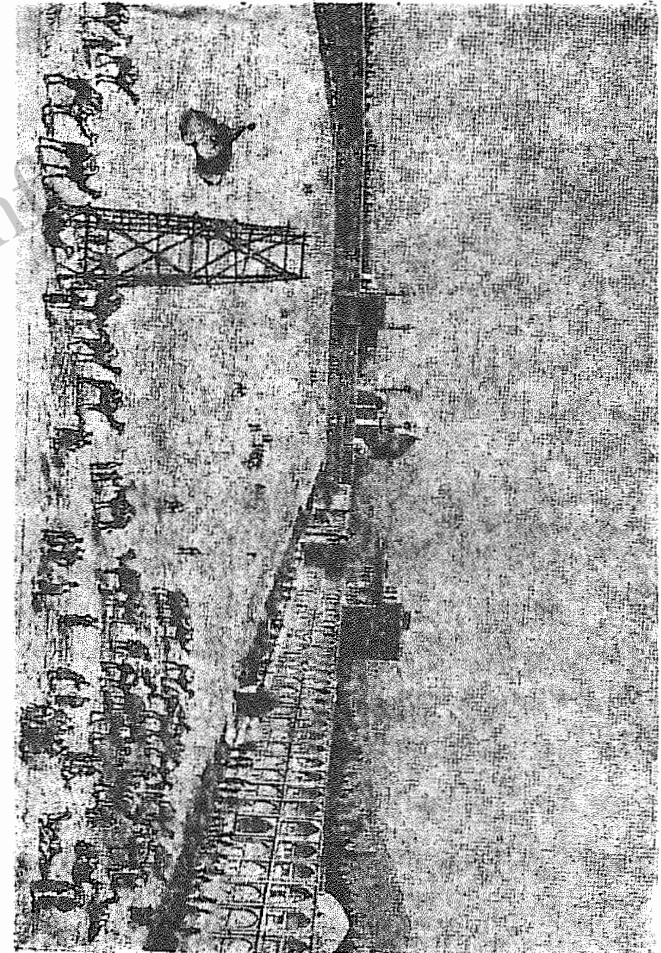
۱ - انجیوللو Angiolello شاهده بود که شاه اسماعیل در تبریز از ده بار تیراندازی هفت نشانه را هدف ساخت و تاورنیه میگوید شاه صفی اول را که سوار کار و تیرانداز کلانی بود در اصفهان سه جام را در پنج دور باتیر زده است .

و به همان حال به پائین پرت می‌کردند یا آنکه سراز تن او جدا می‌ساختند. این رسم هم از بین رفته است.

در دو انتهای میدان دو حوض از سنگ سماق بوده که هنوز هم هست و لبریز از آب است. در جلو عالی‌قاپو بالغ بر صد توپ که در جنگ جزیره هرمز غنیمت به دست آمده بود در پشت دیواره چوبی جا دادند، این هم از بین رفته است، تنها چیز قدیمی که در میدان مانده بود دو ستون مرمر علامت دروازه، بازی‌چوگان بود، این بازی را اعیان ایرانی دوست می‌داشتند این ورزش نیز به مرگ طبیعی در گذشت. هنگام روز میدان پر از غرفه یا چادرهایی بوده که بر تیرک‌ها بند می‌کردند و در زیر آن خرده فروشان جنس خود را روی زمین در معرض فروش قرار می‌دادند. در هنگام جشن تمام این چیزها را بر می‌چیدند شبانگاه معمولاً میدان، محل بازیگری نقاب پوشان، خیمه شب بازی، عملیات آکروبات‌ها یا دسته‌های قصه‌گو یا کشتی‌گیران یا دراویش یا جنگ خروس یا قوچ و خیمه‌های زنان تبهکار بود، همه این‌ها از بین رفته است مگر چند غرفه و دکان در انتهای شمالی میدان.

تقاره‌خانه - در اینجا هنوز رواق بزرگی هست که دهلیزهای طاق‌داری در کنار آن دیده می‌شود که به قیصریه یا بازار اصلی مربوط است. در طاق عمده این بنای بلند آراسته که تصویر شاه اسماعیل یا شاه عباس را در میدان جنگ نشان می‌دهد تقاره‌خانه اصفهان واقع شده است. در آنجا سحرگاه موسیقی گوش - خراشی برای بیدار باش اهل حرم‌خانه نواخته می‌شود و راجع به این موضوع

۱ - در این بازی هر طرف به تفاوت از پنج تا بیست نفر بودند. پیرو دل‌واله چگونگی بازی چوگان را که در قزوین به سال ۱۶۱۸ دیده بود شرح داده است. عبدالملک سامانی موقع بازی چوگان از اسب فرو افتاد و جان داد. شاه صفی اول و شاه عباس ثانی در این بازی مهارت بسیار داشتند. اوزلی شرح مبسوطی راجع به این بازی نوشته، ولی به خط آنرا همان کریکت انگلستان یا گلف اسکاتلند نام برده است.



مسجد شاه اصفهان

در فصل تهران شرحی بیان کردم^۱ در دالان‌های تحتانی که به میدان راه دارد مردم درحال نوشیدن چای یا کشیدن قلیان دیده می‌شوند.

شاه عباس باعلاقه پدرانۀ فرمان داده بود که در همین محل ملاها برای سرگرمی، مردم را با وعظ و بیان موضوعات جدی مشغول سازند. بر فرازطاق اصلی در محلی که هنوز معلوم است و با کاشی‌های جدید آراسته‌اند ساعت بزرگی نصب شده بود. (تاورنیه آنرا ساعت خورشیدی خوانده‌است) و بنا برقول اولتاریوس صنعت‌گری انگلیسی به نام فستی^۲ برای شاه عباس ساخته بود و چون مخترع به دست یک ایرانی به قتل رسید ساعت بعد از مرگ او خراب شد. در بالای ساعت هم زنگ ناقوس بزرگی بوده است که در حاشیه آن نوشته شده بود: «حضرت مریم مقدس در حق ما زنان دعاکن» و آن از عبادتگاه زن‌های پرتغالی در جزیره هرمز به دست آمده بود. صدای آن زنگ هیچ‌گاه شنیده نشده بوده است. صدسال پیش آنرا پائین کشیدند و برای توپ‌سازی ذوب کردند. تا اوایل این قرن هم ساعت را در آنجا دیده بودند. اولیویه به سال ۱۷۹۶ آنرا دیده بود و در سال ۱۸۰۸ بوسیله حاجی محمد حسن امین‌الدوله بیگلریگی اصفهان در عهد فتحعلی شاه به عنوان تعمیر گچ کاری طاق برداشته‌اند.

مسجد شیخ لطف الله - در جهت شرقی میدان، مسجد شیخ لطف الله واقع است که غالباً آنرا مسجد صدرالعلماء اصفهان هم می‌نامند (شاردن صدرنوشته است). این مسجد در دوره جدید به اندازه سابق محل توجه نیست اما گنبد آن کاشی کاری

۱ - شاردن می‌نویسد هنگام طلوع آفتاب نیمه شب هم می‌نواخته‌اند، سانسون نوشته‌است که ظهر و غروب و دو ساعت بعد از نیمه شب و در روزهای عید هم تمام شب و روز. از یکی از اشعار سدی استنباط می‌شود که در زمان او یامداد هم می‌نواخته‌اند:

«تا نشنوی ز مسجد آدینه بانگ صبح یا از در سرای اتاپک غریو کوس» - مترجم لوپرن نام ادواتی را که در نقاره‌خانه به کار می‌رفته است ذکر نموده که هنوز تقریباً همان است شامل: دهل، شیپور، طبل، کرنا، نی، چنگ و سنج. «ته‌نووت» می‌نویسد: کرناها هشت پا طول داشته است. می‌گویند این رسم از زمان اسکندر نیز در ایران بوده است.

نقش قدیم و میناکاری تقریباً سبک فلورانس دارد. قدری جلوتر یا در جنوب آن سابقاً برجی بود که نویسندگان فرانسوی ایوان ساعت می‌نامیده‌اند یا دستگاهی بوده که هنرمندان اروپائی برای خوش‌آیند خاطر شاه عباس ساخته بودند و آن ساعتی مکانیکی با پیکرهای متحرک حیوانات بود که حالا اثری از آن نیست.

مسجد شاه - در وسط ضلع جنوبی یا انتهای تنگ میدان مسجد شاه اصفهان واقع شده است. آنجا در سابق جالیز بود و در سال ۱۶۱۲ - ۱۶۱۳ به امر شاه عباس این مسجد را بنا کرده‌اند و اصلاً هم به قصد مسجد جمعه بوده و با هزینه‌ای معادل ۱۷۵۰۰۰ لیره تمام شده است و از همان ابتدای کار مجلل‌ترین ساختمان اصفهان به شمار می‌رفته است.

شاه صفی اول درهای آنرا قره پوش نمود. در درون مسجد جامه خونین امام حسین (ع) و نسخه قرآن به خط امام رضا (ع) نگاهداری می‌شده است. چندین بار این مسجد را تعمیر کرده‌اند به خصوص نادرشاه پس از یورش افغان‌ها به این کار همت گماشت و باردیگر بوسیله علی مراد خان مرمت یافت. از حیاط داخلی ساختمان بسیار جالب توجه این مسجد را که از خارج هم دیده می‌شود می‌توان کاملاً دید.

محور میدان شاه تقریباً شمالی و جنوبی است و معمار ناچار شده است که این محور را به اندازه قابل ملاحظه‌ای به سمت جنوب غربی انحراف بدهد تا محراب در جهت مکه واقع شده باشد. این نظریه با وسایل معماری حاصل گردیده است از این رو بنا در عین حال که با عظمت است ساده می‌نماید. حیاط داخلی سنگ فرش مرمر و حوض بزرگی در وسط برای وضو و غرفه‌هایی دو طبقه در اطراف دارد که زبور آن محدود به کتیبه‌هایی با خط کوفی بر کاشی هاست به این ترتیب که کتیبه با خط سفید بر زمینه آبی است.

گرفه‌ها برای اقامت ملاها و وابستگان آنها ساخته شده است. در اطراف ایوان رفیع کاشی کاری و طاق بزرگی روی آن هست که به محوطه‌ای راه دارد که

گنبد کوتاهی بر آن است. تنها اروپائییانی که من اطلاع دارم علاوه بر حیاط، داخل مسجد را هم دیده‌اند، جی.اس. باکینگهام در سال ۱۸۱۶ و ای. فلائندن در سال ۱۸۴۰ بود. رویروی در ورودی ایوان سومی با مناره‌هایی در طرفین هست که از آنجا وارد مسجد اصلی می‌شوند که گنبد بزرگ بر رأس آن قرار دارد.

سطح این گنبد با کاشی‌های نفیس شامل طرح‌هایی به رنگ کبود و سبز بر زمینه‌ای لاجوردی است که از آثار بسیار برجسته شهر به‌شمار می‌رود. در دو سمت مسجد حیاط‌های دیگر با حوض و رواق‌هاست که روز جمعه محل اجتماع عامه مردم است. سبک آرایش این ساختمان ممتاز اگر چه مثل سایر بناهای تاریخی ایران رو به ویرانی و زوال است باز از بناهای عالی دوره صفویه می‌باشد. مؤذن‌ها هیچ‌گاه چهار مناره مسجد را مورد استفاده قرار نداده‌اند چون شهریاران گمان می‌نمودند که آنها از بالای منار به اسرار حرم‌خانه مجاور نظر اندازند، در عوض غرفه بی‌ریخت و ناقص در رأس یکی از ایوان‌ها ساخته شده است.

دروازه عالی قاپو - حال با سمت غربی میدان را مورد توجه قرار می‌دهیم که مهم‌ترین ساختمان آن در انتهای جنوبی عمارتی بلند به صورت معبری طاق‌دار بزرگ مشرف به میدان و در جلو آن هم ایوان شاهی است که ستون‌های چوبی دارد و قسمت عقب آن عمارتی بلندتر و سه طبقه واقع است.

اینجا تالار قصر همایونی است و رواق پائین آن به عالی قاپو (قاپی) (دروازه مقدس معروف است). این نام را نویسندگان مختلف، متفاوت نوشته‌اند بعضی می‌گویند الله‌قاپوست و از آن جهت چنین نامیده شده است که مکان مقدسی است و بعضی هم می‌گویند علی‌قاپوست یعنی دروازه علی و روایتی هست که شاه عباس آنرا از روی نمونه بارگاه علی (ع) در نجف نزدیک فرات ساخته و دستگاه قدیمی آن مزار را نیز جواهر نشان نموده است. معنی واقعی آن از قرار معلوم عالی قاپو یا دروازه عالی است. جنبه تبرک آن از بین رفته، ولی هر کس که به زیر زنجیر عقب بنا که از تکه و پاره‌های ندی پوشیده است برسد در پناه ویست خواهد بود



مسجد شاه اصفهان

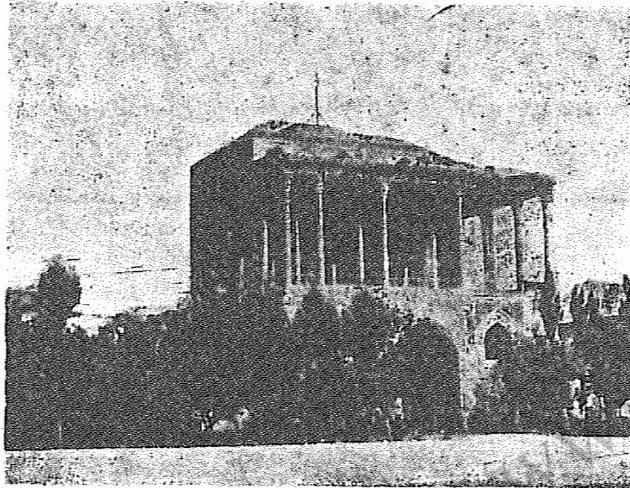
و احدی را نسبت به او امکان آزار نیست ، اما در عهد صفویه این وضع تبرک قاطع و غیر قابل تردید بود . هیچ کس حق نداشت از آستانه عبور کند، پادشاه گاهی سواره از آنجا عبور می کرده است . همه کسانی که به حضور شاه می رسیدند هنگام ورود بر آستانه بوسه می زدند و آنجا پناه گاه غیر قابل تجاوزی بود . فقط پادشاه می توانست گناهکاری را از آنجا اخراج کند و این منظور را هم با گرسنگی دادن مقصر انجام می داد .

تاورنیه راجع به علی قاپو توضیحاتی وافی داده است : « رسم بر این است که تمام سفرا ، عالی قاپو (قاپی) را سلام و تعظیم کنند و آن به خاطر سنگ مرمر سفیدی است که به شکل پشت الاغ بجای پله مورد استفاده است و می گویند در قدیم از عربستان موطن حضرت علی (ع) آورده اند . هر وقت که شهریار جدیدی تاج گذاری می کند باید از بالای این سنگ گام بردارد و اگر بر سبیل سهل انگاری پای او به سنگ اصابت کند چهار نگهبان که در آنجا آماده اند پادشاه را برمی گردانند که آن کار را تکرار کند . »

از قول «ته نوت» استنباط می شود که آن سنگ مرمر در دروازه نبوده ، بلکه در انتهای معبری بوده که از عالی قاپو وارد می شده اند «در تالار یا قسمت سرگشاده فوقانی که بر دوازده ستون چوبی استوار است و یک حوض سنگی در وسط آن قرار دارد پادشاه در نوروز سفرا را بارحضور می دهد و از آنجا بازی چوگان و مسابقه اسب سواری و جنگ حیوانات وحشی و سرگرمی های عامه را که در پائین برگزار می شود تماشا می کند» این بنا را وقتی که من دیدم خالی بود و عمارت و امانده و فراموش شده ای می نمود .

قصر - در اینجا سردر پیش آمده ترین قسمت قصر همایونی است . حیاطها و باغ ها و ایوان های متعدد مساحت بزرگی را فرا گرفته که شاردن محیط آنها را معادل چهار میل و نیم نوشته و آن در سراسر ضلع غربی میدان تا چهار باغ که مسافتی طولانی است امتداد داشته است . در این قصر فعلاً ظل السلطان حاکم

اصفهان اقامت دارد . بعضی از حیاط های آن که به میدان مربوط می شود به ادارات واگذار شده است و درغیاب شاهزاده ، محل ازدحام ارباب حاجت اعم از امور اداری یا قضائی می شود .



عالی قاپو و تالار آن

نقشه ای از سراسر آن محوطه و تقسیمات پیچیده و گیج کننده این محل آشکار می سازد و روشن خواهد نمود که چنانکه در عمارات ایرانی مشهود است همه زیبایی به قسمت محدودی از بناها و تالارها اختصاص دارد و در سایر قسمت ها اثری از هنر و زیبایی نیست . در واقع تاورنیه به طوری که قبلا اشاره کردم حق داشت که روی هم رفته با نظر تحقیر به آن نگریسته ، ولی چند ساختمان این قصر پیوسته سزاوار ستایش و تحسین بوده و خواهد بود .

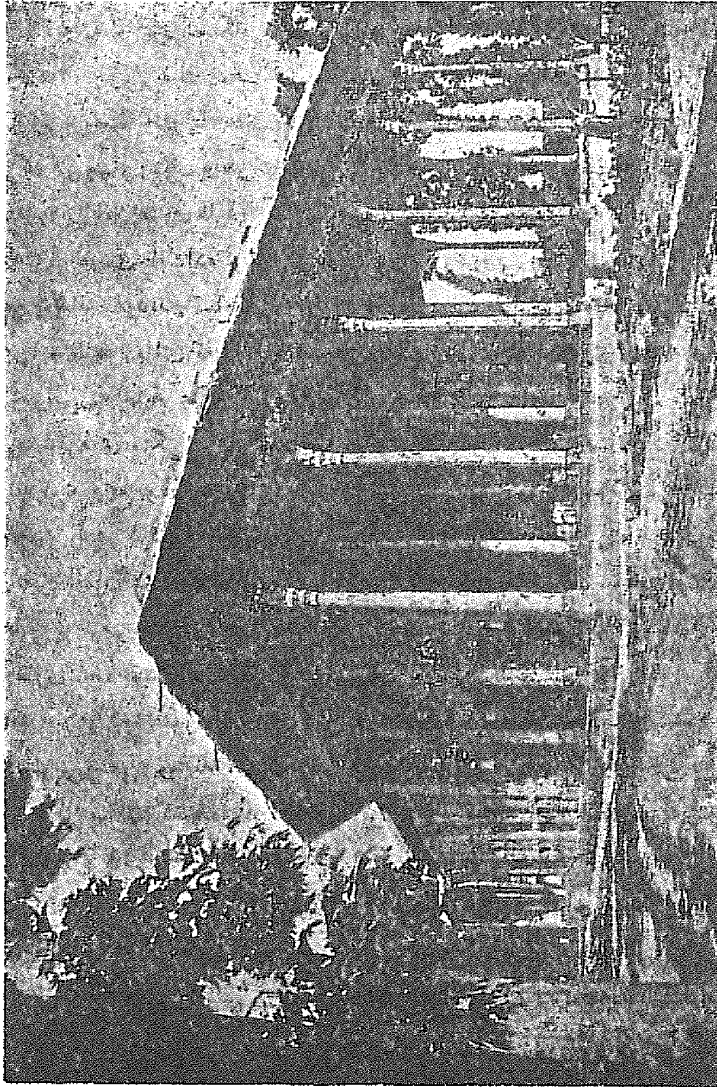
چهل ستون - معروف ترین این بناها عمارت چهل ستون است که تالار عمده یا ایوان نخست در قصر بوده است و پادشاه در آنجا سفرا و وزیران خود را بارعام می داده است . راجع به اصل این نام اختلاف نظر وجود داشته و چون قسمت

فوقانی آن فقط بر بیست ستون استوار است. شمارهٔ چهل را افرادی سهل انگار و خوش باور از سایهٔ بیست ستون در حوض آبی که جلو آن است اقتباس کرده‌اند، ولی من خیال کرده‌بودم که شاید روزگاری ایوان دیگری با بیست ستون در عقب و یا در کنار تالار مرکزی قرار داشته و به من گفته بودند که بواسطهٔ خرابی و تعمیراتی که سال پیش (۱۸۹۱) در آنجا می‌کردند آثار چنین بنای اضافی اصلی پیدا شد.

از طرف دیگر هم من نه در سفرنامه‌ها و نه در لوحه‌های سیاحان پیشین اشاره‌ای دال بر وجود چنین ساختمانی ندیده‌ام بنا بر این تردیدی ندارم که این اسم ناشی از انعکاس ستون‌های بیست‌گانه در آب و حاکی از عظمت و اندازهٔ معتابه آن است. چون عنوان چهل در ایران نیک متداول است مثلاً تخت جمشید را چهل منار گفته‌اند و یا چهل چشمه و چهل دختران و چهل چراغ (که معمولاً به شمعدان‌های چند شاخه‌ای اروپائی اطلاق می‌شود) ^۱.

تالار در ته باغ وسیعی واقع است و جلو آن در وسط حوض است که وقتی که من دیدم آب نداشت. چند ردیف سیم در اطراف آن بر تیرهای بلند آبی و سبز رنگ علامت این بود که آن اواخر در آنجا چراغانی شده‌بود. سر دروازه‌های ورود به این محل با کله‌های گاو و بز کوهی و از این گونه حیوانات زینت یافته است. چهل ستون در اصل بوسیلهٔ شاه عباس بنا شد، اما به گفتهٔ کروزینسکی که در آن هنگام در ایران بود قسمت عمدهٔ ساختمان قدیمی صد سال بعد در سلطنت شاه سلطان حسین دچار حریق شد و این پادشاه که به وجه کودکانه‌ای خرافات پرست بود در خاموش کردن آتش دخالتی نمود به این دلیل که شعله‌های آتش علامت مشیت خداوندی بود. ولی پس از آنکه آتش کار خود را کرد، وی به تعمیر آن پرداخت. این نکته که کسی از نویسندگان غیر از یک نفر متوجه آن نشده است علت اختلافی است که بین شرح‌شاردن و تاورنیه قبل از پادشاهی شاه سلطان حسین با نوشته‌های بعدی وجود دارد.

۱ - به احتمال قوی هکاتو میلیا یا صدروازه یونانی‌ها نیز از همین قبیل است و می‌توان چهل دزد علاوه‌الدین را هم مثال آورد.



چهل ستون

ایوان - این دستگاه شامل چهار طبقه است که مهم‌تر از همه، ایوان با ستون‌های چوبی است. سقف آن صاف و بسیار محکم است و بعضی از تیرها، تنه کامل درخت چنار با هفت پا ضخامت و تراشیده است و بیست ستون چوبی دارد که در چهار ردیف و هر ردیف سه تا و دوردیف هر کدام چهار تا قرار گرفته‌اند. ردیف بیرونی این ستون‌ها در اصل پوشیده از قطعات کوچک آئینه بوده که الماس‌وار در بندهای عمودی‌جا داده شده بود و ردیف‌های درونی را با شیشه‌ها به صورت ماریچ پوشانده بودند. تمام این روکارها در موقع مسافرت من به آنجا بتازگی برداشته شده بود و ظاهراً برای تعمیر آن حسن سلیقه به کار نرفته به طوری که به وجه غیر قابل جبرانی به جنبه هنری و زیبایی آن دستگاه لطمه وارد آمده است. ستون‌های اصلی بر شیرهای سنگی رو به سمت خارج و چهار ستون مرکزی سابقاً در گوشه‌های حوض بر سرری واقع بوده و شیرهای حاشیه، آب از دهان خود در حوض می‌پاشیده‌اند، اما حوض را پر کرده‌اند و شیرها را نیز با بی سلیقه‌گی رنگ کرده‌اند. دیوارهای زیبای این ایوان که کریپورتر نغمه سرا در وصف درخشندگی آن شرحی نوشته بود. پایه‌هایی با سرس سفید و الوان و سطلا رو کوبی داشت، قسمت بالای ستون‌ها هم آئینه‌کاری شده بود و صنعتگران ایرانی حقاً در این رشته شهرت دارند. کلیه این تزئینات ممتاز که هنوز در ایوان تخت دیده می‌شود از دیوارهای خود ایوان با نهایت بی‌رحمی بوسیله قلم موی نقاش محو گردیده است و روی آنرا در عوض رنگ صورتی ملایم کشیده‌اند، اگر من این آدم بی‌سلیقه را به چنگ می‌آوردم با طیب خاطر سرش را در ظرف رنگ خود او فرو می‌بردم تا جان دهد.

تختگاه - در عقب ایوان بزرگ و وصل به آن در محلی قدری برجسته، شاه نشین واقع شده است که تخت در آنجا قرار داشت. تزئینات این قسمت وقتی که من دیدم هنوز سالم مانده بود. تابش درخشان تکه‌های آئینه که بر تخته‌ها تعبیه شده بود

۱ - با وجود این موریه، بی‌نیگ و دیولانوا و همچنین شاردن عده ستون‌ها را هیجده تا ذکر کرده‌اند و گمان می‌کنم دو ستون را که گچ بری به سرستون اطلاق می‌شده بر آن قرار دارد به شمار نیآورده‌اند. اندازه قسمت‌های مختلف به شرح ذیل است: ایوان ۴۴ یارد در ۲۲، تالار شاه نشین ۲۳ یارد ۱۹، نگارخانه ۸۰ پا در ۴۰.

و قطعات آئینه بر دیوارها و طاق مشبک شاه نشین جلوه فراوان داشت. در این محل در دو طرف عمارت اطاق‌های کوچکی هست که مخصوص وزیران شاه بود.

نگارخانه - در عقب شاه نشین با سه در ارتباطی تالار بزرگی است که سراسر طول عمارت امتداد دارد و بر بالای آن سه گنبد کم ارتفاع هست (لمسندن اندازه آنرا ۷۵ در ۵۰ پا نوشته است) و سراسر سطح دیوار آن با شش تابلو نقاشی سه تا در هر طرف آرایش یافته است. پیترو دل‌اواله وقتی که راجع به تصاویر قصرهای اصفهان در زمان شاه عباس اشاره می‌کند خاطر نشان می‌سازد که تصاویر مزبور به اندازه‌ای نا پسند نقاشی شده بود که شاه خیلی نگران می‌نمود که مبادا هنرمند اروپائی را در صورتی که کارش مورد علاقه همایونی واقع شده باشد و برای تهیه شمایل خصوصی سلطان آمده بود از دست بدهد با وجود این خرده‌گیری که بی مورد هم نیست و ناشی از بی‌اطلاعی از میزان دید و مناظر و فقدان تناسب و خشکی کار است که در تمام صورت‌سازی‌های ایرانی مشاهده می‌شود و شاید از لحاظ اروپائیان قرن هفدهم که پرورده مکتب رنسانس ایتالیا بوده‌اند بسیار هم زندگی داشته، باز این تصاویر چهل ستون هم از جهت هنری قابل ستایش و هم از لحاظ مدرک تاریخی پر ارزش است و ما را راست به دربار شاه عباس بزرگوار و پادشاهان پیش از او و جانشین‌های وی رهنمون می‌شوند. ماشاه را در میدان رزم و یا هنگام جشن و یا در حین تماشای بازی چوگان مشاهده می‌کنیم. سیل‌های کشیده و چانه‌ای صاف و تراشیده و عمامه بزرگ سبک آرایشی بوده که دیر زمانی است از بین رفته است. اسلحه و تجهیزات جنگاوران و آلات موسیقی و حرکات دقیق رقاصه‌ها درهای زمان کهن را به روی ما می‌گشاید و خود را در جرگه‌های بزم و سرور و یا رزم و پیکار در برابر شکوه و جلال شهریاران صفوی حاضر و ناظر می‌یابیم. در اینکه آیا تصاویر مزبور همان هائی است که به فرمان پادشاهان آن دودمان نقش شده است و یا آنکه تصویر اصلی در آتش سوزی زمان شاه سلطان حسین از بین رفته است و به دستور این سلطان از نو پرداخته‌اند شرح و بسطی دیده نمی‌شود، ولی بنا بر آنچه شاردن نوشته لااقل چهار تا از آن تصاویر خیلی

شبهه آنهائی است که وی در سال ۱۶۷۰ تعریف کرده البته غیر از تصویر نادرشاه که بعداً اضافه شده است.

تعریف = راجع به این تصاویر نیز توضیحات اشتباه آمیزی از ناحیه نویسندگان سابق دیده ام که خواه ناخواه ناشی از اطلاعات ناقص تاریخی ایشان توأم با مشاهدات سطحی بوده است. بر دیوار روبروی در ورود تصویر شاه اسماعیل در جنگ با جان نثاری‌های سلطان سلیمان است که شاه دلاور با ضربتی رئیس جان نثاران را دو شقه می‌کند و قطرات خون از بدن سلطان فرو می‌ریزد.

در پهلوی آن تصویر شاه طهماسب در هنگام پذیرائی از همایون شاه پناهنده هندی است و آن در سال ۱۵۴۳ است که دو شهریار در شاه نشین چهار-زانو جلوس نموده و در پیرامون ایشان نغمه‌گران و نوازندگان سرگرم ترنم‌اند و قراول و قوش بازان همایونی با پرندگانی که بر میچ دارند فرا ایستاده‌اند و در جلو صحنه هم دو رقاصه که چندان چنگی به دل نمی‌زنند مشغول رقص‌اند.

صورت‌ها کم و بیش به اندازه طبیعی است. تصویر سومی بر دیوار غربی، صحنه ایست که بیشتر دور از رسم و آئین می‌نماید. چهره مرکزی آن شاه عباس کبیر با عبدالمحمد خان ازبک^۱ و همچنین ملازمان درباری است و ظاهراً مجلس بزم نیک گرم بوده، زیرا شاه در طلب شراب پیاله خود را جلو آورده در حالی که یکی از مهمانها در اثر مستی بر کف مجلس افتاده و جامی را سخت بر لب گرفته و می‌گویند که آن تصویر به‌الله وردی خان سردار نامی شاه عباس که سرپرست کار برادران شرلی بوده بی شباهت نیست.

در دیوار مجاور سه صحنه دیگر دیده می‌شود در یکی از آنها شاه اسماعیل با لشکریان خود در گیرودار نبرد با دشمنان ازبک و تاتار است. در پرده دومی شاه عباس ثانی مشغول پذیرائی از خلف سلطان سفیر مغول کبیر (هند) است و باز نغمه‌گران و نوازندگان با دایره و قاشقک سرگرم رقص‌اند.

۱ - بانوشیل نوشته است سفیر عثمانی است.

تصویر سومی نبرد بین نادرشاه و محمد شاه را (که برقیل سفید سوار است) نشان می‌دهد، در همان نبردی که سر نوشت دهلی را تعیین کرد. رنگ‌ها و تذهیب این تصویرها بسیار تازه و زنده می‌نماید. تصویری هم از شهریار فعلی بر طاق بین صحنه قدیمی اضافه کرده‌اند. قسمت تحتانی این تالار و دو اطاق مجاور را به رنگ سبز نامطبوعی آراسته‌اند، چهار بخاری هم در آنجا هست دو تا در هر ضلع طولانی تر.

در سال گذشته (۱۸۹۱) نگارخانه رابه صورت گل خانه برای حفظ گل و نهال فراوان، در آورده بودند. اطاق‌های کوچک تر سابقاً در هر یک از دو انتها با پنجره به خارج راه داشته و با عکس بانوان و آقایان فرنگی زمان شاه عباس آرایش یافته است. در گرداگرد چهل ستون گمان می‌کنم هنوز هم پرده‌های زریفت و سوزن کاری برای جلوگیری از تابش آفتاب باشد. سوزنی در ۱۸۶۶ و مادام دیولافوا در ۱۸۸۱ ایوان چهل ستون را کارگاه چادر دوزی پرنس حاکم اصفهان یافته بودند از این قبیل کارها دیگر ترك شده است. اخیراً، در سال ۱۸۹۱ شنیده‌ام که ظل‌السلطان در یکی از اطاق‌های کوچک برای دیدار ارباب رجوع و دریافت عریضه‌های اتباع گرفتار خویش جلوس می‌کند.

عمارت ها و ایوان‌ها = از جمله بناهای دیگر یا کاخ‌ها در محوطه قصر که در اینجا امکان شرح و بسط کامل آنها نیست می‌توان نام بنای « سرپوشیده » را (که « کوست » کلیشه‌ای از آن در کتاب خود انتشار داده است) ذکر کرد: تالاری است که ستون‌های هشت ضلعی آئینه‌کاری آن بر شانه مجسمه‌های زنانی قرار گرفته که سر شیر در دست دارند و از دهان آن به درون حوض آب فرو می‌ریزد. دیگر عمارت اشرف که اشرف غارتگر افغان بنا کرده است و عمارت نوکه امین‌الدوله به فرمان فتحعلی شاه ساخته و چندین تصویر از شاه و خانواده او در آنجاست و دالان طولانی قسمتی از قصر که حالا برای امور اداری اختصاص دارد. هشت بهشت = در انتهای غربی محوطه درباری که تا چهار باغ امتداد دارد باغ‌ها و عماراتی هست که چندان مورد توجه نیست یکی هشت بهشت که

بعضی از نویسندگان اشتبهاً آنرا به هشت باغ که در دو طرف خیابان چهار باغ واقع شده است نسبت داده‌اند. این اسم را (که مثل چهل ستون بیشتر دال بر بزرگی و عظمت است) شاه سلیمان وقتی که به سال ۱۶۷۰ این کاخ و باغ را ساخت بر آن نهاد و ابتدا باغ بلبل نام داشت. بنای اصلی عمارتی است که در وسط محوطه وسیعی واقع گردیده، از قرار معلوم بنای باشکوهی بوده، زیرا در سال ۱۶۷۷ دکتر فرایر خوش بیان راجع به آن نوشته است:

محل دلپذیری است. بدون شک روزگاری بسیار عالی و مجلل بوده، ولی بطوری که فعلاً نیز هست قطعاً گرانبهایی است. اقامتگاهی تابستانی در وسط دو نهر آب دارد که در آن کشتی و قایق علامت پیکار دریائی دیده می‌شود. در آنجا گاز و قو به انواع و اقسام هست. این مسکن تابستانی کاملاً با مرمر صیقلی ساخته شده و طاق آنرا طلاکاری کرده‌اند و بر دیوارها چهره قهرمانان آنها نقش گردیده است. حوض وسط بنا تمام از نقره است. برستون‌های آئینه کاری، تصویر و انعکاس قامت انسان و نمای همه آن دستگاه دیده می‌شود. قبه‌های نیم کره در سر چهار ستون است که تمام بنا بر آن متکی است.

حتی شاردن هم که کمتر تابع احساسات می‌شده. بی اندازه تحت تأثیر لطف و صفای هشت بهشت واقع شده بود: « وقتی انسان در این محل (که بخصوص برای خوشی‌های عشقی ساخته شده است) به گردش می‌پردازد و از میان اطاق‌های خلوت و کنار و گوشه آن می‌گذرد دل آدمی به اندازه‌ای آب می‌شود که صمیمانه باید گفت با تأسف از آنجا دور می‌شود. بدون شک هوا هم در ایجاد چنین حالت شور و عشق بی اثر نیست، ولی قطعاً این بناها هر چند که گاهی مثل کاخ‌های مقوائی می‌نماید باز از قصرهای مجلل ما با شکوه تر و دلپذیر تر است.»

این عمارت بعد از شکوه و رونق افتاد، اما فتحعلی شاه آنرا تجدید بنا و تعمیر کرد و فرمان داد در تالار اصلی که گنبدی در وسط دهلیزها با اطاق‌های کوچک

در گوشه‌ها دارد او و درباریانش را در حالت جلوس رسمی و باز در حالی که سوار بر اسب، شیری را با نیزه شکار می‌کند نقاشی کردند.

تصاویر معاصر دیگر که بر دیوارهای مجاور هست یکی متعلق به استرچی Sterzi یا استراچی جوانک خوش سیمای انگلیسی است. این تالار هفت پهلو که حالا از نظر افتاده و رو به ویرانی است گاهی بوسیله جناب حاکم در اختیار خارجیان محترم و نمایندگان دولت‌های بیگانه گذاشته می‌شود و آن در باغی واقع شده است که درختان میوه و خیابان‌های شجر به سرو و چنار دارد و مانند دیگر باغ‌های ایرانی در موسم بهار و تابستان بسیار زیبا است، اما در فصول دیگر سال غالب توجه نیست.

تاورنیه در باره باغ‌های سلطنتی اصفهان حتی در عالی‌ترین موقع شکوه آن گفته است: « نباید تصور کرد که این باغ‌ها به طرز و زیبایی باغ‌های اروپا تأسیس و یا نگاهداری می‌شود، زیرا که فاقد حاشیه قشنگی مانند باغات اروپاست و گردشگاه گل آراسته‌ای که در باغات ما دیده می‌شود ندارد، علف هرزه غالباً گل‌ها را ضایع می‌کند. دل‌خوشی بیشتر به درختان میوه است که نونک چنبری دارند و طوری دلپذیر می‌کارند که همواره مایه شکوه باغ‌های ایرانی است.»

چهار باغ - اینک نظر خود را از قصر به خیابان بزرگ معطوف می‌سازیم که سابقاً نیز نام آنرا ذکر و اشاره کردم که از مرکز شهر تا پل الله‌وردی خان امتداد دارد. نام آن چهار باغ است که ربطی با اسم باغات اطراف آن ندارد، بلکه حاکی از آن است که سابقاً در آن محل چهار تا کستان بوده که شاه عباس به قیمت ... فرانک اجاره کرده بود تا راه ورود باشکوهی برای پایتخت خود ترتیب بدهد و اکنون از تمام مناظر اصفهان رقت انگیزترین وضع منحط و نکبت‌بار را دارد.

در اینجا گذشته و حال آنرا شرح می‌دهم. در انتهای بالا، عمارتی دو طبقه بوسیله دالان با حرم‌خانه قصر راه دارد تا بانوان حرم سرا بتوانند بدون اینکه

دیده شوند از آنجا مناظر دل انگیز قسمت پائین را تماشا کنند. از درون نهرهای سنگی آب از میان خیابان جاری بوده و چندین آبشار باریک ایجاد کرده و آب به حوض های چند ضلعی که در میدان بزرگ و یا چهار راه ها بوده می ریخته است. در حاشیه هر خیابان درختان چنار کاشته و پیاده روها را برای عبور و مرور مردم فرش کرده بودند سپس چند باغچه که گاهی به صورت کشتزار و یا گلستان بوده و باز در حاشیه خیابان پهلوی ردیف جدید چنار و بین آنجا و دیوار، معبری هم برای اسب سواران .

عرض این خیابان فعلا ۵۲ یارد است. در فواصل بین حوض ها و معابر پی در پی سکوهائی طاق دار یا طاق های سردری از درون دیوار دیده میشود که به اقامتگاه های شاهی یا اعیان در طرفین چهار باغ متصل میشود به نام باغ تخت، باغ بلبل، باغ شراب، باغ توت و باغ درویش و غیره بعضی از این رواق ها نیز استراحت گاه عمومی و قهوه خانه بوده است که اهالی خوش مشرب اصفهان بعد از کار روزانه برای نوشیدن چای و کشیدن قلیان در آنجا جمع می شده اند چنانکه فرایر می نویسد: « هنگام عصر تمام کسانی که مایه افتخار اصفهان اند در چهار باغ هواخوری می کردند و با همراهان در آنجا به گردش می پرداختند و از لحاظ تشخص و مردانگی با یکدیگر هم چشمی می نمودند ».

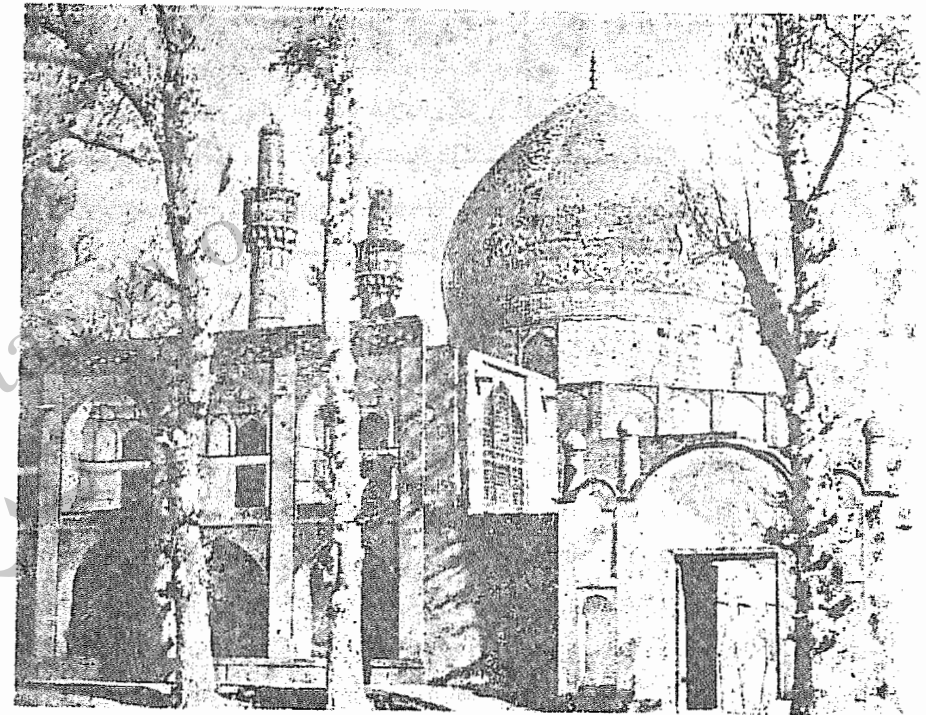
در حاشیه خیابان نهر آب و مشرف به آن سردر خانه های اعیان بود. این وصف اصفهان در دوره شکوه و جلال کامل آن بود، ولی حالا چه تفاوت غم انگیزی که در آنجا دیده نمی شود! نهرها خالی اسبلبه های سنگی آن شکسته و فروریخته است، باغچه ها خشک و دید منظره است، درختان بی شاخه یا پژمرده را سربازان ظل السلطان برای گرم کردن قرارگاه خود بریده اند، سکوهای اطراف خیابان از میان رفته و باغ به صورت بیابان در آمده است. حتی دو قرن انحطاط ممکن نبوده است شانزه لیزه پاریس یا اوتر در لیندن برلن یا روتن رولندن را نصف این اندازه نکبت بار کند که خیابان شاه عباس دچار شده است. این خود نشانه وضع و حال ایران کنونی است .

مدرسه شاه سلطان حسین - در قسمت بالای چهارباغ سمت مشرق راسته بازاری بود سرپوشیده که تا میدان امتداد داشت این محل فعلا خالی و متروک است و تا چندی پیش طویلۀ غلامان ظل السلطان بود^۱ در همین سمت دروازه هشت بهشت واقع شده است و قدری جلوتر ساختمانی است که هنوز از مناظر ممتاز اصفهان محسوب می شود و آن مدرسه شاه سلطان حسین است که مدرسه نادرشاه هم نام دارد و بنا بر قول کروینسکی در حدود سال ۱۷۱۰ بوسیله این پادشاه به منظور خانقاه در اویش ساخته شد .

این سیاح ژرژویت لهستانی باز می نویسد که در اصلی آن تمام تفره بوده و شاید مقصود او ورقه های سیمین بود که با آن درچوبین را آراسته بودند. از زیر دالان سرپوشیده که سقف آن باشبکه ها تزئین یافته، ما به رواق گنبددار می رسیدیم که در دو سمت آن خرده فروشان میوه می فروشد از آنجا به حیاط اصلی مدرسه وارد می شوند که حوض درازی مملو از آب و چند باغچه و درختانی سایه دار دارد. در طرف راست، مسجد یا محل نماز واقع شده که دو منار در دو سمت و گنبدی در وسط دارد. در اضلاع دیگر سکوهای طاق دار هست و دوطبقه هم غرفه برای طلبه در گرداگرد حیاط. ولی بیشتر بواسطه آرایش دیوارهاست که این بنای ممتاز همواره جلب توجه می کند. بر پایه های بنا روکوب سنگ مرمر یزد در سرتا سر دیده می شود و سایر قسمت ها و سر درها همه با کاشی های عالی و تخته کوبی زیبا و مینا کاری به سبک اسلامی مستور شده است .

این مجلل ترین عمارت نیمه مخروبی بود که من در ایران دیدم و می گفتند با آنکه ۱۶۰ اطاق دارد فقط ۵۰ طلبه در آنجا زندگی می کنند و موقوفات این مسجد رفته رفته کاهش یافته و بیشتر آنرا هم دولت ضبط کرده است .

۱ - در اوایل قرن حاضر آشوبی در این بازار برخاسته بود، حاکم توپسی بر دروازه آن گذاشت و به طرف داخل بازار شلیک کرد و هر که در آنجا بود کشته شد یا مفلوج و از کار افتاده و عاجز. این ترتیب با سبک متداول در میدان ترا فالکار (لندن) بی شباهت نیست .



مدرسه شاه سلطان حسین

مسجد جمعه - پیش از اینکه توجه خود را از اصفهان به ساحل شمالی رودخانه و قصبه جلفا معطوف سازیم جا دارد چند ساختمان دیگر را نیز نام ببرم که در میان آنها مهم‌ترین، مسجد جمعه است و می‌گویند در اصل بوسیله خلیفه عباسی المنصور (؟) در سال ۷۰۵ میلادی بنا شده و تعمیر و تجدید ساختمان در عهد ملک شاه سلجوقی بوده و سپس شاه طهماسب و شاه عباس ثانی ارزش هنری واقعی آنرا زایل ساخته و بعد از ساختن مسجد شاه از طرف شاه عباس کبیر در درجه دوم اهمیت افتاده، ولی هنوز از لحاظ مسجد مورد علاقه اهل شهر، نیک برجسته و ممتاز است و همچنین میدان دیگر و کهنه‌تر که از راه بازار به آنجا می‌رسند.

بازار - بازار اصفهان بسیار ممتاز است و تا مسافت زیادی در جهات شمالی و شرقی میدان شاه امتداد دارد چند تا از راسته بازارها فعلاً خالی و یا نیمه متروک است، ولی آنچه دایر است بعد از بازار کریم‌خان زند در شیراز که در آسیا عالی - ترین به شمار می‌رود در درجه دوم می‌باشد. زندگی شهری هنگام روز تماماً در راسته‌های شلوغ آن می‌گذرد و در آنجاست که تنوع لایزال شرقی به نظر می‌رسد و ازدحام افراد و حیوانات مانع حرکت و مایه حیرت است.

در راسته اصلی چندین حیاط یا کاروانسرا هست که پر از جنس است و در آن صدای ترازو و زنگ شتر و قاطر و بانگ فروشندگان بی انقطاع بگوش می‌رسد. بازرگانان اروپائی مرکز کارشان در همین جا و یا عمارت کنار بازار است. بارها من در جمع ایشان که سرگرم معامله و کشیدن قلیان و نوشیدن چای بودند ناظر حرف و کار ایشان بودم.

تجارت - هر چند این شهر در حال انحطاط طبیعی است هنوز دومین مرکز تجارتی ایران و از این جهت فقط تبریز بالا تر است. مشاهده‌های علامت یا ارقام تجارتی عدل‌های کالا که بر شتر و قاطر و الاغ حمل و نقل می‌شود هر فرد انگلیسی را خشنود می‌سازد و از طریق بازرگانی هم دانسته خواهد شد که منچستر کماکان پارچه‌های بازار اصفهان را تأمین می‌کند و اینکه این شهر حد نهائی کمال تفوق غیر قابل انکار تجارت انگلستان است و این برتری نفوذ تجارتی، هم مورد اعتماد و هم رو به افزایش است و بهیچ وجه در خطر کاهش نیست.

این حقیقت بارز که عمده‌ترین تجارتخانه‌ها در اصفهان نام و نشان بیگانه دارند، منظوم کمپانی‌های زیگلر و هولتز است، موجب این سوء تفاهم شده است که تجارت اصفهان از دست بازرگانان انگلیس بیرون رفته است، این استنباط هیچ مبنای درستی ندارد. این هر دو شرکت و همچنین کمپانی تجارتی خلیج فارس که در اصفهان نیز شعبه دارد تقریباً تمام تجارت ایشان با کالای انگلیسی است و همه نفع کسب و کار آنها مآلاً عاید مؤسسات اقتصادی لانکاشیر

(ایالت مرکزی انگلستان) می گردد و به مناسبت همین اهمیت تجارتي اصفهان است که اخیراً لرد سالزبوری (وزیر خارجه بریتانیا) در صدد بر آمده است که کنسولخانه انگلستان را در این شهر تأسیس کند و منتخب شایسته ایشان هم آقای جی. آر. پریس^۱ می باشد که چندین سال از مدیران اداره تلگراف هند و اروپا بوده و انتخابی بهتر از این امکان نداشته است .

واردات و صادرات - واردات اصفهان را که بیشتر از راه بوشهر می رسد بنا بر میزان و مقدار آنها به چند طبقه ذیل تقسیم می توان کرد : پارچه های نخی کم و بیش تماماً از منچستر و گلاسگو، اوراق مس از لندن، سرب و روی از هندوستان و جاوه، پارچه های پشمی از آلمان و اتریش، کله قند از ماریسی و هامبورگ، شکر خام از جاوه و جزیره سوریس از طریق بمبئی، چای از هند و جاوه و چین، شمع از انگلستان و هلند و مقداری هم از روسیه، ظرف های چینی از انگلستان، شیشه از اتریش، نفت و وسایل چاپ از روسیه .

بنا بر این تا این تاریخ با ارزش ترین قسمت واردات از هند و یا انگلستان است و اگر این وضع درخشان مختل شود لابد ناشی از کاهلی و اهمال خواهد بود. صادرات که از لحاظ مقدار و ارزش خیلی کمتر از واردات است عبارت است از : تریاک که قسمت عمده آن از ناحیه اصفهان بدست می آید و از ۵۰۰۰۰ صندوق با قیمت متوسط ۷۰ تا ۹۰ لیره هر صندوق همه ساله از این شهر صادر و سه چهارم آن به چین و یک چهارم به لندن حمل می شود. تنباکو و توتون محصولات سالانه آن در همه این منطقه ۴۰۰۰۰ کیسه است و هر کیسه هم ۱۰۰ تا ۱۱۰ گبروانکه وزن دارد با ارزش ۴۰۰۰۰ لیره که ۳۰۰۰۰ کیسه از راه بوشهر به مصر و سوریه، ۲۰۰۰۰ کیسه از طریق تبریز به اسلامبول و ۱۰۰۰۰ از بغداد صادر می شود. فرش هایی که در ایالات فراهان و کردستان و خراسان و فارس بافته می شوند با ارزش معادل صد هزار لیره از سراسر ایران به انگلستان و امریکا و فرانسه صادر

می شود. پنبه که از آن ۵۰۰۰۰ من شاه (هر من شاه مساوی ۱۳۰ گبروانکه) با قیمت نزدیک به ۲۰۰۰۰ لیره از راه بوشهر بیشتر به بمبئی و بادام به روسیه و هند و لندن صادر می شود و برنج برای مصرف داخلی است .

مقدار کلی تجارت را خود بازرگانان محلی بر عهده دارند، اما معاملات کلی چنانکه باید اعتراف نمود بوسیله مؤسسات انگلیسی صورت می پذیرد که فعالیت خوش آیند آنها در این منطقه جبران وضع را کدی است که در آسیای مرکزی دیده می شود. مطالب بیشتری راجع به تجارت را من به فصل آتی مختص این موضوع موقوف می سازم.

مصنوعات - سابقاً اصفهان بواسطه ساخت زره مشهور بود و هنوز هم به تقلید قدیم قدری ساخته می شود. قسمت عمده ای از مصنوعات فعلی آنجا همان است که از دیر باز به آن مناسبت شهرت داشته است و از آن جمله است ظروف قلم زده و برنجی شامل کوزه، سینی، چراغ و زیور آلات (که به نظر من خیلی بهتر از کار لکنهو و بنارس است) قلمدان و قاب آینه و جلد سازی منقوش و شفاف و ظروف سفالی که مستقیماً از قدیم تقلید می شود و درمغازه های اجناس قدیمه استانبول و گاهی نیز در عتیقه فروشی های لندن یافته می شود .

اهالی و اخلاق آنها - از زمان هجوم افغانه به این طرف و تیرگی عظیم روزگار اصفهان نظریات مبالغه آمیز و متضاد راجع به مقدار جمعیت این شهر اظهار کرده اند. در سال ۱۷۸۴ فریر-سوئوف^۱ مجموع آنرا ۳۰۰۰۰ نفر نوشته است. در ۱۸۱۰ سرجان ملکم آنرا به ۲۰۰۰۰۰ پائین آورد، ولی یک سال قبل از آن سوریه این رقم را به دو برابر رسانید و بنا بر ارقامی که خود او دو سال بعد در ۱۸۱۱ قید کرد ارزش آمار پیشنهادی خود متناسب آنرا با محاسبه های معاصر پاک ازین برد، چون رقم ۲۰۰۰۰۰ را ذکر نمود. اوزلی که عضوه همان هیأت بود آنرا ۲۰۰۰۰۰ تن نوشت. شاید خود ایرانیان نیز این رقم آخری را قبول دارند، در صورتی که مقامات

صالح حداکثر از ۷۰,۰۰۰ تا ۸۰,۰۰۰ بیشتر محسوب نمی‌دارند هر چند که اصفهان در این اواخر بدون تردید تجدید حیات نموده و به کار و تلاش افتاده است.

اصفهان‌ها در میان هموطنان خود شهرت چندان مطلوبی ندارند و برخی از آنها به جبن و بد خواهی شهرت یافته‌اند و از دروغ و ناراستی پروا نمی‌کنند. و بیش از اندازه نسبت به شهر خود و به خودشان در غرور افتاده‌اند، خست و خشک دستی آنها در کسب و معاش با این حکایت مبالغه آمیز تا اندازه‌ای قاش می‌شود که برای سرجان ملکم نقل کرده‌اند که: کاسب اصفهانی پنیرش را در شیشه می‌ریزد و نان خود را بر بدنه شیشه می‌مالد تا لذیذ شود. علاوه بر جبن و ترس به آشوب گری نیز شهرت یافته‌اند. لوطی‌های اصفهان را حقاً کلان‌ترین افراد فتنه‌انگیز می‌شمارند.

هیأت روحانی - اصفهان از جمله شهرهایی است که روح تعصب بی‌مدارا در زمینه مذهبی سخت در آنجا قوی است و یا ممکن است چنین حالت روحی را زود برانگیخت. قربانی این جریان هم معمولاً یهودیان‌اند که در این شهر زندگانی حقیری دارند و همچنین بابی‌ها که نفرتشان در تزاید است و غالباً در معرض اعتراض مقامات روحانی‌اند و تا اندازه‌ای کمتری آرامنه و عیسویان نیز ناچارند در رفتار خود محتاط باشند. غرور و جبروت ملاها از زمانی که ظل‌السلطان (به طوری که در فصل سابق اشاره کردم) اقتدار خود را از دست داده است دو چندان شده است.

هنگامی که حضرت والا در اوج قدرت بود هیأت روحانی مانعی در جلو خود داشتند، ولی وی حالا در این وضع و حال محدود خویش گاهی حتی ناگزیر می‌شود که مشمول حمایت ایشان واقع شود و به تحجیب این حضرات که روزگاری نسبت به آنها اظهار نفرت می‌کرد مبادرت ورزد. از این بابت اختلاف تاسی بین اصفهان چند سال پیش و حکومت نشین فعلی دیده می‌شود.

این شهر سابقاً کرسی شاهزاده با اقتداری بود که در درگاه شهریاری نفوذ و موقع و منزلتی مبتنی بر نیروی نظامی داشت. اکنون وی به صورت حاکم

عادی ایالتی درآمده است که وضع زیاد مصنوعی هم ندارد و همه نفوذ و افراد لشکری را از او گرفته‌اند. این جریان نمونه جالب توجهی از وضع و حال بی‌قاعده و عاری از اعتبار آن ملک و دیار است.

قشون - سابقاً اشاره نمودم که ظل‌السلطان در اوج قدرت خود لشکری شامل ۴۱,۰۰۰ نفر داشت و نسبت به این نفرات و کارآموزی ایشان توجه سرشاری می‌نمود و آنها را به اونیفرم‌های متعدد خارجی در آورده بود و در حین رژه این افراد را غالباً به رخ اجانب می‌کشید. شخصی به نام کریم‌خان با عنوان میرپنج فرمانده سواره نظام ظل‌السلطان بود که حالا با کساد کار اربابش بازار او هم از رونق و اعتبار افتاده است. در حال حاضر فقط ۴,۰۰۰ نفر سوار آماده‌اند، ولی در سربازخانه‌ها و انبارها که از تدارکات جنگی انباشته شده بود برای ۱۰,۰۰۰ نفر سوار و ۱۰,۰۰۰ سرباز پیاده اسلحه فراهم است. سیاست ظل‌السلطان که با شیوه خیانت باری ایلخان بختیاری را کشت آن دسته‌های مددکار نیرومند را پاک از خود روگردان ساخته، همان نفرتی که یک زمامدار با تدبیر و بلند پرواز ایالات سرکزی از قدرت و کمک آنها بی‌نیاز نیست.

زنده رود - در جنوب اصفهان زنده رود یا زاینده رود واقع است که شهر را از قراء متعدد سابق که فعلاً فقط بخش ارمنی نشین جلفا باقی مانده است جدا می‌سازد. در فصل دیگری من مسیر این رودخانه را تا سرچشمه آن در کوهستانات بختیاری پی‌گیری خواهم کرد. این رود که در مجرای قسمت بالا بسیار سریع است وقتی که به بلوک لنجان در جنوب غربی اصفهان می‌رسد به نهرهای متعدد تقسیم و از آنجا آب آن جهت آبیاری از هر سو جاری می‌شود، ولی هنگامی که جریان به پل‌های پله دار شهر می‌رسد با آنکه در موسم بهار سرشار از آب و طغیانی است در دیگر فصل‌ها به صورت جریانی باریک یا حوضچه‌های مجزا تبدیل می‌شود. در پائین اصفهان نواحی برآن و رودشت را که میزان آب با سدهای علی‌قلی‌خان و مارون یا مارنون تنظیم می‌یابد سیراب و حاصلخیز می‌سازد و قدری دور تر آب اضافی در باتلاق گاو خونی به هدر می‌رود.

پل مارنون - زاینده رود در اصفهان پنج پل دارد که قدمت و نوع ساختمان آنها متفاوت است. در قسمت بالای رودخانه و قدیم ترین پل ها مارنون است^۱ و شاه طهماسب که از سال ۱۰۲۳ تا ۱۰۷۰ پادشاهی نموده آنها ساخته و بدین ترتیب جریان آب را به قریه مسلمان نشین مارنون واقع در مغرب جلقا بر گردانده است. این پل آجری است و دارای طاق‌هایی به اندازه و شکل‌های مختلف است که بر پایه‌های سنگی بد تراشی واقع گردیده است و شهر طوری کناره‌های آنها فرا گرفته که دیگر زیاد مورد استفاده نیست. ارامنه آنها پل سرفراز می نامند و ساختمان آنها به یکی از هم نژادهای خود نسبت می دهند.

پل علی (الله) وردی خان - از جانب شرقی ابتدا پل معروف الله وردی (سردار شاه عباس) واقع شده است که پل جلقا و پل چهار باغ نامیده می شود، زیرا که از ابتدای این خیابان تا ساحل جنوبی رودخانه امتداد دارد. این بنای زیبا که با وجود مرور زمان باز بزرگی و مشخصات آن سالم مانده است ارزش آنها دارد که برای دیدنش به اصفهان رفت، هر چند که احتمالاً از کسی هم انتظار نمی رود که برای دیدن شاید با شکوه ترین پل جهان چنین کاری بکند.

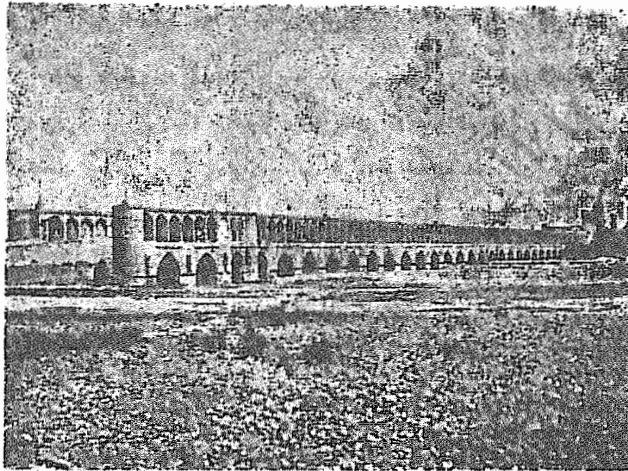
از خیابان بوسیله پیاده رو که با سنگ فرش شده است به پل می رسند. ورود به پل هم در انتهای شمالی از زیر راهرو طاق داری است، طول کامل آن ۳۸۸ یارد و عرض ۳۰ پاست. در طرفین آن معبر باریکی است طاق دار که دو پا و نیم عرض آن است و در سراسر طول پل دیده می شود. دیوار خارجی از زیر طاق‌ها به معبر اصلی مربوط است و این طاق‌ها بالغ بر نود تا است و منظره خارجی پل را تشکیل می دهند.

در چند نقطه هم این دهلیز به شکل محوطه وسیعی در می آید که اصلاً با تصاویری متناسبی از پیکره شاه عباس ثانی آرایش یافته بود. به علاوه بوسیله

۱ - کمپفر آنها مرینان نامیده، شاردن مانون و کروزیسکی پل عباس آباد نامیده که بنا به قول شاردن یکی از عالی ترین قراء اصفهان قدیم بوده شامل ۲۰۰۰ خانوار ۱۲۰ مسجد و ۱۹۰ حمام و ۲۴۰ کاروانسرا و مدرسه و مسکن مهاجرانی که شاه عباس از تبریز انتقال داده بود.

پله‌های برج که در گوشه‌های پل است می توان به طبقه فوقانی رفت که حالا سیم تلگراف جلقا را از آنجا کشیده اند. سابقاً در فصل گرما آنجا گردشگاه بود. پله‌های مشابیهی نیز بر پایه‌های پل به طبقه زیرین که قدری از کف رودخانه بلند تر است منتهی می شود و معبر طاق داری در سراسر درازی پل هست و بر کف رودخانه سنگ‌های بزرگ جهت تسهیل عبور و مرور قرار داده اند.

باید این نکته را هم خاطر نشان سازم که قسمت فوقانی پل آجری است و برج‌ها و طبقه تحتانی از سنگ ساخته شده است. وقتی که من در دسامبر (آذر) آنجا را دیدم از میان دهانه‌ها و کناره رودخانه آب جریان داشت و روی ریگ‌های سراسر رودخانه پارچه‌های نخی و چیت را که مرد و زن در حوضچه‌های شستند برای خشک شدن پهن کرده بودند.



پل الله وردیخان

هزار جریب - سابقاً در آن طرف همین رودخانه خیابان دیگری بود که در واقع دنباله چهار باغ به شمار می رفت مجموع طول سه قسمت را کمپفر به شرح ذیل نوشته است: چهار باغ ۱۶۲۰ یارد، پل ۴۹۰ یارد، خیابان جنوبی پل

۲۲۰۰ یارد جمعاً ۴۳۰۱ یارد یا تقریباً دو میل و نیم^۱. طرح این خیابان مثل چهار باغ بود و ردیف درختان در فواصل معین قرار گرفته که تا حوض بزرگ امتداد داشت در دو سمت آن قصرها و عمارات شاهزادگان و اعیان بوده و در قسمتی از آن محوطه‌ای سلطنتی به نام هزار جریب^۲ وجود داشت.

این تفرج گاه وسیع شامل زمین‌های پست و بلند بود که بر تخته سنگ‌ها یکی بعد از دیگری ساخته شده بود و دارای گردشگاه و نهر آب بود و از املاک شاهی به شمار می‌رفت ولی از قرار معلوم عامه هم می‌توانستند به آنجا بروند. محوطه آن حدود شکارگاه مخصوص بوده و در کتاب اولئاریوس خوانده می‌شود که پادشاه در آنجا شکارگورخر می‌کرده است. از هزار جریب هیچ اثری باقی نمانده است و خیابان جنوبی هم خراب تر از چهار باغ و عاجزانه حاکی از فروشکوه بر باد رفته گذشته است.

پل جویی - سیصد یارد پائین تر از پل جلفا و با همین فاصله تا پل خواجو بوسیله پل جویی^۳ از رودخانه عبور و مرور می‌شده است و آن پل ساده با چهارده طاق یک ریخت و معبری برای بردن آب به قصر هفت دست واقع در ساحل جنوبی رودخانه ساخته شده بود. ریشه این نام جو یا جوب یعنی مجرای آب بوده و آن در جوار پل‌های باشکوه طرفین قابل اعتنا نمی‌نموده است.

هفت دستگاه و آئینه خانه - حومه کرانه جنوبی آنجا در سابق گبرستان^۴ نام داشته، زیرا که زردشتی‌ها در آنجا اقامت داشتند. اما شاه عباس دول آن ناحیه را از سکنه خالی و به اقامتگاه سلطانی مبدل ساخت و سعادت آباد نامید و حرم‌خانه او شد. ساحل رودخانه از پل خواجو به بالا پراز باغات بوده است و با ساختن سد

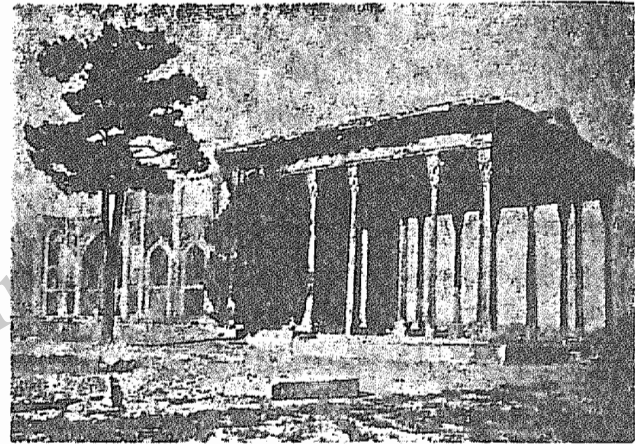
۱ - انداز هائی که لویرن ذکر نموده زیاد تفاوت ندارد: یارد $4336 = 1751 + 541 + 2045$
 ۲ - جریب مقیاس ارضی برابر با ۱۰۰۰ تا ۱۰۵۰ یارد مربع است، ولی جمع ۱۰۰۰ نمودن رقمی بوده و در واقع حاکی از وسعت حقیقی به شمار نمی‌رفته است.
 ۳ - پرایس آنرا پل جوب و بی نینگک پل جولی نوشته است بسیاری از نویسندگان اصلاً اعتنائی به وجود آن ننموده‌اند و آنرا پل سعادت آباد هم گفته‌اند چون از این پل به آن محل می‌رفته‌اند.
 ۴ - قبرستان تخت فولاد؟ - مترجم.

در حدود پائین‌تر، شاه خوش داشت که رودخانه را به صورت دریاچه تا جلو تالار که همان آئینه خانه معروف بود تبدیل کند و در این دریاچه مصنوعی با زنان حرم سرا در قایق به گردش می‌پرداخت و هنگام شب آنجا را به طرز باشکوهی چراغانی می‌کردند.

اقامتگاه اصلی حرم، هفت دست (دستگاه) نام داشت. در همین محل سر هارفرد جونز و سرگور اوزلی با هیأت‌های خود در سال‌های ۱۸۱۰ و ۱۸۱۱ پذیرائی شدند و بعداً نیز از مهمانان ممتاز دیگری پذیرائی کردند. در یکی از اطاق‌های طبقه زیرین هفت دست که با سرمرهای تبریز روکوب شده بود و حوضی مرمری داشت فتحعلی شاه در سال ۱۸۳۴ وفات کرد و از آن پس دیگر نسبت به این محل توجهی نشده است. در موقع بازدید این جانب چنین می‌نمود که سالیان دراز مشرک افتاده است.

در جوار هفت دستگاه تالاری هست شبیه به ایوان چهل ستون، آنجا آئینه خانه نام دارد. به مناسبت آئینه کاری که بر ستون‌ها و دیوارهای آن کرده بودند و حالت تابندگی خاصی به آن محل می‌داده و تالار هم بر دوازده ستون چوبی استوار بود که قسمت داخلی هر ستون بر هیکل شیر مرمری قرار داشت، در وسط حوض بود و شاه‌نشین در عقب آن که به طاق هائی مربوط می‌گردید که روزگاری با تصاویر شاه عباس و زنان چرکسی وی مزین بود.

دیوارهای تحتانی هم با مرمر روکاری شده بود و بر آن با خط زرین تصاویر گل و پرندگان را نقش کرده بودند. در باغ عقب این عمارت «نمکدان» واقع بود و آن از آن نوع ساختمانی بود که ایرانیان کلاه فرنگی می‌نامند شبیه به لبه کلاهی که بعضی از همراهان سرگور اوزلی بر سر داشتند. چنین به نظر می‌رسد که در هشتاد سال اخیر هیچ گونه اقدامی برای جلوگیری از انهدام تدریجی این بنا که روزگاری بسیار دلپذیر بوده معمول نشده است. عمارت نمکدان را چون قدری خراب شده بود فرو ریخته‌اند و آئینه‌خانه نیز روزهای واپسین عمر خود را می‌گذراند،



آینه خانه

زیرا که پیاده روهای آن همه در هم شکسته و زیورهای عمارت تماماً وارفته و اطاقها پی در پی ویران شده و آن محل به صورت سرای بی خانمان ها و هدف هر کس که دشمن علم و دانش باشد و هوس خراب کردنش را بنماید در آمده است. در ضلع شرقی و نزدیک این محوطه تک درخت کاجی پا بر جاست که تنها یادگار آن روزگار عیش و خوشی است و گوئی این درخت در ماتم عظمت برباد رفته و در مراسم تشییع، بر آن صحنه نگران و لرزان است.

پل خواجو - قدری پائین تر از آینه خانه دومین پل تاریخی عهد صفوی است و آنرا گاهی پل خواجو می نامند به اسم محله شهر با همین نام و یا پل بابارکن به اسم درویش مشهوری رکن الدوله نام که در قبرستان مجاور مدفون است و پل گبر (به گفته کروزینسکی) چون از آنجا به حومه گبرستان می رفته اند و شاه عباس دوم این پل را مختص عبور و مرور ایشان ساخته بود و پل حسن آباد، زیرا که به بازار شهرداری همین نام منتهی می گردیده.

یکی از حکام زمان فتحعلی شاه به تعمیر آن پرداخته و شبیه چهار باغ خیابانی از جلو پل تا شهر ساخته بود. پل خواجو از پل الله وردی خان کوتاه تر

است فقط ۱۵۴ پا طول دارد و این وضع به مناسبت بستر رودخانه است که در این جا از تخته سنگی می گذرد. این بنا در واقع پلی است که بر سدی ساخته اند و سدهم با توده های سنگی بسیار محکم بنا شده بود و دهنه های باریکی دارد که بدان وسیله آب رودخانه تابع نظم و قاعده می شود.

این ساختمان بزرگ از سمت خارج شکسته می نماید و سنگها به صورت پلکان تا بستر رودخانه چیده شده و بر سکو یا سد بیست و چهار طاق عمده پل قرار گرفته است که آجری است و از مشخصات عمده سمت خارجی آن چهار ساختمان شش گوشه ای دوطبقه است که هر کدام در گوشه ای از پل و دو ساختمان دیگر به همین شکل در وسط است که بر بام از دو بنا که در جهت غربی است طبقه سومی افزوده اند و مثل پل جلفا در پائین آن پاساژهایی است و از بالای سد هم در سراسر پل معبری واقع است و از دهانه های پی در پی بوسیله پله های سنگی که با عمق شش پا در خاک فرو رفته است عبور و مرور می شود.

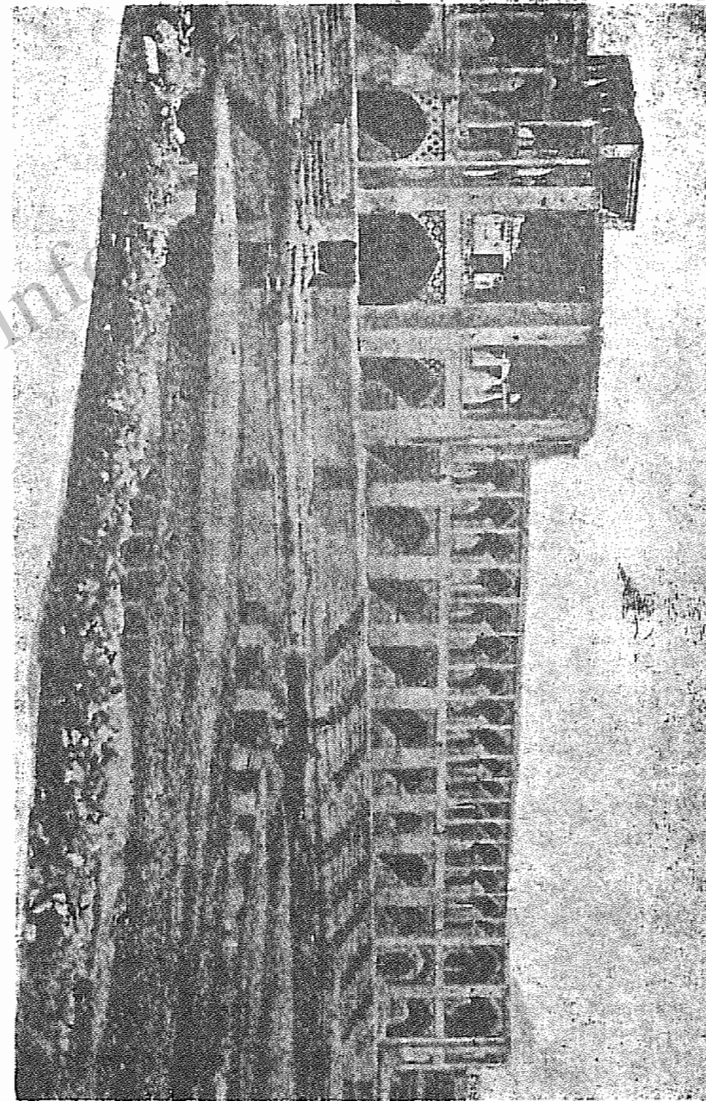
معبر اصلی پل هم که بیست و چهار پا پهنا و دالانی هم در دو طرف دارد به ساختمان (کلاه فرنگی) شش گوشه ای مربوط است و با غرفه هایی به طرف خارج راه دارد، بالاخره در رأس پل نیز معبری هست که سابقاً با دو ردیف نرده محدود شده بود. ساختمان در اصل با تصاویر و طلاکاری زینت یافته بود و با صفحاتی کتیبه دار و با تزئینات سبک عامیانه است و غرفه ها با کاشی های جدید مفروش است.

این پل در سابق موقع شب گردشگاه محبوبی به شمار می رفته و داش های اصفهان در آنجا بالا و پائین قدم می زدند و یا در زیر غرفه رو به رودخانه چپ می کشیدند. حالا آنجا کم و بیش خلوت و خالی است مگر در موقع بهار که بواسطه ذوب شدن برف کوهستان مجرای باریک به جریان آب تند و فراوان مبدل می شود و اهالی در طاق های پل جمع می شوند و جریان و فوران آب را تماشا می کنند و آن از اعیاد سالانه شهر اصفهان است. در دو سمت پل خواجو نظیر ورودیه پل بزرگ، خیابان های مشجری بوده است، ولی این خیابان ها نیز دیگر وضع بهتری ندارند.

پل شهرستان - دور افتاده ترین پل اصفهان که تا شهر جدید چند میل فاصله دارد پل شهرستان است که به دهی با همین نام منتهی می‌شود. در این دهکده مناره بسیار بلندی هست، اما روی هم‌رفته محلی ویرانه است در صورتی که سابقاً یکی از دو محله معتبر شهر و اقامتگاه افراد سرشناسی بود. ساختمان این پل آجری است و شاید از پایه‌ها و جرزها که سنگی است قدیم تر باشد.

جلفا - در جنوب زاینده رود و قدری در جهت غربی پل چهار باغ قصبه جلفا واقع است که روزگاری محل بسیار پر جمعیت بوده و هنوز جای جالب توجهی است از آن جهت که مسکن کلنی مسیحی است که تاریخ تقریباً سیصد ساله دارند و هم به این مناسبت که اقامتگاه اروپائینی است که به قصد کسب و تجارت یا دلایل دیگر در اصفهان زندگی می‌کنند و یکی از صحنه‌های خدمت هیأتی مذهبی از کشور خود ماست. بعد از عبور از پل بزرگ در سمت راست وارد کوچه‌های پر پیچ و خم حیرت آوری می‌شویم که غالباً با درجوبی وین بست است و آن حاکی از دورانی است که امن و امان کمتر بوده است و گاهی از زیر معابر طاق دار عبور می‌کنیم. گودال‌های باریکی در حاشیه کوچه‌هاست که یک ردیف درختان بید یا تبریزی دارد در کنار آن گذرگاه تنگ و محدودی وصل به جوی آب یا فاضل آب است.

خیابان عمده یا بولوار جلفا دوردیف درخت دارد، اما در زمستان هیچ جالب توجه نیست (هرچند که بانو بیشاپ راجع به فصل بهار آنجا حکم دیگری کرده است) در آنجا همه چیز تنگ و باریک و ریز می‌نماید. خانه‌ها با دیوارهای بلند و تیره گلی است که فقط یک در و دالان دارد. به نظر من زندگانی در جلفا مقید و قفس‌وار و محدود و بسیار تحمل ناپذیر بوده به حدی که رفتن حتی به اصفهان خراب موجب انبساط خاطر می‌گردیده، وضع و قیافه اهالی جلفا با سکنه عادی دیگر شهرهای ایران تفاوت بارز دارد، زیرا که به جای چادرهای کبود معمولی و یا حجاب متداول زنان ایران، شال سفید روی جامه قرمز بر قامت زن ارمنی



جلب توجه می کند و همچنین چشم و ابروهای سیاه آنها از بالای پارچه سفید کتانی که چانه و دهان ایشان را می پوشاند و به قسمت تحتانی بینی تنگ بسته است. در کمر، کمر بند پهن دارند که با ورقه های تفره آرایش یافته است. مثل این است که باغداری در جلفا رونق فراوان دارد، چون در کوچه ها دسته دسته سبزی جات برای فروش عرضه شده بود، میوه نیز ارزان و عالی بود.

تاریخ - واضح است که هم نام ' و هم نخستین سکنه جلفا هر دو از محلی با همین عنوان بر ساحل ارس در آذربایجان گرفته شده است. شاه عباس در پیروی از سیاست کوچ دادن اجباری خود در سال ۱۶۰۴ چندین هزار خانواده ارمنی را از آنجا به پایتخت جدید انتقال و از لحاظ خشنودی نسبی آنها اجازه داد که کما کان نام اجدادی خود را به کار برند. این تدبیر او را بعضی ها به این علاقه نسبت دادند که لشکر عثمانی را از مرکز عمده تأمین مایحتاج خود محروم کرده باشد، اما گویا بیشتر این کار ناشی از اعتمادی بود که شهریار صفوی به رویه صرفه جوئی و استعداد تجارتنی عیسویان داشته تا اتباع وی در اصفهان نمونه کار و استعداد آرامنه را سرمشق قرار بدهند. شاردن از جلفای قدیم و جدید که یکی مهاجر- نشین شاه عباس اول و دیگری شاه عباس دوم بوده یاد کرده، ولی استنباط من این است که جلفای جدید بیشتر ناظر بر خیابان های تازه و عمارات بوده نه تصور شهری جدید که من راجع به آن هیچ اثر و شاهی نیافته ام.

در اثر تشویق سلطانی که نسبت به آنها امتیازات بسیار قائل شده بود و از قید بندگی معاف فرموده و حق آزادی عبادت کیش خویش به آنها داده بود و انتصاب یک کلاتر از هم نژادهای خود ایشان و وام بدون بهره بدانها، جلفا بزودی قصبه ای مرفه و پر جمعیت شد. در موقع مسافرت هربرت به آنجا (۱۶۲۷) سکنه آن به ۱۰۰۰۰ نفر رسیده بود. جلفا در زمان شاردن ۳۴۰۰۰ خانه و ۳۰۰۰۰

۱ - بعضی از نویسندگان ایرانی آنرا جولایه یعنی محل پانندگان قلمداد کرده اند و به همین نام در مدارک دولتی غالباً دیده می شود و همچنین می گویند که در اصل نیز قبل از اینکه آرامنه به آنجا کوچ کنند همین اسم را داشته است. اما در تاریخ اثر و مدرکی در این باره نیست.

نفر جمعیت (فرابر در همان موقع ۶۰۰۰ خانوار نوشته بود). بیش از دوازده کلیسا^۱ و یک دیر و یک کانون راهبه ها با سی تن زن بیوه یا دختر زشت و بی ریخت و ۱۰۰ تا ۱۲۰ کشیش داشت.

ژوئیتها نیز در آنجا دستگاهی فراهم ساختند (خرابه کلیسای آنها هنوز دیده می شود) آنها به سال ۱۶۴۵ به رهبری باباریگوردی با نامه ای از جانب پاپ و سلطان فرانسه وارد شدند. تا چندی رفاه آن کوچ نشین تام و تمام بود هر چند که پادشاهان آخری صفویه که توجه دیرین این خاندان را نسبت به آرامنه نداشتند بر مالیات قصبه جلفا افزودند، شاه سلیمان اولین پادشاهی بود که به آرامنه آزار رسانید و به آنها بیش از اندازه مالیات تحمیل کرد.

در دوره شاه سلطان حسین که پادشاهی متعصب و ریاکار بود وضع جلفا به مراتب بدتر شد و به وضع کردن قانون منجر گردید که هر گاه مسلمانی یک تن ارمنی را کشته باشد می بایستی فقط یک پیمان گندم به بازماندگان مقتول بدهد. در موقع تهاجم افغانه و پس از آن اهالی جلفا صدمه بسیار دیدند، اما سخت ترین روزگار آنها دوره نادرشاه بود، چون وی به آرامنه نسبت های ناروا داد که موقع محاصره اصفهان آنها به افغان ها روی کرده بودند. از این رو مجازات های شدید درباره ایشان مقرر داشت و مالیات سنگینی تحمیل کرد و از عبادت آنها جلوگیری نمود و از حقوق اجتماعی محروم ساخت.

پس همین که خبر مرگ نادر شایع شد آرامنه دسته دسته به گرجستان و هندوستان و بغداد فرار کردند و عده آنها به حدی کاهش یافت که دیگر تجدید وضع سابق میسر نگردید. اولیویه در سال ۱۷۹۶ نوشت که آنها ۸۰۰ خانوار بودند، سوریه و اوژلی ۳۰۰ تا ۴۰۰ خانوار، مارتین در ۱۸۱۲ - ۵۰۰ خانوار

۱ - تأسیس کلیساهای عمده آنجا به ترتیب ذیل اتفاق افتاد: کلیسای سن ژوزف در سال ۱۶۰۵، سن استفن در ۱۶۹۱ سن جان ۱۶۹۵. در سن جرج دیگر عبادتی معمول نمی شود، ولی زیارتگاه عده ای است به مناسبت وجود سنگ هائی که معجزه آساست عبادت در جلو آن کلیسا را مایه برکتی برای بیماران می شمارند.

و کپرورتر در ۱۸۱۸ نوشت ۳۰۰ خانوار. لمسدن در ۱۸۲۰ - ۵۰۰ خانوار، اوسهرا در سال ۱۸۶۱ - ۳۰۰ نفر سکنه و اسمید در ۱۸۷۴ بالغ بر ۵۰۰ خانوار و به من اظهار کردند جمع سکنه جلفا ۲۵۰۰ نفر است که هشتاد درصد ایشان ارامنه اند. **جماعت ارامنه** - جمعیت جلفا در واقع به چهار دسته متفاوت تقسیم می‌شود: ۱ - ارامنه خاص که قسمت عمده سکنه آنجا به شمار می‌روند، ۲ - ارامنه متحد یا کاتولیک که فرقه محدودی است، ۳ - دسته وابسته به کلیسای انگلستان، ۴ - بازرگانان اروپائی و مأموران اداره تلگراف (هند و اروپا). اینک خلاصه ای از وضع و حال هر کدام در اینجا ذکر می‌شود:

ارامنه خاص تابع احکام و اجتهاد اسقف خود می‌باشند که از اچمیازین اعزام می‌گردد. وی در ساختمانی که سابقاً دیر بود اقامت دارد و وصل به کلیسای بزرگ است. در جوار اقامتگاه او خانه زنان راهبه است که تاریخچه ماجرا آمیزی دارد و مسکن عده‌ای از زنان پیر است که از مریضان عیادت می‌کنند و درس می‌دهند و جوارب می‌بافند. افراد ذکور جوان تر و برناتر ایشان راه هندوستان و جاوه و دیگر کشورهای مشرق پیش می‌گیرند و در آن نقاط بواسطه کسب و تجارت سودمند علاقه بازگشت به وطن قبلی خود را پاک از دست می‌دهند، در نتیجه عده وارفته‌ای در جلفا باقی مانده اند و در حالی که عده‌ای از آنها به کار نجاری و باغبانی سرگرم اند بعضی دیگر به کسب و پیشه‌ای پرداخته‌اند که در ایران قدر و احترام چندانی ندارد مانند: شراب سازی آن هم برای افراد ایرانی که در پنهانی آنرا می‌خورند و در مخفی داشتن آن می‌کوشند.

دکتر ویلز که چندین سال در جلفا زندگی کرده بود از ارامنه آنجا به هیچ وجه تمجید نمی‌کند. کار می‌خوارگی به آن پایه رواج داشته که آشپز اوشبی

Ossher - ۱

۲ - در حین مأموریت خود در هند (سرکنسولی بمبئی) به سال ۱۳۳۲ - ۱۳۳۵ و باز در دوره خدمت، در سفارت ایران در جا کارتتا (۱۳۴۲ - ۱۳۴۴) با این افراد مهاجرین یا بازماندگان ایشان برخورد داشتم که بواسطه اوضاع و احوال نامساعد اخیر هند و اندونزی در تلاش بودند که به دیگر کشورها به خصوص استرالیا و آمریکا مهاجرت نمایند و به هیچ وجه هم در صدد نبودند که به وطن سابق بازگردند. مترجم.

به وی گفت: « ارباب، بعد از شام وقتی که با من فرمایشی نباشد مرخص فرمائید تا به اتفاق کشیش خود، می‌گساری کنم » و راجع به نمونه عادی ایشان هم نظریه ذیل را اظهار کرد: « اربنی همدانی زحمت کش و در خور احترام است و اگر هم گاهی بدمستی کند باز دوستان ایرانی با نظر آشنا و هم بستگی به او می‌نگرند. اصفهانی‌ها ارامنه جلفا را افرادی از نژاد دیگر می‌پندارند و عامل فسق و شر و شراب می‌شمارند. عده ای از ایشان با لباس ساختگی ترک و یا اروپائی و شیشه عرق در جیب، ولگرد و بی بند و بارند. زیرا که به حمایت روحانی هیأت انگلیسی آنجا متکی هستند و از حق ناشناسی به همین حامی خود نیز پروا ندارند.

آنها نه به کشیش خود که یادشان داده‌اند از او منتفر باشند احترام می‌گذارند و نه به هیأت مذهبی که قلباً بد می‌دانند (با آنکه همین هیأت روحانی بی مزد و مجانی فرزندان آنها را تعلیم داده‌اند) و همان هیأتی که کشیش ارامنه بدانها آشکار ناسزا می‌گوید. « گمان می‌کنم بدبختانه حقیقت دارد که ارامنه جلفا برای هم نژادهای خود که در سایر نقاط آسیا کامیاب شده‌اند ولی هیچ گاه هم محبوب نبوده‌اند قدر و اعتباری فراهم نمی‌سازند.

کلیسا - کلیسای بزرگ جلفا با عنایت شاه عباس بوسیله مهاجران دستوری وی ساخته شده است و چون بعداً در آن تعمیراتی نموده و با کاشی های جدید مزین ساخته‌اند ظاهری آراسته یافته‌است. در حیاط آن برج ناقوس جدا گانه است و آن دهلیزی آجری است که بر چهار ستون سنگی استوار است و نرده‌ای در اطراف آن هست که از زیر، ورود به آن میسر نیست. بر رأس برج زنگ ناقوس دیده می‌شود که با طنابی به کلیسای مقابل مربوط است. در گوشه حیاط چند قبر مسیحیان پروتستان و همچنین ارامنه است و در پاساژی کنار کلیسا چند غرفه است.

در ورود به بنای اصلی معلوم می‌شود که شکل متوازی الاضلاع دارد و شامل دو قسمت چهار گوش است با محراب نیم دایره‌ای در انتهای بنا. چهار گوش اول شبستان و دومی محل سرود خوان‌های کلیسا و آن در زیر گنبد است. رو کوبی

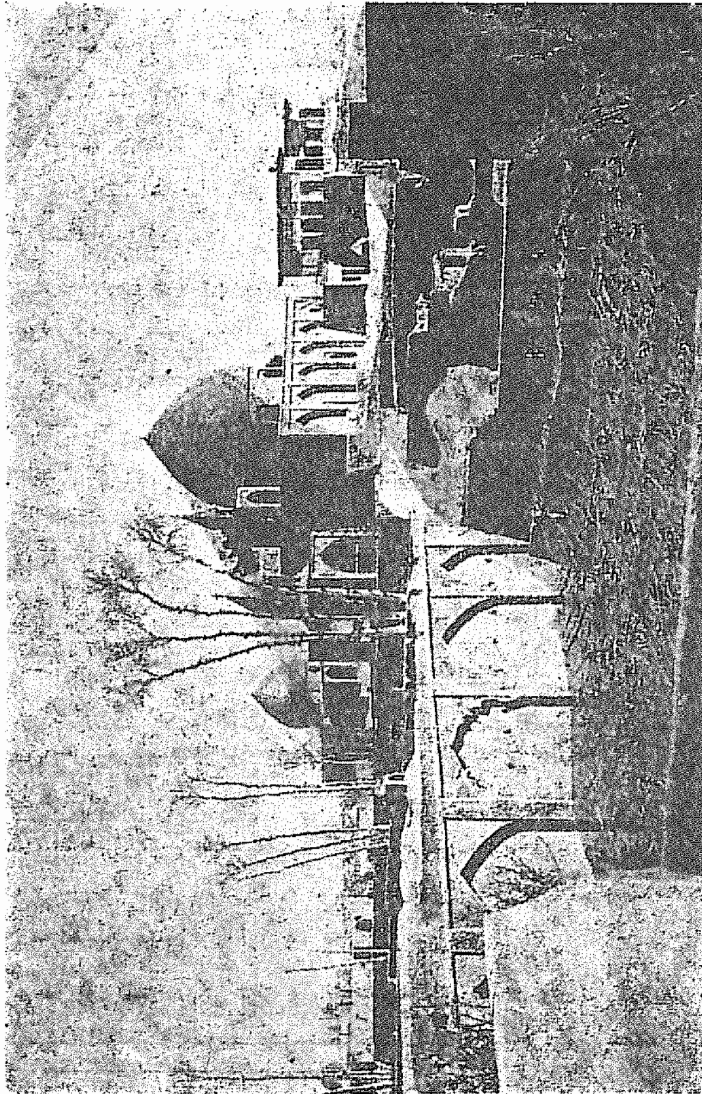
کاشی زینتی بر سراسر پایه بنا و در بالای آن دیوارها با نقاشی‌های قدیمی عجیب بارنگ تیره و مایه دار جلب توجه می‌کند.

شاردن می‌نویسد: آن اهدائی یک بازرگان ثروتمند ارمنی بنام آوادپیچ بوده که بواسطه مسافرتی به ایتالیا و علاقه یافتن به آثار هنری هم مذهب آن خود را تشویق کرد که به این کار همت گمارند و آن حس مخالفت مسلمانان را در اینکه شکل و شمایل آدمی زاد را خیلی عوض کرده بودند برانگیخت.

تصویرها از صحنه‌های تورات و روزگار شکنجه و آزار مقدسان و شهدا است و بر سر در هم تابلو بزرگ و مهیبی از روز محشر نقش شده است و در بالای سر تصویر دسته‌ای ربانی است، اما تمام مهارت نقاش صرف تجسم زجر کشیدن ملائین شده است که بوسیله شیطان های غول آسا و اهریمنان بد منظر به پرتگاه فنا برده می‌شوند. و قدری هم بالاتر پنجره‌هایی بر دیوار با شیشه‌های منقوش آراسته است و در محراب هم صورت مینیاتوری مقدسان و بچه‌های بال‌دار و شمایل از حضرت مسیح نقش شده است. این نکته را هم باید افزود که آداب نماز در این کلیسا و معابد دیگر به زبان قدیمی ارمنی بر گذار می‌شود که برای نود و نه در صد ارامنه که آنرا تکرار می‌کنند پاک نا مفهوم است.

قبرستان - در خارج جلفا در جلگه پر سنگ و مجزا بر دامنه کوه صفا قبرستان ارامنه واقع است و در آنجا به مدت سه قرن مسیحیان مدفون شده‌اند و نه فقط صدها تن ارامنه در آنجا در خاک اند - با قبرهای بزرگ یا در زیر لوحه سنگ‌هایی که با تیشه حجاری شده است - بلکه بسیاری از اروپائیان، انگلیسی، فرانسوی، هلندی و روسی که طی سه قرن اخیر به شغل‌های مختلف در اصفهان و جلفا زیسته و در گذشته‌اند آنجا مدفون اند.

از جمله مقبره مقبور با حروف Cy git Rodolfe است که در زیر آن نقش رالف یا ردولف استادر، ساعت‌ساز سوئسی است که در دربار شاه صفی اول قدر و منزلت خاص داشته، ولی به امر همین پادشاه بواسطه امتناع از قبول دیانت



کلیسای ارامنه در جلفای اصفهان

اسلام در سال ۱۶۳۷ کشته شد^۱ آرامنه هم او را به صورت مقدس در آورده و روی گور او مقبره‌ای برپا ساختند.

ارامنه متحد - گروه محدود ارامنه کاتولیک یا متحد که در حال حاضر فقط ۶ خانوارند اعقاب فرقه‌ای به شمار می‌روند که دوست سال قدمت دارد. یکی از کشیشان ژوئیت در ارز روم کشیش ارمنی را با عده‌ای از سریدانش در سال ۱۶۸۸ ارشاد نمود و با وجود مخالفت سرسخت مذهبی ارامنه باز این فرقه پیش رفت نمود. سپس کشیش جوانی ارمنی به نام مچیتار طریقی را در میان هم‌کشیشان خویش در جزیره کوچک سن‌لازار نزدیک لیدو (ساحل ونیز) بدعت نهاد. اما نهضت کنونی ثمره تجدید حیاتی است که در اوایل این قرن بوسیله ارامنه کاتولیک هندوستان و کشیش بسیار فعالی به نام برتونی پیدا شده است و در زیر حمایت و اداره دستگاه ژوئیت و کشیش معروفی به نام باباپاسکال آراکلیان است که این روزها از گرمی‌ترین افراد اجتماعی جلفا به شمار می‌رود. روابط این گروه با جماعت قرین برودت و غالباً خصومت آمیز است، ولی هم‌آهنگی ظاهری در میان دو دسته به نظر می‌رسد.

هیأت اعزامی کلیسای انگلستان - حسادت واهی که انکارش بی حاصل است بین هر دو دسته ارامنه و هیأت مذهبی هست که جامعه روحانی انگلستان به آنجا فرستاده و از آن حمایت می‌نماید. جلفا زمینه تبلیغات مجددانه با هزینه هنگفت سالانه برگزیده شده است. این هیأت در زیر نظر دکتر بروس که نیک معروف و مورد احترام است اداره می‌شود و درباره او می‌توان گفت که در زمره بهترین مجاهدین دینی قرن نوزدهم به شمار می‌رود.

در روزگاری دیگر عزت و مقام شامخ تری نصیب وی می‌گردید و به جای ترجمه کردن انجیل و تدریس در جلفا خدمت و کار والاتری برعهده می‌داشت.

۱ - راجع به این پیش‌آمد اولتاریوس و تاورنیه شرح مختلف نوشته‌اند. نویسنده اولی می‌گوید که استادلر یک ایرانی را که دزدوار به خانه او راه یافته بود کشته بود و تاورنیه می‌نویسد که ایرانی مقتول به ناموس استادلر دست درازی کرده بود.

وی که اولین بار در سال ۱۸۶۹ به ایران وارد شد از آن پس سرگرم تجدیدنظری در ترجمه فارسی انجیل و تورات و ترجمه کتاب دعا به زبان ارمنی جلفا بوده است.

دستگاهی که زیر نظر است وسیع و برارنده است و آن شامل کلیسائی آراسته و با وسعتی جهت اجتماع ۳۰۰ نفر و در سال ۱۸۸۹ تجمعی مرکب از ۱۸۴ نفر گرویدگان بومی و ۹۰ نفر، هم‌کشیشان داشته است. همچنین مدرسه‌ای داشته برای پسران که در همان سال دارای ۱۷۷ شاگرد از شش تا شانزده ساله بوده و مدرسه دیگری برای دختران با ۱۶۴ شاگرد و دوسه نفر کارمند اروپائی و سی معلم عادی اعم از اروپائی یا ایرانی و داروخانه‌ای برای عیسویان و مسلمانان متساویاً.

امیدوارم که نسبت به فداکاری و خدمت و کار صادقانه دکتر بروس بی انصافی نکنم هرگاه اظهار بدارم که گرویدگان وی تماماً از میان عیسویان اند، نه مسلمان‌ها. مسلمان‌هایی بوده‌اند که غسل تعمید یافته بودند، اما وفادار و پایدار نمانده‌اند و من حتی با یک نفر هم که از اسلام به دین مسیحی در آمده باشد برخورد نکرده‌ام و شاید حمل بر جسارت نسبت به آن دستگاه بسیار منظم وانمود شود اگر بیفزایم که مثل دیگر نقاط مشرق زمین به نظرم نتیجه کار، آن همه هزینه و صرف قوا را تأیید نمی‌نماید.

ظل‌السلطان نسبت به این هیأت نظر نیکی ندارد و بدون تردید طبیعی است که هیأت دینی ارامنه نیز نظر بدی به او دارند و او را مزاحم کار خویش می‌پندارند. البته برای هر مسافر انگلیسی مایه خرسندی خاطر است که در سر زمینی بیگانه گروهی از هموطنان خود را در کانونی که مهمان‌نوازی جنبه‌ای فرهنگی و دانش - پروری هم دارد سرگرم تلاش روحانی مشاهده کند.

کلمنی اروپائی - بالاخره عده‌ای هم اروپائی که به دستگاه روحانی وابسته نیستند در جلفا اقامت دارند که روی هم رفته ده دوازده نفرند شامل مأموران اداره تلگراف هند و اروپا و نمایندگان تجارت‌خانه‌های انگلیسی و خارجی مقیم اصفهان. لطف و مهمان‌نوازی این جمعیت کم نسبت به بیگانه‌ها به راستی بیش از اندازه

و در خور ستایش است و سن جز عادت دیرین دلیل دیگری سراغ ندارم که چگونه این افراد اقامت در جلفا را بر اصفهان که محل کسب و کار آنهاست ترجیح می دهند و هر روزه سه چهار میل راه بین دو محل را پیاده یا سواره طی می کنند.

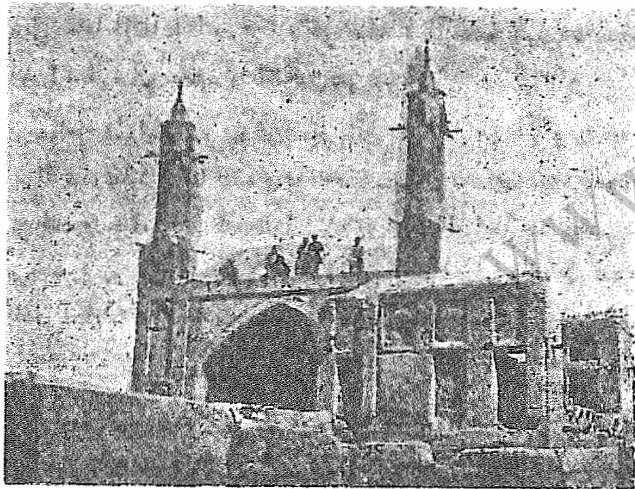
در جلفا اجاره خانه گران است و محیط آنجا هم چنانکه اشاره کردم تنگ و محدود. سابقاً سکنه کثیر مسیحی جلفا وسیله حمایتی برای خارجی های عیسوی که در حوالی شهر می زیستند به شمار می رفت ولی حال وضع به کلی عوض شده است و خارجی ها می توانند با اطمینان وافی در اصفهان سکونت کنند. وضع حاضر به نفع ارامنه جلفاست که بدین وسیله از تأمین بیشتری برخوردار می شوند. بادر نظر گرفتن احترام ناچیزی که عیسویان در نزد ایرانیان عام و بی سواد دارند و این نکته که ارامنه تنها افراد عیسوی اند که ایشان می شناسند بنا بر این هرگاه مسافری مذهب خود را فاش کند و متوجه شود که مورد بی اعتنائی و یا تحقیر قرار گرفته است در هر نه مورد از ده تا از آن جهت است که بی درنگ او را شریک وضع و حال هم کیشان مسیحی اهل جلفا می پندارند.

منارجنبان - در خاتمه جا دارد نظری اجمالی به چند نقطه جالب توجه اصفهان بیندازیم که معروف تر از همه منارجنبان کالدان (کالادان) یا گولادان و آن دهی در شش میلی غربی اصفهان است. در آنجا مقبره شیخ عبدالله واقع شده است که ظاهراً از هویت او اطلاعی نداشته اند (از زهاد قرن هشتم هجری قمری م.) قبر سنگی او که صندوق مستطیل بزرگی است در ایوان قرار دارد و دو طرف بنا در بالای طاق دومنار هست که جداگانه قریب بیست پا ارتفاع دارند و تمام ساختمان هم از آجر است.

پله های باریک مارپیچی از درون منار تا قله آن که حفره های گردی دارد کشیده می شود. واردین از منار سمت راست بالا می روند و در بالا با محکم گرفتن منار و تکان دادن آن به جلو و عقب حرکت نوسانی تولید می شود و چون این منار

بوسیله طاق میانه با طول سی پا به منار دیگر مربوط است از این رو هر دو منار و خود عامل این کار می جنبند و قوس حرکت منار چند اینچ است. درباره علت این تکان بعضی از نویسندگان قلم فرسائی کرده اند و خود ایرانیان بواسطه کرامت شگفت انگیز شیخ (عبدالله) می پندارند.

یکی از جهانگردان اطمینان حاصل کرده بود که دو منار بوسیله زنجیری از درون بنا به هم مربوط اند و دیگری گفته است که بنا از پائین تا بالا از قسمت های مجزا ساخته و در بنای اصلی تعبیه شده است که بدین ترتیب نوسان ها به آسانی در هر دو منار انتقال می یابد.



منارجنبان اصفهان

مادام دیولافوا می نویسد: محور عمودی هر منار قالبی چوبی است که به پله ها وصل شده است و بنا بر این هر وقت یکی را تکان می دهند در محور خود حرکتی ایجاد می کند. خیلی احتمال می رود که قابلیت ارتجاع آجر و ساروج در این کار تأثیر داشته باشد و ارتعاش یک برج به آسانی از طریق زاویه و طاق اصلی به زاویه و برج دیگر منتقل می شود.

دکتر ویلز عقیده داشت که حیلۀ کلانی در کار است. اما معلوم نیست که او برای این حرف خود چه دلیلی داشته است، زیرا نه حقه‌ای در کار است و نه حتماً معجزه‌ای، بلکه این هوس در میان بوده که هیجان مسافران کم و بیش بر انگیزته شود.

آثار و خرابه‌ها - در نزدیکی بارگاه شیخ عبدالله تپه سنگی مجزایی هست که بر نوک آن چند بنای مخروب از خشت خام دیده میشود و به آتشگاه معروف است از آن جهت که اردشیر دراز دست آتشکده‌ای در آنجا بر پا ساخت. شاید این روایت درست باشد، اما خرابه‌های فعلی چندان کهنه نیست. در مجاورت بخش جنوبی جلغا ارتفاعات سرخ قام کوه صفه (از کلمۀ عربی به معنی خانه‌ای بر جای بلند) منظره آن حدود را تشکیل می‌دهند.

بر سطح همواری در سمت شمالی آن سر راه اصفهان و رو به آنجا خانه بیلاقی بوسیله شاه سلیمان بنا شده و به تخت سلیمان معروف بوده که محلی منزوی به شمار می‌رفت و خرابه‌های آن هنوز دیده می‌شود. از فراز این محل منظره جالبی به نظر می‌رسد و بر تخته سنگی در نزدیکی آنجا خرابه‌های دیگری هست که نسبتاً جدید می‌نماید، اما قلعه رستم نام دارد و می‌گویند که رستم پهلوان ملی در آنجا قلعه‌ای ساخت.

در دامنه کوه صفه، قصر معروف فرح‌آباد قرار داشت که بانی و ساکن آن شاه سلطان حسین به قدری نسبت به آن محل تعلق خاطر داشت که موقعی که افغان‌ها شروع به حمله کردند کاملاً آماده بود پایتخت را به دشمن واگذار کند تا به این قصر او لطمه‌ای نرسد. ساختمان آن قصر چندان رونقی نداشت اما گردشگاه و دریاچه‌ها و باغ‌های آن عالی بود. لازم به ذکر نیست که افغانه، هم بانی آنرا نابود کردند و هم قصر را به آتش کشیدند و فرح‌آباد که با عجله از طرف سلطان تخلیه شده بود زود اشغال و طعمه حریق گردید و خود افغان‌ها نیز چندی بعد از ایران اخراج شدند، در آنجا فقط خرابه‌هایی باقی است. اما از آن محل جالب‌تر

کاخ طبرک است که محل گنجینه‌های پادشاهان صفوی بود و راجع به استحکامات آن شاردن و کمپفر شرح مبسوطی نوشته‌اند. در سال ۱۷۰۴ لوپرن آنجا را فقط مخروبه‌هایی یافته بود، دیوارهای آن تل خاك شده بود. به راستی هرسافری بعد از تکمیل سیرو سیاحت خود در اصفهان که شرح آنرا بیان کرده‌ام چون قصد عزیمت می‌نماید در حال پشت سر گذاشتن آن جا شاید این سخنان شلی را به یاد می‌آورد:

« آثار مرا ای نیرومندان بنگرید و نومید شوید درحول و حوش آن ویرانه عظیم که بی‌پایان و عریان است چیزی باقی نمانده است، جائی که ریگ‌های غریب همواره استداد دارد.»

بعد از ترك کردن حوالی ناخوش آیند و پرگرد و خاک جلفا و عبور از کنار گورستان آرامنه با قبرهای شکسته آن کوه صفا در طرف راست واقع گردیده در اینجا به نقطه ای می رسیم که جاده سراسیمب در پیش است بنا بر این از روی زین سری به عقب برمی گردانیم تا نگاهی آخرین به شهر اصفهان بیندازیم. سپس در جلگه پهناوری از مقابل گنبدها و منارها و برج های کبوتران و پل ها و خیابان های دراز و حومه های پراکنده پایتختی که از اوج عظمت دیرین فرو افتاده است پیش می رویم، در این نقطه دور آثار ویرانی و انحطاط از نظر ماستور و باز فقط سایه شکوه و جلال قدیم نمایان می شود.

من هیچ شهری در دنیا سراغ ندارم که بیشتر از این جا در من تأثیر نموده باشد و تا این اندازه غبار حزن و فلاکت چهره آنرا فرا گرفته باشد. از اینجا جاده به طرف پستخانه مرغ که در جلگه تنگی واقع است سرازیر می شود. یک کاروانسرای خراب تنها ساختمان این محل است. پس از عبور از آنجا جاده اوج می گیرد، اینجا کتل ارچین نام دارد چون در این قسمت پله هائی برصخره ها کنده بودند که تا اسب ها و حیوانات بارکش راحت عبور کنند و در نظر ادیبانه سرار. کربورتر نردبان کوهستانی جلوه نموده بود.

این حیوانات را وقتی که از پائین نگاه کنیم به وضعی نامعلوم چنین می نماید که از بالای کوه در هوا آویزان شده اند. این گردنه چندان جالب توجه نیست و در مقابل کتل های مشهور بین شیراز و بوشهر که شرحش خواهد آمد بسیار ناچیز است. پس از عبور از رشته های کوه با خشنودی چهار نعل به سمت جلگه هموار مهیار سرازیر شدم. در راه با شش نفر روسی برخورد کردم که عبورشان از جلفا جلب توجه بسیار کرده بود چون موضوع مسافرت آنها مکتوم بود و کسی نمی دانست آیا کار تجارتمی داشتند یا مأموران رسمی بودند. من با آنها به صحبت پرداختم، سردسته ایشان اظهار داشت که سفر خصوصی می کنند و به عزم گردش تا بوشهر می روند. این حرف با ظاهر بی پیرایه آنها تطبیق نمی کرد و بعداً مکشوف شد که

فصل بیستم

از اصفهان به شیراز

جاده پستی - چون هر مسافر اروپائی هنگام توقف در اصفهان جلفا را مقر خود قرار می دهد، اسب های چاپاری او در ورود به مقصد ناگزیر به مسیر اصلی که تا آنجا سه میل (یک فرسخ، واحد کرایه) راه است به چاپارخانه اصفهان بازمی گردند و در وقت عزیمت به موقع در جلفا حاضر می شوند. فهرست ایستگاه ها و مسافت ها در جاده شیراز بشرح ذیل است:

نام ایستگاه	مسافت به فرسخ	نام ایستگاه	مسافت به فرسخ
اصفهان (۵۳۰ پا ارتفاع)	+	سورمق	۴
مرغ (بروزن سرز)	۴	خان خوره	۷
مهیار (مایار)	۶	ده بید (۷۵۰ پا ارتفاع)	۵
قمشه +	۵	مرغاب (۶۲۰ پا)	۷
مقصود بیگی	۴	قوام آباد (سیوند +)	۶
یزد خواست (۶۵۰ پا ارتفاع)	۶	پوزه	۶
شولکستان	۶	زرقان	۵
آباده +	۵	شیراز (ارتفاع ۴۷۵۰ پا) +	۵
	جمع =	۸۱ فرسخ	

+ علامت تلگراف خانه.

ایشان مأمورانی سیاسی سیار عازم حبشه بودند و از راه بمبئی به مقصد می‌رفتند . وضع و حال افرادی که دولت روس به کارهای نیمه سیاسی که عاری از هدف استعماری نیست می‌گمارد از معماهای مشرق زمین است .

مهیار - روزگاری محلی آباد و خوش آیند بود . در عهد تاورنیه هزارخانه داشت فعلاً برج و باروهای آن ویران است و تنها یادگار دوره باشکوه سابق کاروانسرای است که مادر شاه عباس ساخته بود و در پادشاهی شاه سلیمان تعمیر شده است . این ساختمان آجری بر پایه سنگی بنا شده بود و حالا در حال خرابی است ، اما تا اوایل این قرن هم نویسندگان نوشته بودند که در نوع خود از ظریف‌ترین بناهاست . گمان نمی‌کنم که مهیار یا آن حدود چیز قابل توجه دیگری داشته باشد هرچند که تپه‌های اطراف آن عمیق‌ترین احساسات را در سینه حساس کربورتر بر انگیزته بود .

قمشه - تا قمشه جاده از دشت خشک و خالی می‌گذرد گاهی برج کبوتر یا قبرستان کهنه‌ای در راه به نظر می‌رسد که جماعتی به شتاب با ناله و زاری که خاص رسم تشییع جنازه در مشرق زمین است ، نعشی را به آنجا می‌بردند و شهری مخروب با برج و باروهای شکسته و گنبدکاشی آبی که بوسیله چند چنار محصور شده و گرد و خاک همه جا را فرا گرفته بود نمایان بود . این‌ها خاطره‌هایی است که از قمشه در یادم مانده است .

این محل در سفرنامه دلاواله کنسو و در کتاب شاردن کومیچا ذکر شده است . محیط آن در زمان شاردن سه میل بوده هرچند که از آن آبادی و رونق دوره پادشاهان نخستین خاندان صفوی فرو افتاده و یک قرن و نیم است که به این حال خراب افتاده است .

وقتی که در سال ۱۷۲۲ افغان‌ها به اصفهان حمله می‌کردند به این محل آنقدر صدمه وارد آمد که هیچ وقت بازگشت به وضع سابق میسر نگردید . گنبد

آنجا بر قبر شاه رضا است که شاردن او را نواده امام رضا (ع) ذکر نموده . ولی به احتمال قوی مقبره برادر او و فرزند امام موسی کاظم (ع) است .

در اوایل این قرن شیعه‌های ایرانی نسبت به ورود عیسویان در امامزاده‌ها و مساجد خود اهمیتی نمی‌دادند، اما حالا وضع سخت‌تر شده است و بسا از مساجد را که سیاحان سابق دیده‌اند، ولی اکنون ورود به آن اماکن بی‌خطر نیست . باکینگهام که زبان محلی را می‌دانسته و خود را به صورت زوار درآورده بود در سال ۱۸۱۶ به مسجد قمشه داخل شده و شرحی راجع به آن باقی گذاشته است .

حیاط اصلی آن چند غرفه برای زندگی دراویش و زوار در اطراف دارد و دارای دو حوض است که در یکی چند ماهی بود که می‌گفتند مقدس است؛ دو قرن پیش شاردن و فرایر در این خصوص شرحی نوشته و افزوده‌اند که بر نوک و بال آنها حلقه طلایی آویزان بوده به علاوه اردک‌هایی نیز در این حوض بود ، ولی در عصر جدید و با شرایط روزگار نو آن آثار ممتاز از بین رفته است ، اما ماهی‌ها هنوز هست و قبر امام زاده زیر گنبد آبی دیده می‌شود .

میدان جنگ ۱۸۳۵ م - در سمت دیگر قمشه دشت همواری است که از جانب شرق با کوه‌هایی محدود شده است . آنجا عرصه نبرد سال ۱۸۳۵ بین لشکر محمد شاه به فرماندهی سر.اچ . لیندزی و نیروی مختلط دو تن از عموهای شاه یکی فرمانفرما (والی فارس) و برادر او حسنعلی میرزا شجاع السلطنه بود . این دو نفر پس از وفات فتحعلی شاه به اتفاق در صدد جلوگیری از جانشینی برادرزاده خود بر آمدند . لشکر دولتی فقط دو هنگ پیاده نظام بود وعده‌ای هم سوار و بیست توپ که جمعاً کمتر از ۴۰۰ تن بودند . مدعیان نفرت بیشتری داشتند ، اما فاقد توپخانه بودند که از این جهت لیندزی (ایرانیان او را لینچی می‌نامند) برتری قاطعی داشت . مه غلیظی دولشکر را از یکدیگر جدا کرده بود و طرفین متوجه فاصله فیما بین نشده بودند تا آنکه زن ارمنی سرهنگ شی که در قشون ایران بود از اردوگاه مقابل صدای تیر شنید . در این موقع لیندزی با کمک توپخانه

دیوارهای ده خرابی را که دشمن آنجا مستقر شده بود هدف ساخت و آنها را غافلگیر و فراری کرد و لیندزی هم از دنبال آنها راه شیراز پیش گرفت و در این شهر دومی را اسیر و روانه تهران نمود و بنابراین آتش فتنه ازمنشاً خاموش گردید.

مقصود بیگک^۱ - از کنار چند ده که سمت راست در اراضی گودی واقع است عبور می کنیم و سر انجام به ده کناره که در پائین شیب و نزدیک جاده است می رسیم. در این نقطه آبادی و چاپارخانه ای هست، اما چاپارخانه به نام ده محصوری در آن حوالی یعنی مقصود بیگک است که بنا بر قول شاردن از نام سردار و غه ایران اقتباس و موجب شهرت آن محل شده است. منزل بعدی یزدخواست بود که در بیست و پنج میلی واقع است فقط یک آبادی سر راه دیدم، همان است که سابقاً از جاهای مستحکم بود که داود خان برادر امام قلی خان والی معروف فارس در زمان شاه عباس برای جلوگیری از حمله غارت گران بختیاری ساخته بود. این نقطه تا دو قرن محل بغض و کینه سرکرده های آن ایلات مهیب بود تا در سال ۱۸۱۵ به قصد حفظ و حمایت مسافران در آنجا محوطه ای محصور شامل یک قلعه گلی و کاروانسرا و مسجد و حمام ساخته اند.

سابقاً به هیأت های انگلیسی عازم دربار ایران و به سیاحان همواره توصیه می کردند که در حوالی جنوبی ده بید خیلی مراقب باشند به همین جهت در نوشته های آن دوره نام بختیاری مترادف با راهزن است، اینک بومی ها وضع و حال بهتری دارند. امین آباد، دیگر پناه گاه عمده ای نیست با وجود این بواسطه بدنامی که از جهت نا امنی پیدا کرده است آثار حیات در آن حدود بسیار اندک می نمود و سکنه از آن ناحیه دوری گزیده بودند.

در جاده از اصفهان به خلیج فارس نیز چندان اثر و علامت رفت و آمدی ندیده ام گاهی کاروان قاطر و شتر دیده می شود، اما رفت و آمد کلی به نظر نمی رسد. و از گروه مهاجران نظیر آنچه در جاده بین مشهد و تهران هست اثری نیست و هرگاه

۱ - در اصل کتاب مقصود بیگی.

میزان عبور و مرور در این مسیر بین اصفهان و شیراز به همین مقدار ثابت و محدود بماند گمان نمی رود حتی برای یک رشته خط آهن هم سرنشین کافی روزانه فراهم باشد. در جلگه های این نواحی گیاهی وحشی می روید که از آن صمغ اشق (اشترک) گرفته می شود و آن کم و بیش در کوهستانات بین کرمان و کرمانشاه بدست می آید.

فارس - در سمت دیگر امین آباد از مرز اداری بین عراق عجم و فارس خارج و به ایالتی وارد می شویم که از جهات نام و تاریخ و مردم، اصل ایران و رکن مرکزی آن است. فارس یا فارسستان نامی است که یونانی ها پرسیس می گفته اند و اصلاً عنوان آن قسمت از امپراتوری ایران بوده که اروپائیان از روزگاران قدیم نامش را به سراسر ایران اطلاق کرده اند.

در این ایالت پایتخت های پادشاهان هخامنشی مانند پاسارگاد، تخت جمشید و استخر واقع بوده و شهریاران ساسانی هم با آنکه پایتخت خود را به حدود غربی ایران انتقال داده بودند باز غالباً در اینجا می زیسته و در حوالی آن کاخ و مقبره ها و آثار و کتیبه هایی از روزگار فرمانروایان پرسیس باقی گذاشته اند.

در همین ایالت که مهد قوم ایرانی است سربازان نامور که جوینده بخت و سروری بودند بنا بر معمول از اصل و تبار گمنام برخاسته و توانسته اند در وضع آشفته و سر انجام پاك و وارفته امپراتوری تباہ خلفا با قدرت شمشیر، حکومت مستقلی که قابل انکار نیست منتزع نمایند. اولین دلاور این دسته یعقوب بن لیث سیستانی مؤسس خاندان صفاری در اواخر قرن نهم میلادی بود که ابتدا هرات و کرمان و فارس را تسخیر نمود.

در زمان حکومت برادر و جانشین او خلفا قدرت از دست داده را بازستاندند، اما بزودی باز زمام حکومت به دیالمه و خاندان آل بویه رسید که بانی آن ماهی گیری بود که از جانب خلیفه با قدرت تمام حکومت شیراز را در دست داشت، سپس سلجوقیان که از تبار ترک بودند در شیراز به فرمانروائی پرداختند، سرداری از ایشان

والی فارس شد و با مهارت و تدبیر منصب و مقام خود را به فرزند داد و او نیز همین کار را کرد و تا هفت تن پی در پی از سال ۱۰۶۶ میلادی تا ۱۱۴۹ حکومت کردند.

سنتربن مودود که یکی از سرکرده‌های تراکمه سلغری بود و سلاجقه او را از خراسان به فارس آورده بودند قید اطاعت سلاجقیان را برانداخت و در سال ۱۱۴۹ اعلام استقلال نمود. در زمان یکی از جانشین‌های او یعنی امارت ابوبکر بود که سعدی شاعر تا سی سال در شیراز زیست و گلستان و بوستان را پرداخت و سپس از دنیا رخت بر بست. در این هنگام فارس قلمرو مقتدر و آبادی بود و بر کرمان و اصفهان و سواحل خلیج فارس و حتی آن سوی عرب نشین این خلیج حکومت می‌کرده است.

در اوان تاخت و تاز چنگیزخان ابوبکر با فطانت سرشار نسبت به خان مغول اظهار اطاعت کرد. در ازا آن چنگیز (اکتای؟) هم او را در مقام خود باقی گذاشت و این حسن رابطه بزودی در اثر وصلتی بین دختری از خاندان سلغری با پسر هلاکو تقویت گردید، ولی همین موقع را پایان کار خاندان اتابکان باید به شمار آورد و فارس جزو قلمرو مغول‌ها افتاد تا وقتی که مبارزالدین محمد از آل مظفر در این ایالت قلمرو مستقلی تأسیس نمود و در دوره امارت پنجمین نفر این خاندان بود که تیمور اولین دفعه به شیراز آمد (امیر عاقلانه به لشکر تیمور تسلیم شد) و بین او و حافظ ملاقاتی دوستانه اتفاق افتاد. در آن مورد بود که شاعر ذوق ولطیفه گوئی نمود و تیمور هم بخشایندگی و عنایت. این واقعه به سال ۱۳۸۷ میلادی بود، ولی چند سال بعد شاه منصور از غیبت طولانی تاتار کبیر استفاده و بر ضد او شورش کرد. تیمور که قهار و سنگدل بود لشکر ایران را تار و مار و منصور را نابود کرد و تمام شاهزادگان را از بین برد.

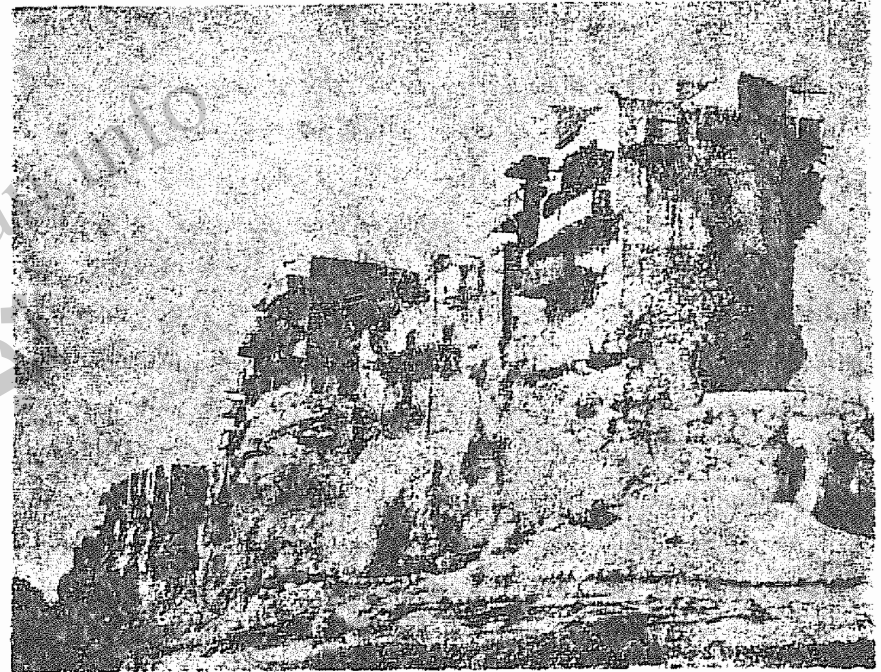
با انقراض امپراتوری مغول فارس ابتدا به دست خاندان‌های ترکمن قره‌قویونلو و آق‌قویونلو افتاد، سپس آنجا با دیگر نقاط ایران به تصرف شاه اسماعیل

بانی سلسله صفویه در آمد و از آن پس جزء لاینفک قلمرو پادشاهان ایران بوده است. کمتر سرزمینی این مدت طولانی یعنی شش قرن پی‌درپی مقرر حکومتی در داخل حکومت دیگر بود علت آن هم وضع کوهستانی ایالتی است که از هر جانب محدود و محفوظ است.

یزدخواست - هر کتابی را که در باب ایران بررسی کردم یزدخواست (بنا بر قول نویسندگان مقدم کلمه‌ای پهلوی به معنی خواست ایزدی است) را دهی عنوان کرده بودند که بر صخره جالب توجهی در جلگه گودی واقع شده، از این رو چه اندازه دچار حیرت شدم وقتی که در پایان آن مرحله از مسافرتم این محل از نزدیک به شکل چند خانه کوتاه که در جلگه ساخته باشند به نظر آمد و هیچ باور نکردم که به یزدخواست رسیده باشم و باز یاد فرسخ‌های بی‌انتهای خراسان به خاطرم رسید. اما همین که در ۲۰ متری رسیدم به اشتباه خود پی‌بردم چون وضع خاص طبیعی آنجا درست نمودار و معلوم شد که به راستی یزدخواست بر صخره‌ای جالب نظر که در جلگه‌ای پست قرار گرفته است بنا گردیده و آن جلگه هم به صورت معنی متداول این کلمه نیست، بلکه شیاری است که بالغ بر صد پا عمق دارد و انسان بدون کمترین علامت و اخطار ناگهان به کنار مجرائی می‌رسد بدون آنکه فکرش را هم کرده باشد و از ته آن مجرا آب ناصافی به سمت مشرق جاری است و جلوتر از آن منطقه، آب در مسیر خود از میان شیار جریان دارد و مثل این است که هیچ جریان خاصی در خط سیر آن پیش نیامده بوده است.

فریزر عرض این شیار را ۲۰۰ پا و بینینگ نیم میل نوشته که به نظرم حرف فریزر به حقیقت بیشتر مقرون است، ولی از اندازه اصلی هم کمتر است. این شیار فوق‌العاده، بستر خشک رود بزرگی به نظر می‌رسد و گفته‌اند که شاید روزگاری سرشار از آب و محل قایق‌رانی بوده است. فریزر می‌نویسد که از آنجا تا یزدراهِ مستقیم از میان دره هست که می‌توان سه روزه طی کرد. در حالی که شاردن نوشته است که این رودخانه تا بیست و هفت فرسنگ در سمت مشرق و سیزده فرسنگ در جهت

غربی امتداد دارد. گمان نمی‌کنم سیاح دیگری راجع به مسیر آن تحقیقی نموده و یا چیزی نوشته باشد و من به جهانگردان آینده توصیه می‌کنم که از این راه میانه به یزد بروند.



یزدخواست [ایزدخواست]

نمای خارجی - درست در وسط این گودال عجیب که حد سابق بین عراق و فارس بود صخره باریک درازی است دارای ۳۰۰ تا ۴۰۰ یارد طول که با دیواره‌های تنگ از دو طرف منقطع و یک در میان شمار واقع است و در بالای این صخره چند ردیف کلبه روستائی است که بی شباهت با لانه‌های انسانی درلسگرد نیست که بین مشهد و تهران دیده بودم. ارتفاع آن از ته دره در حدود ۱۲۰ تا ۱۵۰ پاست و نولک این بناها بود که از دور به نظر من مثل دهات معمولی ایران

آمده بود. اعتراف می‌کنم که خودم هیچ وقت وجه شباهتی بین این صخره و باغ افسانه‌ای بابل نمی‌یافته‌ام، اما در قرن پیش این نکته به صورتی خاص در ذهن و خیال دکتر فرایر ممتاز نقش یافته و چنین شباهتی را در آنجا سراغ کرده بود.

وضع داخلی - فقط از یک راه می‌توان به ده نفوذ کرد که از طرف جنوب غربی است و آن از روی پل چوبی است که بین دو دیواره دره گذاشته اند و به دروازه منحصر به فرد چوبی که در صخره تعبیه شده است مربوط می‌شود. هر وقت آن پل موقت چوبی را بردارند ورود به آن محل ممکن نیست و سکنه در این صورت خواهند توانست غارتگران بختیاری یا مأموران وصول مالیات را که به قصد اخاذی مزاحم می‌شوند ریشخند کنند.

من پیاده به آنجا وارد شدم و از میان کوچه اصلی عبور کردم که بیشتر به ترعه‌ای زیر زمینی شبیه است نه جاده، زیرا که قسمت اعظم آن در زیر زمین واقع گردیده و یا در اصل به آن صورت ساخته بودند و از ته دره معابری فرعی به خانه‌های بالای صخره راه دارد و ایوان‌های چوبی در جلو بناست که سقوط از آن بدون تردید مایه مرگ خواهد شد.

من بی مانع و اشکال به مسجدی وارد شدم که می‌گفته‌اند امامزاده سید علی فرزند امام موسی (ع) است که مشهور است هزار تن فرزند و نواده ونیره داشته.

تخته سنگ با هیکل عجیب خود در طرف مشرق مانند کشتی عظیم دماغه‌ای باریک دارد، از این نقطه بود که زکی‌خان نا برادری کریم خان (زند) که بعد از مرگ «وکیل» جانشین او شده بود هنگامی که برای سرکوب برادر زاده خود علی مرادخان بسمت شمال لشکر می‌کشید. چون اهالی در مقابل عمل حرص آمیز او مقاومت نموده بودند افراد سرشناس آنجا را یکی یکی از بالا به ته دره انداخت تا هیچ‌ده نفر تلف شده بودند، نوزدهمین، سیدی بود که خان دخترش

را هم به سربازان واگذار کرده بود. این بی ناموسی کاسه تاب و تحمل اهالی و حتی قراولان خود او را لبریز کرده، پس شبانگاه نگهبانان بندهای چادر او را بریدند و مردم بر سر او ریختند و با کارد تا جان داشت بر تنش کوبیدند.

در پائین این صخره غارهایی برای طویله اسب یا رمه گوسفندان کنده اند. چاپارخانه در ته دره در کنار رودخانه پائین شهر واقع و کاروانسرا هم در جوار آنجاست و آن از بناهای دوره صفوی است، ولی در قرن حاضر یکی از والی های فارس تعمیر کرده است. از فراز طرف دیگر دره بالا رفتیم و یزدخواست را با این فکر و خیال ترك كردم که یکی از عجیب ترین جاهائی بود که دیده بودم، سپس راه خود را به سمت شولکستان تعقیب نمودم.

جاده اضافی - در تابستان راه دیگری که در سمت غربی است و در حدود بیست و پنج میل از جاده پستی کوتاه تر است و غالباً بین یزدخواست به شیراز اختیار می شود از طریق ده گردو، ازوپا، اوچان (آونجان) (که بهرام پادشاه شکار-دوست ساسانی در آنجا گورخری را تعقیب کرده بود و جان خود را در شزار آن از دست داد و به همین دلیل بهرام گور نامیده می شود) و مائین میگذرد، اما این راه را به بیگانه ها نباید توصیه کرد چون (مگر در صورت انحرافی به موقع) از کنار پاسارگاد و تخت جمشید نخواهد گذشت.

آباد - در خط سیر خود تا شولکستان (ظ: شورجستان) که دشتی ناهموار و متروک و از سمت راست به تپه ای بلند محدود است چیز قابل توجهی ندیدم فقط کاروانسرائی شاه عباسی آن هم خراب و امام زاده ای ویرانه که گنبدی از کاشی سبز داشت و مزار محمد فرزند امام زین العابدین (ع) بود، دهی با دیوارهای بلند و در اطراف آن باغ های متعدد با آب فراوان و مشجر بود. از جلو فراش پست یورتمه پیش راندم و سعی نمودم با تعقیب سیم تلگراف، خودم تلگراف خانه را پیدا کنم اما در کوچه های تنگ و باریک قصبه که دیوارهای گلی سفید داشت افتادم.

هنگام مسافرت من آباده به مناسبت وجود دو بچه پلنگ هیجانی داشت. این دو حیوان را مأمور تلگرافخانه پیدا کرده بود و جانوران در خانه او آزادانه در گردش بودند و چون به حد رشد کافی رسیده بودند رفته رفته وجود مزاحم نا مطلوبی شدند. آباده بواسطه ساخت قاشق های شربت خوری و جعبه که از چوب گلایی و شمشاد دهات مجاور می سازند نیک معروف است. قاشق ها را با آنکه روستائیان ساده می سازند کارهنری ممتازی است و سر قاشق را بوسیله قطعه چوبی گود می کنند بحدی که مثل کاغذ نازک و شفاف می شود و دسته آن هم نمونه ظرافت و نازک کاری است. منبت کاری روی و پهلوی جعبه ها را بر قلمه های تهیه می کنند و سپس با سریشم به جعبه روستائی می چسبانند.

ده بید - چند ده پی در پی و آثار کشت و کار در کنار جاده در جهت جنوب شرقی از آباده تا پستخانه بعدی سورمق دیده می شود و از اینجا جاده معروف کاروانی از طریق ابرقو به یزد می رسد. پس از ترك کردن سورمق تا چندین میل راه هموار است بعد ارتفاع می یابد تا میل متر شانزدهم. با انحرافی از جاده در کنار تیرهای تلگراف که قدری به طرف چپ است راه بهتری هست که می توان برای اجتناب از انحرافی بی نتیجه به مسافران توصیه نمود.

این راه قدری سر بالا با آسانی تا خان خوره که فقط کاروانسرائی و پست خانه ای هست در بیابانی بی پناه امتداد دارد. از سورمق به آنجا تا ارتفاع ۵۰۰ پا بالا رفتیم، ولی ۷۰۰ پا دیگر هم باید بالاتر رفت تا به ایستگاه بعدی برسیم که بلندترین نقطه بین اصفهان و شیراز است، در این حدود اراضی پالک متروک و عاری از هر نوع آثار قابل توجه است. ده بید هم از هیچ جهتی درخور اعتنا نیست دشتی است بلند که با چند جویبار احاطه شده است در آنجا پست خانه و تلگراف خانه و سه چهار کلبه جمعاً ده بید را تشکیل می دهد نه دهی در میان است و نه بیدستان.

تپه ساختگی خاکی را «مک گرگور» معبد زردشتیان پنداشته است. در اوایل این قرن اهالی، آنجا را گنبد ماهور می نامیدند، ولی گفته اند که یکی از هشت شکارگاه بهرام گور بود. ده بید . . . ۷۵ پا از سطح دریا ارتفاع دارد و با آنکه از لحاظ محیط طبیعی محل خوش آب و هوایی است از سردترین جاهای ایران محسوب می شود. چند روز پیش از ورود من سرما تا بیست درجه زیر صفر رسیده بود، ولی خوشبختانه هوا ملایم شد و سفرم نیک گوارا گذشت. در تپه های ماریچی و ارتفاعات حوالی ده بید کمین گاه قشائی ها و دیگر ایلات بومی فارس است که در فصل های مختلف سال به ییلاق و قشلاق می روند و هنگام بهار به کوهستان کوچ می کنند و حین عبور با چرانیدن ربه های خود شیر را با نان مبادله می کنند و آنچه هم که بین راه به دست آید می ربایند. در پایان این فصل باز راجع به این ایل و قبیله بحث خواهیم کرد.

مرغاب - بعد از ده بید باز جاده از میان تپه های ماریچی می گذرد تا میل چهاردهم. از نهری بوسیله پل بلندی عبوری کنیم و آن پنج طاق دارد و یکی از والی های اخیر فارس ساخته است. در همان حدود کاروانسرای خان کورکان است که اصلاً کریم خان وکیل ساخته بود. شهر مزبور قسمت علیای رودخانه ای است که از اینجا در تمام راه با ما است و از دشت های مرغاب و حاجی آبا دومیرو دشت یا تخت جمشید جاری است و سرانجام در پل خان به رودخانه کر یا بند امیر وارد می شود.

راه از میان دره پیش می رود و در طرف راست از چند تپه که راهی سربالا و پر سنگ است می گذرد و پس از طی چند جلگه متروک و ارتفاعات به سرچشمه نهر می رسیم که فعلاً دهات قدر آباد و مرغاب را مشروب می کند. در آنجا آب از کمره با فشاری قوی فرو می ریزد و در دامنه جریان می یابد و چه حیرت انگیز است که مثل نهرهای پر ماهی انگلستان است. در پائین شیب ده مرغاب واقع است که در کنار تپه در جلگه ای باز قرار گرفته است، مسافت از آنجا تا ده بید را هفت فرسخ گفته اند.

چهار ساعت طول کشید تا من با زحمت این راه را طی کردم و هر جا که چند قدمی زمین هموار بود چهار نعل رفتم. در مرغاب رودخانه پر از مرغابی و قاز وحشی و مرغ نوک دراز بود، جلوتر به دره دیگر رسیدم و آن آبادی کوچک ده نو بود، سپس به جلگه سومی آمدیم که پایتخت مشهور کوروش آنجاست، در این جا باید درنگ نمایم و راجع به موضوعی که در سراسر این قرن از نظر باستان شناسی و تاریخ مورد بحث بوده است امعان نظر کنم. اگر سیاحان که محل را از نزدیک دیده اند قادر نباشند این مشکل را حل کنند بدیهی است پروفورها در گوشه اطاق کار خود با مراجعه به متن های آریان و استرابن و ترجمه خطوط میخی به مراتب کمتر کامیاب خواهند شد. من سعی نموده ام هر دو جانب بحث را در نظر داشته باشم و اگر تلاشم را خواننده ای پسند کند باز عاری از اظهار نظریه جزمی خواهد بود.

خرابه های پاسارگاد:

۱ - سکو: ترتیبی که من در اینجا پیروی خواهم کرد این است که ابتدا وضع خرابه های را که هنوز در جلگه پلوار باقی است تعریف کنم. سپس نظریاتی را که راجع به شناسائی آثار پاسارگاد باستانی بوده است و یا ممکن است در آینده اظهار شود بررسی نمایم. خرابه ها به شش دسته جداگانه تقسیم می شود و نویسندگانی که شخصاً به محل نرفته اند موضع و وجه ارتباط بین آنها را درست عنوان نکرده اند. مسافرانی که از طرف شمال وارد می شوند به اول قسمتی که می رسند بنای سنگی بزرگی است که در سمت چپ جاده به فاصله . . . ۳ یاردی آن بر تپه ای ساخته شده است و به صفت تخت سلیمان معروف می باشد و این عنوانی است که ایرانیان به هر پادشاه عالی قدر ناشناخته قرون گذشته نسبت می دهند.

این بنا شامل ایوانی متوازی الاضلاع است که در دو طرف طاقچه و لبه ای دارد که اندازه آنها به شرح ذیل است: ضلع سمت چپ ۷۲ پا طول دارد، لبه ورودی ۵۴ پا، طاقچه مرکزی ۱۶۸ پا، زاویه خروجی ۵۴، ضلع طرف راست ۴۸ پا

و یا روی هم رفته ۲۹ پا و طول جبهه اصلی که در طرف شمال غربی است به همین اندازه است. ارتفاع آن $\frac{1}{4}$ ۳۸ پا و شامل چهارده رگه سنگی است و تمام بنا از قطعات بزرگ سنگ سفید شبیه مرمر ساخته شده است که روی آنرا شیشه کاری و قدری برجسته کرده اند که از فاصله ای نسبتاً دور درست مثل کنده های بزرگی است که در ساختمان معبد بیت المقدس دیده می شود و روزهای جمعه یهودیان در مراسم ندبه می بویند.

این سنگ ها (که «پریچ» طول هریک را ۱۴ پا نوشته است) چنان میزان نصب شده اند که ملاطی بین آنها به کار نرفته است و درلبه بیشتر درزها سوراخ های بزرگی بی جهت در سنگ ها کنده اند تا میله های فلزی (شاید از آهن و سرب بود) که اصلاً آنها را با یکدیگر مربوط می ساخته خارج کنند. این حفره ها حالا لانه کبوتران است. بسیاری از این سنگ ها در سطح خارجی علامت جالب توجهی از عمل کارگران دارد و از بیرون قسمت فوقانی سکو و همچنین فقدان پله استنباط می شود که بنا نا تمام مانده بوده است. بسیاری از آثار خارجی آن از بین رفته و وضع داخلی بنا که از سنگ کبود کوه ساخته اند واضحاً دیده می شود و این نظر ظاهراً مورد اتفاق است که این سکو را به قصد پایه قصر یا ایوانی در نظر گرفته بودند، شبیه به آنچه جانشین های کوروش در تخت جمشید کردند.

۲ - برج، آتشگاه نیست - وقتی که در سمت جنوب تا دشت هموارپائین می رویم خرابه دوم که در فاصله ۳۰۰ یاردی واقع است، بنای چهارگوش یک دیواری است که عامه آنرا آتشکده می نامند (اوزلی نوشته است که اهل آن حدود زندان سلیمان بی خوانند) به نظر من چنین استناد بی دلیل و حسابی به هیچ وجه در باره این محل وارد نیست فقط بنای مزبور شباهت مختصری به برج آتشگاه دارد که در جلو مقبره سنگی نقش رستم (رجوع شود به فصل آینده) برپاست و درون آن از دود سیاه شده است و همین امر باعث این اظهار نظر سرسری گردیده است که آنجا آتشکده زردشتیان بوده، اما راجع به این فرض و خیال

دلیلی هم هست که هیچ یک از آن دو بنا آتشگاه نبوده و چنین کاری اصلاً دور از امکان می نموده است.

به طبقه بالا با پله ای از بیرون وارد می شوند. این قسمت غیر از در، راه یا شکافی با خارج نداشته است و بامی در بالا هست بدون اینکه راهی به آنجا باشد و بام هم محلی برای محراب آتش نداشته چون محذب بوده است. به علاوه شکل آتشگاه های ایرانی که هنوز باقی است و یا در حجاری و برسکه ها دیده می شود به کلی تفاوت دارد و اندکی تردید در میان است که هر دو برج بطوری که در نقش رستم هم دیده می شود صورت مقبره دارد و برای نگاهداری تابوت های سنگین بوده است.

قبرهای لی سین^۱ که در آسیای صغیر پیدا شده به خصوص مقبره تلمسوس^۲ اعتبار این عقیده را نیک نمودار می سازد و لزومی هم ندارد که مثل دیولافوا به این اظهار نظر عجولانه مبادرت ورزیم که آرامگاه مرغاب مال کمبوجیه (کبرجیه) پدر کوروش است. راه درگاه که به قسمت درونی باز می شود از دیواری است که هنوز باقی است و بقیه پلکان هم در پائین آن دیده می شود. تمام بنا ۴ پا و سه اینچ ارتفاع و ۳ پا و سه اینچ مکعب است و جرزها از همان قبیل است که در تخت سلیمان هست و به جای ملاط با بست ها به هم پیوسته است و از همان قسم سوراخ هائی - شاید به قصد تزئین - دارد که در برج نقش رستم دیده می شود.

۳ - ستون حاوی کتیبه - در همین فاصله به سمت جنوب بنای سومی است که یک ستون بلند سنگی یا ستونی از سنگ های تراشیده است ارتفاع آن ۱۸ پا و یک طرفش تو خالی است. از قرار معلوم برای بالا بردن وسایل ساختمانی (که شاید در ساختن دیوارها به کار رفته است) بوده. در قسمت بیرونی بنا هم در چهار سطر تحتانی از قول کوروش: «ادام کوروش خشایاها خانی شیا» به زبان های پارسی و عیلامی و آشوری نقش شده است به این مضمون: «من کوروش هستم شهریار

هخامنشی». بالای این ستون بزرگ را طوری ساخته‌اند تا نور از بام به تالار که این جز جزئی از آن بوده است بتابد.

۴ - ستون و نیم ستون - باز . ۳ . یارد دیگر در جهت جنوبی، خرابه چهارمی واقع شده است که شامل ستونی نیمه گرد سنگی به ارتفاع ۳۶ پا و قطر سه پا در زیر ستونی است و سر ستون ندارد و بر پایه کوچکی سیاه در وسط سطحی مستطیل و صاف استوار گشته و دیوارهای خارجی آن با سه جزز تو خالی است شبیه آنچه قبلاً اشاره کردم و بر هر کدام همان کتیبه در سه زبان است که تقریر خود کوروش می‌شمارند و آن از جمله ستون‌های بی‌تراش محدودی است که در ایران هست و بدون شک می‌توان آنرا به دوره قبل که سبک معماری پیشرفت کافی نموده بود منسوب داشت، برعکس ستون‌های بند بندی دوره بعد که در استخر و تخت جمشید دیده می‌شود. به علاوه دیوار شامل پایه هشت پهلو و پایه درگاه‌های سابق که بر آن چند پا نقش گردیده که بدون تردید شبیه آن در تخت جمشید هم هست و مربوط به مراسم تشریفاتی است. بواسطه وضع فرضی این بنا بعضی از نویسندگان اخیر به آن کاخ کوروش نام داده‌اند.

۵ - تصویر متناسب به کوروش - باز در مسافتی به سمت جنوب شرقی سکوئی است که بی قصر یا عمارتی است که بعضی از زیر ستون‌های آن در دو ردیف هر کدام شش تا هنوز دیده می‌شود. در فاصله هشت پائی یکی از این پایه‌ها جزز سنگی به ارتفاع ۱۱ پا و ۷ اینچ هست که در قسمت فوقانی آن سابقاً همان نوشته مباهات آمیز بوده که اشاره کرده‌ام و در زیر تصویر برجسته‌ای است که بواسطه دست خوردگی و مرور زمان صورت آن چندان روشن نیست و این مجسمه معروف بال دار است که بعضی‌ها آنرا فروهر کوروش (فره‌وشی) یا نشانه نبوغ کوروش و بعضی‌ها نیز خود کوروش پنداشته‌اند:

تصویری نیم رخ است بزرگ تر از اندازه طبیعی و رو به سمت مشرق ایستاده و بر تارک آن پیکر، تاج مرموز جالب توجهی است که با تاج‌هایی که در

حجاری‌های مصری یافته شده است بی‌شبهت نیست و سیاحان متحیری آنرا به سه تنگ که ردیف قرار داده باشند با قبه‌هایی در رأس هر یک تشبیه کرده‌اند.

این پیکر در جامه بلندی است که به تن چسبان است و از گردن تا قوزک پاست. موی سر و ریش حلقه حلقه و به تصاویر قدیمی آن و به جنگاوران مارا تن شباهت دارد. چهار بال بزرگ از شانه‌ها برمی‌آید دوتا رو به بالا و دوتا هم به طرف پائین و مجسمه چیزی در دست دارد که احدی نتوانسته است درست دریابد و فقط آقای دیولافوا این‌طور فرض و خیال کرده است که مجسمه باریکی است که تاج دوسر مصری بر تارک دارد و «اوروس» مقدس است.

اکثریت نویسندگان آنرا نبوغ عنایت و حمایت کوروش محسوب داشته‌اند و بعضی دیگر که صحت صوری کتیبه را مناط قرار داده‌اند پنداشته‌اند که خود فاتح بزرگ است که به زیور و پیرایه‌هایی که از اقوام مغلوب تحصیل شده است آراسته شده است. آقای پرو' می‌نویسد مصر تا پادشاهی کبوجیه به تسخیر ایران در نیامده بود از این رو معتقد است که این ستون در موقع حیات کوروش نصب نگردیده، بلکه بعد از وفاتش کبوجیه یا داریوش برپا ساخته‌اند.

آقای سپیل اسمیت در تأیید همین نظریه به این جانب یادآوری کرده است که بنا بر روایتی زن کوروش مادر کبوجیه مصری و نامش نیته تیس بوده که ظاهراً بانیت ربه‌النوع^۲ (یا Neith) دختر « آپریس » فرمانروای آن کشور بی ارتباط نیست. اگر این داستان حقیقت داشته باشد که هرودوت انکار نموده، ولی خود مصری‌ها تأیید می‌کنند، دلیل تعریف وستایش مصریان را در حجاری‌های خود نسبت به کوروش واضح می‌سازد و همچنین یورش به مصر از جانب فرزند او کبوجیه آشکار می‌شود.

۶ - مسجد مادر سلیمان - خرابه ششمی که به فاصله‌ای نسبتاً دور در سمت مغرب واقع گردیده از همه جالب توجه تر است، زیرا ساختمانی است که به نظر من

باحتمال قوی وقتی تابوت طلائی جنازه کوروش در آنجا قرار داشته و آن شامل دستگاه کوچکی است که از جرزهای بزرگ سنگ سفید ساخته شده با سقفی شبیه آنچه در معابد یونانی است و تمام بر رأس پایه‌ای است که هفت پله پی‌درپی سنگی دارد و رفته رفته که به سقف می‌رسد از اندازه آنها نیز کاسته می‌شود.



حجاری برجسته نقش کوروش در پاسارگاد

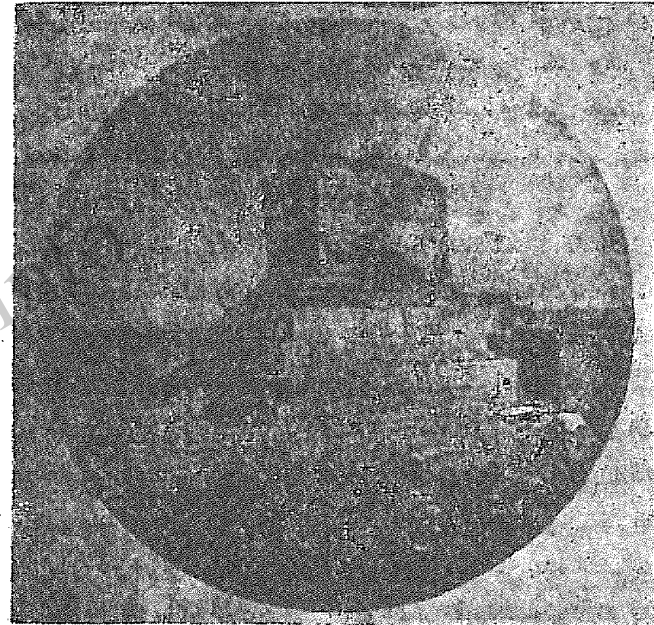
جمع ارتفاع از سطح زمین تا سقف که کم و بیش از بین رفته است در حال حاضر ۳۶ پا است. این بنای حیرت‌انگیز که اهالی محل قبر یا مسجد مادر سلیمان می‌نامند در محوطه دور افتاده و مخروبه‌ای واقع گردیده و قبور ایرانیان مسلمان، اطرافش را فرا گرفته است. پایه‌ها یا استوانه‌های منهدم یعنی از ستون‌ها هنوز در دیوارهای مخروب گلی دیده می‌شود و یا در محلی که ظاهراً از ستون بندی محصور بوده بر قرار مانده است و مشکوک بی‌نماید که این ستون بندی در اطراف قبر بوده، زیرا که در جهت درازتر اثری از آن دیده نمی‌شود.

پشت این بنا رو به جاده فعلی است و درگاه آن سمت مقابل است یا جهت شمالی و تردیدی هم نیست که آن در وسط محوطه‌ای بوده که درگاه آن هنوز

قابل تشخیص است و طوری ساخته بودند که قبر و درگاه از خارج دیده نشود وقتی که داخل محوطه می‌شویم سراسر بنا معلوم است هم مقبره وهم پایه‌ها که شامل جرزهای بزرگ سفید از سنگ‌های شبیه مرمر است و خیلی ظریف و ماهرانه حجاری و نصب شده است و در بیشتر جاها سنگ‌ها با بست به هم مربوط شده بود، ولی با کمال بی‌رحمی آنها را در آورده و به یغما برده‌اند.

مقبره - وقتی که از سکوها بالا می‌رویم با مقبره که از سه ردیف جرزهای سنگی بزرگ ساخته شده است روبرو می‌شویم که ارتفاع سنگ زیرین برابر با بلندی درگاه است. در بالای ردیف فوقانی لبه پیش آمده باریکی است که بام روی آن قرار گرفته است و آن شامل دو ردیف سنگ‌های بزرگ است که رگه سنگی دیگر بر رأس آن هست. از درگاه کوتاه باریکی به داخل مقبره راه است. این مدخل دو پا و سه اینچ پهنا و فقط چهار پا و سه اینچ ارتفاع دارد. اگر قول آقای دیولافوا معتبر باشد داخل حجره که با ضخامت دیوارهای دور آن هم اندازه است و در اصل دارای دو در بوده که روی یکدیگر باز و بسته می‌شده است یعنی هر دو در، در آن واحد باز نمی‌مانده است و این از آن جهت تمهید شده بود که چشم زائران فضول به قسمت درونی نیفتد.

با قاست دولا به اطاق خالی داخل می‌شویم که سقف و دیوارهای آن از دود سیاه شده است. کف اطاق با دو قطعه سنگ عظیم فرش شده است که با مرور زمان سائیدگی پیدا کرده، سنگ بزرگ‌تر را با طمع دست یابی بر چیزهایی که شاید در زیر آن نهفته بوده است سوراخ کرده‌اند. از همین قسم حفره بردیوارها نیز دیده می‌شود. در انتهای اطاق از یک سرتاسر دیگر بر رشته‌ای قطعات برنجی و جواهر نمایی که به عنوان نذر یا اهدا بوده آویخته شده بود. بر دیوار سمت راست در داخل محلی که بحراب است به خط نسخ چند سطر نوشته‌اند. اندازه محل مزبور به شرح ذیل می‌باشد: طول ده پا و پنج اینچ، عرض هفت پا و شش اینچ، ارتفاع شش پا و ده اینچ. این شرح جزئیات را من فقط به قصد تسهیل شناختن آنجا که ذیلاً دلایلش را بیان خواهم کرد ذکر کرده‌ام.



مقبره کوروش

روایت ایرانیان - نوشته بودم که ایرانیان این بنا را قبر مادر سلیمان می‌نامند و این عقیده در سراسر دوره اسلامی شایع بود. جوزفابارباروسیا و نیز در سال ۱۴۷۴ آنرا با همین نام ذکر و کتیبه عربی را هم که در داخل آن است یاد می‌کند. شرح ماندلسلو^۱ در سال ۱۶۳۸ میلادی مبین وضع کنونی آنجاست و سرگردانی قهری او را هم در باره داستان این بنا، کشیش کارملیت مقیم شیراز، دکتر فرایر، رفع نموده و اظهار داشته است که سلیمان مورد بحث بدون شک چهاردهمین خلیفه به این نام بوده که در سال ۷۱۵ میلادی خلافت داشته، کشیش آنجلو چندی بعد نظر او را تأیید کرده است. جان استریوس در ۱۶۷۲ خاطر نشان می‌سازد که آنجا زیارت گاه زنان پارسا بوده که سه بار سر بر قبر می‌کوبیدند

و سه بار هم آنرا می‌بوسیدند و بعد از دعای کوتاهی خارج می‌شدند. لویرن در سال ۱۷۰۶ اظهار حیرت می‌کند که چگونه ممکن بوده است بت شبا را در آن مدفون کرده باشند، زیرا که اثری از این نکته در تورات نیست که سلیمان ارض مقدس را ترک کرده باشد. این اعتقاد که آنجا فقط زیارتگاه زنان بوده تا قرن حاضر نیز استوار مانده بود، چون به همین دلیل در سال ۱۸۰۹ از ورود سوریه به آنجا جلوگیری نمودند. سیاحان دیگر یا به ممانعت اهل محل اهمیتی ننهاده‌اند و یا آنکه مثل من بدون اجازه و یا پیش‌گیری وارد آنجا شدند.

اولین تطبیق آن با قبر کوروش - در سال ۱۸۰۹ روی هم رفته سوریه را نخستین فردی می‌دانستند که مقبره کوروش را شناخته بود و معلوم شد چنانکه آریان و استراین و دیگر نویسندگان قدیم نقل کرده‌اند آنجا بوسیله اسکندر آسیب دیده بود، ولی اظهار این مطلب نیز حیرت انگیز است که وقتی که به عبارات مربوط کتاب او مراجعه نمودم معلوم شد که وی این موضوع را مطرح کرده بود تا خود تقصیر کند. او زلی که همان سال در آنجا بوده رفتار مشابهی اختیار نمود. به نظر من کرپورتر اولین انگلیسی است که از عهده تطبیق بر آمد، اما می‌توان فرض و تصور کرد که عامل این شناسائی و تطبیق پرفسور گروتفند^۱ باشد و قبول یا رد این نظریه منوط است به مقابله و تطبیق عبارات راجع به محل واقعی قبر کوروش در نوشته‌های نویسندگان قدیم و اشاراتی که در کتیبه‌های بیستون درباره پاسارگاد شده است با آنچه در محل یعنی به طوری که شرح داده شد در دشت مرغاب هست.

برای نیل به این مقصود اولین کار اساسی این است که درست دریابیم که نویسندگان باستانی، رومی یا یونانی در این باره چه گفته‌اند. من در اینجا از ابراز حیرت خودداری نمی‌توانم نمود که در هیچ یک از آثار سابق و حتی در کتب‌های دانشمندان نامی ترجمه صحیحی از نوشته‌های ایشان نیافته‌ام

و در پاره‌ای سوار بنا به همین ترجمه‌های نادرست نظریاتی مشعر بر قبول یا رد عنوان شده است.

نویسندگان کلاسیک - نویسندگانی که آثارشان بیشتر مورد اتکا و اعتماد تواند بود آریان، استرابن، پلی نی و کنتوس کورتیوس و پلوتارک را باید نام برد. از دو نویسنده اولی آریان در پایان قرن اول مسیحی کتابی به زبان یونانی راجع به لشکرکشی اسکندر نوشت. تاریخ کتاب استرابن در حدود سال ۲۰ میلادی است، وی مطالب خود را بر مشاهدات اریستوبولوس که همراه اسکندر به لشکرکشی مشرق رفته بود قرار داده و در اواخر عمر تاریخ اسکندر را تألیف کرد. اما از نوشته‌های او مقداری محدود بجا مانده است. دیگر «اونه‌سیکریتوس» است که نوشته‌های او چندان قابل اعتماد نیست. اما او نیز همراه اسکندر رفت و شاید ناظر جهانگیری وی بود. کنتوس کورتیوس در سال پنجاهم میلادی به نوشتن شرح زندگانی اسکندر پرداخت، ولی کتاب اوچاشنی انتقاد ندارد و سرشار از مدح و ستایش است. تاریخ وقایع نگاری پلی نی هم چنانکه می‌دانیم در حدود ۷۰ میلادی و پلوتارک تقریباً در ۱۰۰ میلادی بوده است، با ذکر این مقدمه اینکه من به نقل و اقتباس نوشته‌های چند تن از این نویسندگان مبادرت می‌ورزم.

نوشته آریان راجع به قبر کوروش و دیدار اسکندر از آنجا در سال ۳۳۴ قبل از میلاد به شرح ذیل است:

«اسکندر با تنی چند از پیاده نظام و گارد اختصاصی سوار و عده‌ای نیزه‌داران (از، کارمانیا) به سوی پاسارگاد در پارس رهسپار گردید و از مشاهده بی‌حرمتی که نسبت به قبر کوروش فرزند کمبوجیه کرده بودند متأثر شد و ملاحظه نمود که قبر را به طوری که اریستوبولوس برای ما حکایت می‌کند شکافته و درهم ریخته بودند. چون بنا بر روایت این نویسنده در پارس، در باغ بهشت شاهی، قبر کوروش واقع شده بوده در میان انواع درختان و آنجا جویبارهای فراوان داشته

و سرسبز و علف زار بوده، خود مقبره در ردیف پائین باسنگ‌های بزرگ مکعب بنا شده بود. در بالا هم حجره‌ای قرار داشت که آن نیز از سنگ بود و همچنین بامی داشت و بوسیله درگاهی داخل آن می‌شدند و به قدری تنگ و باریک بود که یک نفر هم با زحمت می‌توانسته است وارد شود و آن هم مشروط بر اینکه هیکل چاق و درشتی نداشته باشد.

در این حجره تابوتی طلائی بود که نعش کوروش در آن بوده و تختی هم در کنار قبر و پایه‌های تخت از طلای چکش خورده بوده باروکشی از بافته‌های بابل پوشیده شده بود و در زیر آن فرش ضخیم ارغوانی فام و بر روی قبر جامه نظامی و لباس‌های دیگر از دیار بابل بود. باز وی می‌نویسد شلوار مادی و البسه بدرنگ ارغوانی هم در آنجا بوده و گردن بند و شمشیر و گوشواره‌های طلا که جواهر نشان بود و میزی هم در آنجا نهاده بودند. تابوت را که حاوی نعش کوروش بوده در وسط تخت قرار داده بودند و در درون حصار پلکانی بود که بر قبر بالا می‌رفتند و خانه کوچکی هم که برای نگهداری قبر کوروش ساخته بودند.

از زمان کمبوجیه فرزند کوروش تا کنون نگاهداری مقبره از پدر به پسر محول گردیده بود و هر روز از جانب شهریار گوسفندی می‌آوردند و مقداری هم آرد و شراب و هر ماه اسبی تا برای کوروش قربانی کنند. بر قبر به خط پارسی کتیبه‌هایی بود وی گفتند معنی آن چنین بوده است: «ای آدمی زاده من کوروش فرزند کمبوجیه‌ام که امپراتوری ایران را اساس نهادم و شهریار آسیا بوم، پس این مقبره را بر من رشک مبر» اسکندر (که علاقه سرشار داشت، پس از تسخیر ایران به زیارت مقبره کوروش برود) ملاحظه کرد که نه تنها اسباب و زیور مقبره را غیر از تابوت و تخت به یغما برده بودند، بلکه به پیکر خود کوروش هم آسیب رسیده بود و برای سبکی بار که حمل آن آسان شده باشد جنازه را قطعه قطعه نموده و تکه‌هایی را باقی گذاشته بودند، ولی چون باز در کنار ناروای خود کامیاب نشده بودند نعش را رها نموده و پی کار خود رفته بودند.»

اریستوبولوس می‌نویسد: «اسکندر خود او را مأمور کرد که در تجدید آرایش قبر کوروش اقدام کند و آنچه از اعضای بدن مانده بود به جای خود بگذارد و سرپوشی هم بر آن قرار دهد و آن قسمت تابوت را که صدمه یافته بود تعمیر کند و تخت را با بندهائی محکم سازد و آنچه از زیورهای مقبره که به یغما برده بودند بازگرداند و تا حدود امکان مقبره را به وضع اصلی آن در آورد و جای درگاه آنرا با سنگ و ساروج مسدود و محکم سازد و روی ساروج نشانه پادشاهی کوروش را نقل کند. اسکندر فرمان داد مغ‌های نگهبان را دستگیر و آزار کنند تا اقرار نمایند که چه کسانی آن بی‌حرستی‌ها را مرتکب شده بودند، ولی با وجود شکنجه ایشان هیچ‌گونه اعترافی نمودند و اظهاری نکردند پس اسکندر آنها را آزاد کرد.»

استرابن که از همان نوشته‌ها استفاده نموده بود در بعضی جزئیات این موضوع اختلاف دارد، ولی روی هم رفته قول آریان را تأیید می‌کند و می‌نویسد:

«سپس او (اسکندر) به پاسارگاد آمد که مقر دیرین پادشاهان بود و قبر کوروش را در باغ بهشتی دید و آن برجی نه چندان بزرگ و رفیع بود و در زیر شاخه درختان پنهان مانده بود. در پائین جزایر ضحیم و در طبقه بالا بقعه و بامی داشت با مدخلی که خیلی تنگ بود. اریستوبولوس می‌گوید که وی از این درگاه داخل مقبره شد و آنجا نخی زرین دید و میزی که چند پیاله بر آن نهاده بودند و تابوتی طلا و مقدار زیادی لباس و زیورهای جواهرنشان.»

در سفر اول همه این چیزها را در آنجا مشاهده کرده بود، ولی بعداً مقبره دچار دستبرد شد و اقلام گرانبها را برده و تخت و تابوت را شکسته بودند و نعش را نیز حرکت داده بودند و معلوم بود کاریغماگران است و ساتراپ در آن واقعه دست و دخالتی نداشته است، چون آنچه را که حملش آسان نبوده باقی گذاشته بودند و با آنکه منی نگهبانی آنجا را بر عهده داشت باز این کارها اتفاق افتاده بود.

وی هر روزگوسفندی برای خوراک و هر ماه نیز آسبی دریافت می‌کرد اکنون در غیاب لشکریان اسکندر که به عزم تسخیر بلخ و هندوستان رفته‌اند تفسیر و تفاوتی در آنجا پدید آمده است که شرحش ذکر شد. این روایت اریستوبولوس است و کتیبه‌ای را که او به خاطر داشته بدین مضمون بوده است: «ای آدمی زادگان من کوروش بانی امپراتوری پارسیان هستم شهریار آسیا بودم پس این مستی خاک را که گور من است از من دریغ مدارید.»

«اونسی کریتوس» می‌نویسد که برج ده طبقه داشته و قبر کوروش در ردیف بالا واقع بوده است و کتیبه‌ای به خط و زبان یونانی و پارسی با مضمون ذیل داشته: «اینجا آرامگاه من است کوروش شاهنشاه» و کتیبه دیگری با همین مضمون به زبان پارسی بوده است. «پلی نی» فقط ذکر میکند که: «در مشرق تخت جمشید برج پاسارگاد محتوی قبر کوروش است که منی نگهبان آن است.»

پلوتارک در شرح زندگانی اسکندر می‌نویسد: «چون ملاحظه نمود که قبر کوروش را شکافته بودند، وی فرمان داد شخصی را که آن کار تباه کرده بود کشتند، با آنکه خطا کار یکی از افراد پلا آ ۱ بوده و قدر و مقامی داشته و نامش پلی ماکوس بوده است. وقتی که کتیبه را ملاحظه کرد فرمود همان را به زبان یونانی هم منقور کنند و مضمونش به شرح ذیل است:

«ای آدمی زاد هر که هستی و از هر کجا که آمده باشی (چون میدانم که خواهی آمد) من کوروش بانی امپراتوری پارسیانم پس بر این مست خاک که قبر من است رشک مبر.» این سخن اسکندر را سخت متأثر ساخت و او را توجه داد که کار دنیا ثبات و اعتباری ندارد.

سر انجام «کیتوس کورتیوس» هم که در هر حال حرفش مورد اعتماد نیست شرح ذیل را نوشت: «پس اسکندر فرمان داد قبر کوروش که نعش او را در بر داشت بکشایند تا مراسمی معمول دارد و می‌پنداشت که سرشار از زر و سیم

است، چون خود ایرانیان این داستان را در خارجه شایع کرده بودند. اما غیر از سپهرپوسیده کوروش و دو تیرو کمان سکائی ر یک شمشیر چیز دیگری بدست نیامد. سپس وی تاج زرین بر قبر نهاد و آنرا با پارچه‌ای که خود علاقه به پوشیدن داشت پوشانید و حیران بود که پادشاهی با آن عظمت مقام و ثروت و مال فراوان در قبر ساده‌ای که یکی از افراد عادی را سزاست مدفون شده بود.»

سوارد تشابه = حال بدون اینکه خواسته باشم از روایات مذکور شرح مرتبطی فراهم سازم - هر چند که نکته‌های برجسته آن قابل تردید و انکار نیست - باید ملاحظه نمود که چه نشانه‌هایی از این گفته‌ها با آنچه در دشت مرغاب هست و شرح داده‌ام با قبر اصلی کوروش قابل انطباق و یا خلاف آن است. ابتدا به وجوه تشابه که عامل تطبیق و شناسائی است توجه مینمائیم. قبر کوروش در میان چهار دیواری است که محلی هم برای پاسداران داشته است. مقبره مرغاب هم به طوری که وصف کرده‌ام از سه طرف با ستون بندی محصور شده بود که وجود محل اضافی هم در آنجا اشکالی نداشته است. مقبره کوروش جای وسیعی نبوده و دو قسمت داشته است یکی فوقانی و دیگری زیرین و قسمت پائین جزهای سنگین داشته که بر پایگاه سنگی ساخته شده بود و قسمت بالا هم به خانه‌ای شبیه بود و بامی داشت و محتوی تابوت بود و آنجا سری هم داشته پس تا اینجا وجوه ارتباط درست و دقیق است.

اندازه قسمت زیرین چنانکه نوشته ام ۷ پا در ۳ پا و ۹ اینچ که اندکی از مکعب کمتر است. با آنکه کلمات یونانی دال بر چهار گوش است نه آنکه لزوماً دلالت بر مکعب نماید. قبر کوروش درگاه بخصوص تنگ و باریک داشته است که باز حاکمی از شباهت مطلق است. بالاخره او نه سیکریتوس که شاید آنجا را دیده باشد (عجب آن است که این نکته که حائز اهمیت وافی است چندان مورد توجه واقع نشده است) می‌نویسد مقبره کوروش ده برج یا طبقه داشته و با آنکه وی شخص قابل اعتمادی نبوده باز او با جعل این حرف امکان بر بستن طرفی نداشته

است و فرق بین رقم ده او و هفت (که با پایگاه قبر هشت تا است) برج که در دشت مرغاب هست به قدری ناچیز است که در مقابل شباهت حیرت آور دو دستگاه بواسطه شباهت جزئیات نمای خارجی اصلاً قابل اهمیت نیست.

سوارد اختلاف = از طرف دیگر مخالفان عمده این فرض انطباق آن محل با قبر کوروش دلایل ذیل را بر می‌شمارند که من به آنها جواب کافی و منطقی خواهم داد:

۱ - مقبره کوروش از باغ و جویبار و علف زار محصور و در زیر درختان سایه‌داری واقع شده بود که اکنون اثری از این گونه علایم در مرغاب نیست. به نظر من این دلیل کمترین ارزشی ندارد بخصوص وقتی که به تغییر و تفاوتی نظر بیندازیم که در وضع ظاهری آن سرزمین فقط طی یک قرن اخیر حادث شده است، پس در مدت ۲۲۰۰ سال چه تغییر و اختلافی که قابل وقوع نیست.

از این لحاظ شاید حتی یک نقطه هم در ایران نباشد که با وضع دوره قدیم آن قابل مقایسه و تطبیق باشد. در جلگه مرغاب آب فراوان است، زیرا که رودخانه از آن حدود چندان دور نمی‌شود و پایگاه مقبره و ستون بندی اطرافش را شاید درختان فراوانی احاطه کرده بوده است. به علاوه بواسطه ارتفاع محدود برج فعلی که روی آنجا دادن سایبان جنگلی به آسانی امکان داشته و این مطلب مؤید گفتار استراین است.

۲ - آقای دیولافوا اظهار می‌دارد که هیچ یونانی بنای مرغاب را برجی مکعب محسوب نمی‌داشته است. در اینجا من گله خود را از ترجمه ناصواب یا عنوان بی تأمل متن‌های اصلی تکرار می‌کنم که از این لحاظ هیچ منقذی به اندازه سرکار دیولافوا به نحو اشد و بارها دچار اشتباه نگردیده است.

جواب او در این باره نیک ساده است. آری هیچ یونانی چنین مقایسه و حکمی هم نکرده است. استراین آنرا برج نامید که در آثار متأخرین از نویسندگان

یونانی این نام غالباً به ساختمان‌های مجزا اطلاق شده است، ولی هرگز نگفته است که مکعب بوده. آریان هم افزوده بود که آن بر پایگاه چهارگوش قرار گرفته که نشان داده‌ام درست نوشته بود.

۳- آقای دیولانوا اقامه دلیل می‌کند که مقبره مرغاب وسعت کافی نداشته است تا گنجایش آن همه اسباب و زیورها را که برشمرده‌اند داشته باشد و به این مطلب با شیرین کاری سرشار و بی هیچ گونه اظهار تأسفی می‌افزاید جای تنگی که فقط برای تن شوئی و ظرف حمام متناسب بود، این موضوع بسته به عقیده شخصی است. به نظر من زیورهای درون قبر شامل تختی مزین بوده که تابوت بر آن قرار داشته و میزی که چند جام و زیورها و اسلحه بر آن نهاده شده بود و برای این چیزها در آنجا به اندازه کافی جا فراهم بوده است.

۴- آقای دیولانوا باز چیز ساده‌ای را بزرگ جلوه داده است چون اظهار می‌دارد که اثری در آنجا نیست که علامت پلکان داخلی از مقبره به پاسدارخانه باشد. جوابش این است که در مقبره کوروش اصلاً چنین چیزی نبوده است. پلکان ساخته قوه تصور سرکار دیولانوا است.

۵- بردیوارهای مقبره مرغاب کتیبه‌ای به زبان پارسی یا یونانی از کوروش دیده نمی‌شود، ولی نیک می‌توان تصور کرد که این کتیبه‌ها بر الواحی بوده که بر دیوار یا موضع دیگر نصب شده بوده و بعداً از میان رفته است. اینها دلایلی له و علیه تطبیق آن محل با گور کوروش بوده که گمان می‌کنم اثباتاً دلیل‌های محکم و وافی عنوان کرده باشم و دو رأی مخالف سرسخت این فرض یکی قول پرفسور اوپرت^۱ است که با روایات محلی نیز بی تناسب نیست و این است که مقبره مرغاب متعلق به کاساندان زن کوروش می‌باشد در صورتی که آقای دیولانوا ترجیح می‌دهد آنرا متعلق به مندانه مادر کوروش محسوب دارند. البته هیچیک از این اظهار نظرها دلیلی درست و مبتنی بر مدارک معتبر نیست و تعجب اینجاست که

دیولانوا آنجا را پاسارگاد کوروش می‌شمارد و قبر پدر و مادر او را هم در آنجا قبول دارد، اما از پذیرفتن این نظریه که قبر کوروش هم ممکن است در آنجا باشد امتناع می‌ورزد. من که در باره این طرز فکر او نمی‌دانم چه عرض کنم.

اصیلت پاسارگاد - با وجود این هنوز اظهار نظر قاطع در این مورد مقدور نیست، زیرا که این مطلب را پیش خواهد آورد که آیا پاسارگاد باستانی یعنی شهر پادشاهان هخامنشی که بدون شک قبر کوروش در آنجا بوده است همان است که در فصل جلگه پلوار شرحش را ذکر کرده‌ام؟ بنا بر این بار دیگر به دلایل موافق و مخالف این قضیه اشاره می‌کنم:

۱- شرح اناکسیمن^۱ حاکی است که کوروش شهر پاسارگاد را در محل پیروزی خود بر آستیاگ ماد بنا کرد. استراین می‌گوید این شهر محل قصرها و همچنین مقبره کوروش بوده است. از حسن اتفاق ما داستان آن پیکار را در نوشته‌های نیکولا دمشقی که از هم دوره‌ها و دوست هرود کبیر بوده و تاریخی عمومی در ۱۴۴۱ مجلد تألیف کرده بود در اختیار داریم. قسمت‌هایی از این کتاب را فوتیوس^۲ اسقف قسطنطنیه حفظ کرده است.

شرح او که در این باب طول و تفصیل فراوان دارد هیچ گونه شبهه‌ای باقی نمی‌گذارد که در جلگه پلوار که از سمت شمال یگانه مدخل دشت فارس بوده (آستیاگ از مدیا و همدان حرکت کرده بود) نبرد قاطع اتفاق افتاد. کوروش و ایرانیان قهراً بهترین نقطه را برای پیکار انتخاب کرده بودند، به علاوه نیکولا نام پاسارگاد را با این محل مربوط و آنرا کوه خیلی بلند ذکر می‌کند که مشرف بر جلگه بوده و کوروش در حین جنگ زنان و کودکان را جهت اجتناب از خطر به آنجا فرستاد. بالاخره در همین جلگه است که خرابه‌هایی حاوی نام و القاب کوروش دیده می‌شود و آن بناها بدون تردید از نوع کاخ‌هایی است که در زمان هخامنشیان می‌ساخته‌اند و به طوری که شرح داده‌ام یکی از آن بناها

شبهات تاسی به برجی دارد که نویسندگان معتبر قدیم آنرا مقبره کوروش توصیف کرده‌اند .

۲ - استرابن راجع به رودخانه واقع در پاسارگاد می‌نویسد: « رود کوروش در آنجاست و در خطه فارس جاری است که در حدود پاسارگاد کویل نام داشته و پادشاه اسم آنرا از آگرادات به کوروش تغییر داد . اما این قول صحیح به نظر نمی‌رسد ، زیرا که رودخانه مرغاب پلوار نام دارد (که همان مدوس قدماست که استرابن هم ذکر نموده است) در صورتی که کوروش یا کر نام دیگر آراکس یا بند امیر است . هنگامی که رودخانه پلوار در ناحیه مرودشت در جلو تخت جمشید به آن می‌پیوندد ، ولی من گمان می‌کنم همین اشتباه نیز فرض ما را تأیید می‌کند .

چون استرابن نام شاخه علیای رودخانه را به سراسر آن اطلاق نموده و این اشتباه را نویسندگان بعدی تکرار و کوراب را به جای پوراب که نام پارسی پلوار است ذکر کرده‌اند . به علاوه طبقه‌بندی رودخانه‌های مرکزی و جنوبی ایران از جانب استرابن بنا بر توالی جغرافیائی است مانند خواسپ ، کوپراتز ، پازی تیگریس ، کوروش ، آراکس مدوس که روشن می‌سازد رودخانه کوروش در این حوالی جاری بوده نه چنانکه بعضی‌ها وانمود کرده‌اند در جنوب شرقی در نزدیکی دارابگرد .

۳ - در نوشته‌های استرابن و آریان قرینه‌های فراوانی است که تخت جمشید و پاسارگاد از یکدیگر خیلی دور واقع نشده بودند . آریان روایت می‌کند که اسکندر (در ۳۳۱ قبل از میلاد) هنگامی که از شوش و پازی تیگریس (کارون) از سرزمین اکسایا راه افتاد نبرد مهمی را شروع و با پیروزی تمام کرد ، سپس شتابان روانه پاسارگاد شد که در آنجا گنجینه‌های کوروش را به دست آورد و بعد راه تخت جمشید را پیش گرفت که درست با وضع مرغاب و تخت جمشید قابل انطباق است . استرابون راجع به اسکندر می‌نویسد که بعد از سوزاندن کاخ تخت جمشید به پاسارگاد آمد .

آریان هم در شرح بازگشت اسکندر از لشکرکشی هند (سند) در سال ۳۳۴ قبل از میلاد شرح می‌دهد که وی هفاستیون سردار را مأمور کرد که با انبوه لشکریان از کارمانیا (کرمان) از راه کرانه دریا روانه شوند و خود با نفراتی محدود به حدود پارس و پاسارگاد و آن‌گاه به تخت جمشید آمد ، که دلیل آن است که فاصله بین این دو نقطه چندان زیاد نبوده است . بنا بر این از لحاظ من نیک عیان است که نبردی که کوروش را سرور ایران ساخت در همین دشت مرغاب اتفاق افتاد و تردیدی ندارم که وی همان جا مقر و قصر شاهی ساخت و پاسارگاد نامید و در همان جا نیز مدفون شد و این نام بر آن محل مانده است . خرابه کاخی که بی‌گمان کوروش بر پا ساخته (زیرا که نام خود را بر آن نقش کرده است) در آنجاست و همچنین خود مقبره که شاهد قول ماست . بنا بر شرحی که بیان شد من چنین نتیجه می‌گیرم که قبر مادر سلیمان همان آرامگاه کوروش است .

نظریات مخالف - حال باید دید که نظریه مخالف از چه قبیل بوده که در عقیده دانشمندان مزبور تأثیر نموده است . منشأ این نظریات یکی نوشته‌های متخالف نویسندگان قدیم و دیگر شواهدی است که از کتیبه و خط میخی بیستون استنباط می‌شود . اینک من به توضیح هر دو مطلب می‌پردازم :

۱ - پلینی می‌نویسد : پاسارگاد در مشرق تخت جمشید واقع است و حال آنکه مرغاب در شمال شرقی است . این حرف به نظر من خرده‌گیری بی‌اندازه است .

۲ - باز او در شرح بحر پیمائی نثارخوس در کرانه خلیج فارس نام رودخانه سی تی گائوس^۱ را ذکر می‌کند که از آن راه تا پاسارگاد بوسیله قایق در هفت روز پیموده می‌شود . این نام البته به هیچ وجه معقولی با رودخانه کر یا پلوار قابل تطبیق نیست و همان سیتا کوس آریان و قره آقاج جدید است که یک شعبه آن در جنوب دارابگرد سرچشمه می‌گیرد و به طوری که شرح خواهیم داد شاید پاسارگاد دیگری هم بوده و یا شهری دیگر که بلفظاً شبهات تام با این نام داشته .

۳ - بطلمیوس (اگرچه او از نویسندگان قرن دوم میلادی است) دریان طول و عرض جغرافیائی تخت جمشید و پاسارگاد این محل ثانوی را در مسافت نسبتاً دوری در جنوب شرقی تخت جمشید نام برده نه در شمال شرقی آن.

پاسخم به این حرفش این است که بطلمیوس در جدول‌های تنظیمی خود راجع به ایران دچار اشتباهات فاحشی گردیده است. هرچند بنا بر شرحی که خواهد آمد شاید منظور وی شهر دیگری با همین نام بوده که قدری جلوتر در سمت جنوب شرقی واقع بوده است.

۴ - باز گفته‌اند که اسکندر در پیشروی خود از کرمانیا به سوی فارس احتمالاً راه جنوبی را اختیار نمود که در این صورت قبل از مرغاب به پاسارگاد می‌رسید نه بر عکس. اما این موضوع که وی فقط عده محدودی را همراه برده بود حاکی است که در این لشکرکشی، راه قدری غیر عادی و بیابانی را اختیار کرده بود.

۵ - بالاخره کتیبه خط میخی بیستون است که واجد وزن و اهمیت بیشتری است. در این کتیبه‌ها کلمه پیشی او وادا یا پیسیاشادا دیده می‌شود که لفظاً شباهت بسیار با پاسارگاد دارد که گفته‌اند نخستین سمردیز دروغین گئومات منگ از آنجا برخاست و در آنجا دوین سمردیز دروغین و هی‌یزدات پیدا شد که بعد از شکستی به رخاگریخت و از آنجا با لشکری تازه باز آمد و در جلو آرتابرد (ارته وردیه) در کوه پرک (پرگا) نبرد اتفاق افتاد و این مدعی دوم نیز در آنجا اسیر و مقتول گردید. در جای دیگر دیده می‌شود که وی لشکر خود را به آرا کوتیا^۲ (هرودوت، رنج، افغانستان غربی) فرستاد. بنا بر این شرح و تفصیل پرفسور اوپر نقشه دقیقی ترتیب داد. بر طبق نظریه او رخاهمان بازاراخا بطلمیوس است که محل فعلی فسا است و پراگا، فرگ جدید و پیسی یا شادا یا پاسارگاد همانا دارابگرد فعلی و قلعه مخروبه‌ای است به نام دژ داراب در چهار میلی جنوب غربی آنجا و بی‌نویسد در این محل شهرشاهی کوروش و هخامنشیان قرار داشته و کوروش در آن محل مدفون شده و باید قبر او را در آنجا جستجو کرد.

دارابگرد - دلایل منفی راجع به این موضوع که دارابگرد مقر و قبر کوروش بوده به نظر من بی اندازه قوی است، جلگه اطراف آن به هیچ وجه نمی‌توانسته است میدان جنگ بین کوروش و آستیاگ شده باشد، از اینجا تا رودخانه کوروش زیاد فاصله است و با آنچه نویسندگان قدیم روم و یونان که اشاره کرده‌ام نوشته بودند اصلاً انطباق ندارد، مگر بطلمیوس که از نویسندگان دوره بعد است، به علاوه فاصله‌اش تا تخت جمشید زیاد است (۱۹۰ میل) که بنا بر این بعید می‌نماید این دو نام که پیوسته در کنار هم می‌آورده‌اند قابل توالی باشد. از کتیبه‌های بابل نیز استنباط می‌شود که کوروش در اصل پادشاهی انزان را داشته و اگر انزان چنانکه به نظر من می‌رسد با حدود غربی ایران جدید و شاید سوزیانا (خورستان) قابل تطبیق باشد بعید می‌نماید که در آنجا نبرد کرده و پایتخت خود را آن هم در جانب شرق برپا ساخته باشد، وانگهی در حوالی دارابگرد کمترین اثری از قبور و مقبره کوروش دیده نمی‌شود و حتی یک کتیبه میخی و در واقع هیچ گونه اثری که بتوان از دوره هخامنشی تعلق نمود دیده نمی‌شود، مگر استحکاماتی که صخره‌ای در وسط آنهاست که بنا بر روایات تاریخی به داراب یا داریوش منسوب است که عموماً هم داریوس نوتوس یونانی می‌شمارند که در سال ۴۲۳ پیش از میلاد فرمانروائی داشت و تصور این امکان هیچ آسان نیست که در سرزمینی که به نحوی از انحاء آثاری قدیمی از بیشتر شهرهای آن عهد و زمان پیدا شده است نشانه پاسارگاد از روی زمین پاک محو شده باشد.

نتیجه - عقیده‌ام این است که نام پاسارگاد به طوری که از تاریخ هرودوت درمی‌یابیم و به طایفه پادشاهی ایران تعلق داشته شاید به دیگر جاها نیز اطلاق و از این رو موجبات اغتشاش ذهنی نویسندگان رومی و یونانی فراهم شده باشد که چون خود آن محل را ندیده بودند نمی‌توانسته‌اند صحت و سقم مندرجات کتاب‌های قدما را تمیز بدهند و ناچار در وادی سرگردانی گرفتار شده‌اند.

دیدیم که عنوان پاسارگاد در موردی به کوه بلندی داده شده بود (که به نظر من همان کتل پلوار است) و حال آنکه در جای دیگر از کتاب بطلمیوس با همین نام در کرمان برخورد می‌شود.

بنا بر دلایلی که در فصل آینده خواهد آمد من گمان می‌کنم که پاسارگاد شاید عنوان پارسی تخت جمشید هم بوده است از این رو ممکن است پاسارگاد یا پاساراشای دیگر هم در جنوب شرقی فارس بوده، در حوالی دارابگرد یا فسا که نویسندگان کلاسیک به آن عطف توجه کرده‌اند. اما اینکه پاسارگاد کوروش چه در زمان حیات او و چه پس از درگذشت او بنا بر آنچه شرح داده‌ام همان است که در جلگه پلوار هست عقیده کم و بیش قطعی این جانب است و از این رو علی‌رغم اعتراضی که دانشمندان اخیر نسبت به این قضیه کرده‌اند باز در دفاع از نظریه خویش سیر بلا را بر سر می‌گیرم.

ورود به تخت جمشید - به زودی بعد از خروج از مسجد مادر سلیمان که دیوارهای آن بر زمینه تیره بیابان چون وصله سفیدی می‌درخشید با دشت مرغاب تودیع می‌کنیم و بوسیله گردنه قشنگی به رشته‌های بلند کوهستانی می‌رسیم که رودخانه پلوار در پائین آن جاری است. هنگامی که عمق آب زیاد نباشد خود رودخانه یا کناره آن به جای جاده محل مورد استفاده واقع می‌شود و در مواقعی که مجرا پراز آب است راه تنگی به نام سنگ‌بر از چند قرن پیش در آنجا ساخته‌اند که پنجاه یارد طول آن است و در سمت سخت و سنگی دامنه است.

دیوار این دره تاریک به جلگه باز اتصال و باز با دربندی ارتباط می‌یابد که فقط همین جاده و رودخانه پر صدا در آنجاست. بدین ترتیب چندین سیل راه طی می‌شود تا آنکه در انتهای یکی از پیچ‌های دره متوجه پست‌خانه وارفته و کاروانسرای جالب نظر قوام آباد می‌شویم. نام این محل از بانی آن حاجی قوام است که پنجاه سال پیش در شیراز وزیر بوده. با انحرافی به سمت چپ و ادامه دره سنگ پس از سی و پنج دقیقه سواری سریع به ده و تلگرافخانه سیوند رسیدم.

دهی است که می‌گویند اقامتگاه لرهاست و برشیب کوه بنا گردیده و در جلگه پائین آن تاکستان انبوهی است.

از آنجا جاده در سمت جنوب شرقی امتداد دارد بعد از طی کناره رودخانه به ده لرنشین وارد می‌شویم. از مرغاب به آنجا راه کوتاه تری از جاده چاپار و خط تلگراف هست که آن از فراز تپه‌ها و از طریق کمین می‌گذرد. بعد از انحرافی تند به طرف راست یا مغرب وارد جلگه می‌شویم که از دو سمت به کوهستان محدود و با چند رشته آب جاری و مجاری آبیاری قطع می‌شود. در تاریکی غروب، سواری در آن حدود و حوالی به هیچ وجه آسان و مطلوب نبود. در این راه دوبار اسب خسته گماشته ایرانی‌ام با سر به زمین افتاد.

وقتی که از این گردنه پائین می‌رویم به صحنه آثار عظمت تاریخی نزدیک می‌شویم و این خشنودی خاطر به ما دست می‌دهد که فردا نخستین روز را در میان کاخ‌های ویران و قبرهای زوال ناپذیر مشهورترین پادشاهان ایران می‌گذرانیم. در انتهای صخره‌هایی که در سمت راست یا شمال حدفاصل بین دره و جلگه است، مقبره‌های داریوش و جانشین‌های او و همچنین نقش برجسته و جلالت آمیز شاپور را بر کوه کنده‌اند. در پائین تپه در سمت چپ خرابه‌های استخر، پایتخت داریوش واقع گردیده که در معرض خطر نابودی تدریجی است. در گوشه‌ای از دامنه‌های این تپه‌ها ولی رو به جانب غرب دشت پهناور مرو دشت واقع است که صفت دیوان و عمارات عظیمی است که ستون‌های تخت جمشید و تالارهای فرو ریخته داریوش و خشایارشا در آنجاست.

این سه محل که آوازه قدیم دارند در فصل آینده مورد بحث و بیان واقع خواهد شد هر چند که آن داستانی راجع به باستان‌شناسی است نه شرح مسافرت و سفرنامه. چاپارخانه‌ای را که مسافر در حین سیرو سیاحت کاخ‌های هخامنشی مقرر خود قرار می‌دهد در پوزه است که در انتهای غربی جلگه پلوار می‌باشد و این رودخانه در مجرای گودی در پائین و یا تقریباً جلو اصطخر قدیم جاری است و از

آنجا با آسانی می‌توان تمام آثار تاریخی را سرکشی کرد. و اگر دیوارهای میاه و بخاری دود زده و کف گلی اطاق و در بی بند و لولای بالاخانه ایستگاه پست واقع در «پوزه» مسکن خوش‌آیندی نباشد لاقلاً مسافر با خرسندی قطعی همی- اندیشد که این آخرین چا پارخانه‌ای است که در ایران شبی را در آنجا سرخواهد کرد.

بند امیر - سرزمین سرو دشت که پادشاهان ماد و پارس هنگامی که در تالارهای مرمری خود جلوس می‌کردند بر آن نظر می‌انداختند دشت هموار پهناوری است که پانزده میل عرض آن از شمال تا جنوب است و از سمت جنوب شرقی هم می‌گویند تا حدود چهل میل امتداد دارد. سجاری آبیاری که از رودخانه منشعب شده است از هر سو دیده می‌شود و همواره موجب آبادانی آن منطقه بوده است. هرچند که انحطاط ایران جدید (۸۰ سال پیش) در اینجا هم به وجه بارزی نمودار است، زیرا که در موقع مسافرت لویرن که فقط دو قرن پیش بود این منطقه بالغ بر هشتصد و ده آبادی داشت. این رقم در حال حاضر (۱۸۹۰ میلادی) به پنجاه قریه رسیده است.

کارآبیاری در آن حوالی به اندازه‌ای محل بی اعتنائی است که بعضی نقاط آن دشت را آب فرا گرفته و زمین به صورت باتلاق و مرداب در آمده است. وقتی که پس از پایان بررسی‌های خود تخت جمشید را ترک می‌کردم ناچار شدم برای اجتناب از آن باتلاق‌ها در سمت شمال غربی راه طولانی طی کنم. بعد از عبور از ده کوشک راه مستقیمی در طرف جنوب غربی تا مقصد پل خان طی نمودم و آن پلی با دو طاق بی‌ریخت و بی اندازه است که بر رودخانه کر (آراکس قدما) قدری بعد از تلاقی آن با رودخانه پلوار ساخته‌اند.

از التقای دو رود حوض وسیعی در زیر پل تشکیل شده بود و در آنجا بیشتر از هر رودخانه دیگر ایران آب فراوان دیدم. هشت میل پائین‌تر در جلو رودخانه پل بزرگی است که با سیزده دهنه دیده می‌شود که ۱۲۰ یارد طول آن است و ساخته فرمانروائی روشن‌فکر از آل بویه یا خاندان دیلمی، عضدالدوله است که در حدود سال ۹۷۰ میلادی بنا شده و مسیر آن در قسمت پائین بند امیر

همان بند میر «مور» (تامس مور شاعر انگلیسی) است که تعریف نغمه آمیزش را درباره لطف و جاذبه آن، از میان نویسندگان جدید راجع به ایران من یگانه کسی خواهم بود که بازگو و اقتباس نخواهم کرد.

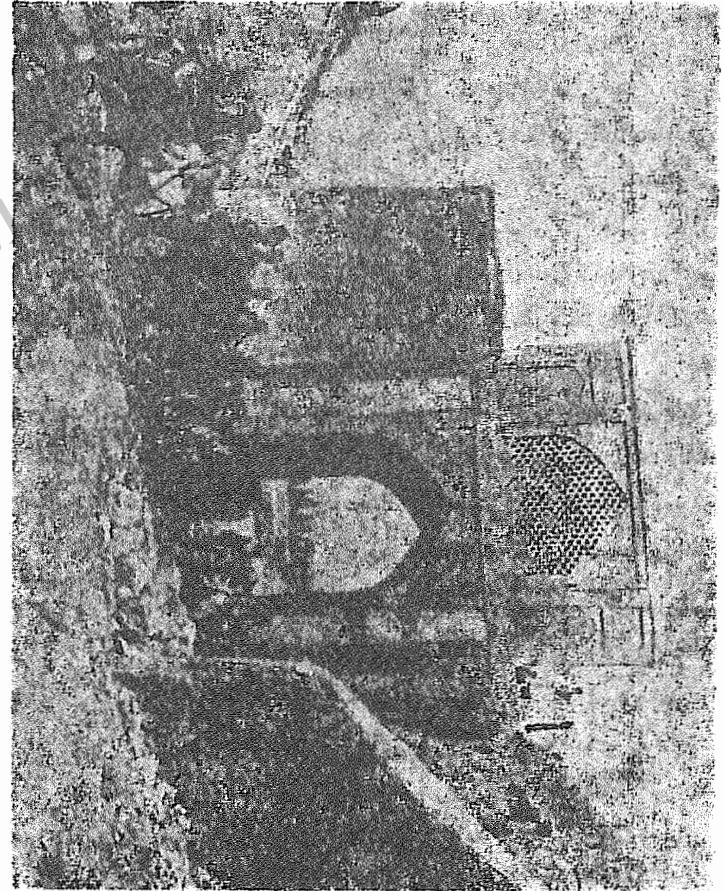
ورود به شیراز - از اینجا جاده به طرف کوهستان‌های پیش می‌رود که حاشیه و اراضی مرو دشت را در سمت جنوب غربی فرا گرفته‌اند. بعد دهنه‌ای هست و تا چند میل راه از سطح همواری است که در فصل بارندگی باتلاق می‌شود و جاده تا حدود یک میل روی سنگ فرش باریک و نا مرتبی است. با انحراف شدیدی به سمت چپ ده زرقان واقع است که قاطرچی‌های معروف دارد. از مسافتی در سه میلی زرقان تا حومه خود شیراز که آخرین مرحله سفر ما تا والی‌نشین فارس است و جاده پستی پر سنگ‌ترین و ناراحت‌ترین معبر در سراسر ایران. این خط سیر از بالای ارتفاعات متعدد، در میان دره‌ها و پیچ و خم‌ها و قلعه‌ها و گردنه‌های آن امتداد دارد و در بیشتر جاها شبیه به مسیل است نه یک جاده ساخته شده و راه در همه جا پر از سنگ به اندازه‌های مختلف از درشتی یک نانچ تا توپ فوتبال و گذشتن از چنین راهی به راستی ناگوارترین تجربه‌ای برای هر مسافر است.

در حدود نیمه راه در نقطه‌ای به نام باجگاه از آن جهت که سابقاً در آنجا از کاروان‌ها باج دریافت می‌گردید کاروانسرای بزرگ متروکی (ته ونوت در سال ۱۶۶۶ از آن نام برده است) با آب انباری در جلوان دیده می‌شود، پس از عبور از فراز کوه بانو، مجرای باریکی با آب جاری در کنار جاده هست که تا مدتی در خط سیر مسافر دیده می‌شود و این همان نهر رکن آباد است که سرچشمه‌اش در کوهستان دوازده میلی آنجاست و نهر شاد و شاداب به سوی شهر جاری است و حافظ شیراز دوست در تعریف آن چنان داد سخن داده است که انسان انتظار دارد نهری بزرگ تر باشد.

تنگه الله اکبر - با احساس تسکین خاطر بسیار بود که بعد از دو ساعت و سه ربع که از بیرون آمدنم از زرقان گذشته بود درست هنگامی که آخرین رشته‌های

کوهستانی ظاهراً بی انتها را طی می‌کردم از دهانهٔ یکی از گردنه‌ها چشمانم درافتن به انبوه درختان سرو آزاد و در پائین نیز به مه و دودی افتاد که بام خانه‌های شهر وسیعی واقع در دشت بزرگی را فراگرفته بود و شاید هم نیازی به اظهارنباشد که آنجا شیراز بود که بنا بر قول سعدی سخن‌سرای نامی آن (پر کند دل مرد مسافر از وطنش). شیراز مهد شعرا و دیار گل و بلبل و سرزمین عیش و نوش و مرزو بوم عشق که وصفش در صدها غزل و شعر بیان شده است و مسافر در موقع ورود پاک متهور آن وصف و تعریف‌هاست به خصوص که گذرگاه ورودی آن هم تنگهٔ الله اکبر نام دارد. اما شکرانهٔ من از درگاه خداوند متعال بیشتر از آن جهت نبود که ناظر مظاهر با فر و شکوه و مدح و ثنای بی حد و قیاس شده بودم، بلکه از آنجا شکر خدا همی داشتم که سرانجام به انتهای سفری طاقت فرسا رسیده بودم.

در عهد صفویه از این گردنه بوسیلهٔ قناتی به شیراز آب می‌برده‌اند، ولی آن مجرا فعلاً خراب است. بر صخره‌ای در سمت راست جاده تصویر فتحعلی شاه را کنده‌اند که قلیانی در دست دارد و دو تن از فرزندانش در حضورند. نزدیک به همان جا پیکر رستم دیده می‌شود که هیكل شیری که آدمی را در چنگال دارد نیزه کوب می‌کند. انتهای این گردنه سابقاً نیک مستحکم و بوسیلهٔ دروازهٔ طاق - داری از یک طرف تا طرف دیگر کوه بسته شده بود. این دروازه ویران شده بود تا زگی خان که در سال ۱۸۲۰ وزیر اعظم شیراز بود به وجهی که در تصویر دیده می‌شود به تعمیر آن همت گماشت. در بالای دروازه اطاقکی است که در آنجا بر میزی که با محجر چوبی احاطه گردیده است نسخهٔ سنگین و عظیم یک مجلد قرآن است. این نسخهٔ خطی کلان که می‌گویند هفده من وزن دارد و در نزدعاسه شایع است که اگر یک ورق از آن کم شود بازهم وزن تمام آن قرآن خواهد بود بعضی گفته‌اند که نوشتهٔ امام زین العابدین (ع) فرزند امام حسین (ع) است و بعضی دیگر آنرا خط سلطان ابراهیم فرزند شاهرخ نوادهٔ تیمور می‌پندارند. باور کردن



ننگهٔ الله اکبر - شیراز

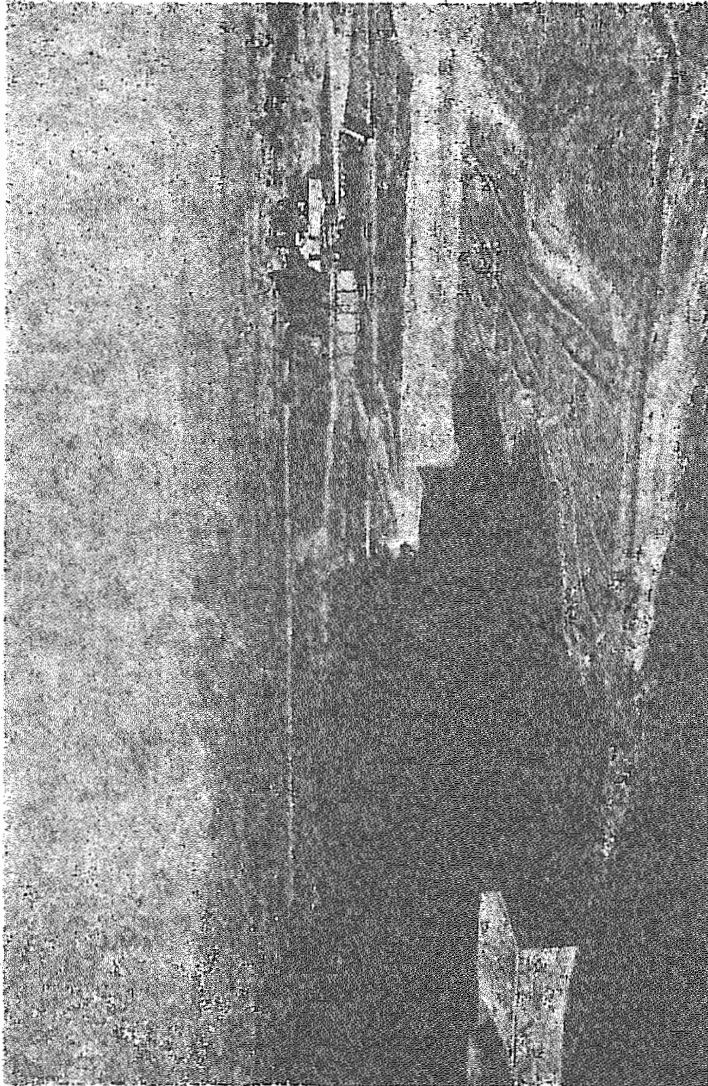
هریک از این دو روایت بستگی به این دارد که علاقه‌مند به کاتب مقدس باشند یا نویسنده عامی و عادی .

منظره شهر - در دوره صفویه مثل چهار باغ اصفهان ، خیابان عریض مشجر با درختان سرو و مزین با جوی مرمر در وسط که از دو سمت هم با ردیف باغ های محصور محدود و جلو آنها هم سکوهای طاق دار ساخته شده بود از دروازه کوهستان تا رودخانه ای که به خارج باروهای شهر جاری است وجود داشته ، اما تقریباً تمام آثار این بخش ورودی شهر از بین رفته و کف خیابان خشک و پاک ویرانه است .

در موقع مسافرتم رودخانه بکلی خشک بود هرچند که هنگام ذوب شدن برف ها سرشار از آب است . دور نمای شهر جدید واجد هیچ گونه آثار قابل توجه نیست ، مگر سه گنبد کبود که بر فراز دیواری وارفته و چند محوطه که پر از درختان سرو است و چنین می نماید که با قامت سیاه خود در حال خاموشی و سکوت روزگار گذشته را عزا دارند ، و سراسر دیوار کوتاه و خاکی که در بعضی جاها برج های نیمه مدوری دارد - هر دو آنها در حالت ویرانی است - شامل در حدود سه تا چهار میل محیط شهر است اگرچه از نا ایمنی در دوران جدید حومه با شهر توأم گردیده و نوار قبلی شهر از بین رفته است .

جلگه ای که شیراز در آن واقع است تقریباً ده میل پهنا وسی میل طول دارد و سراسر آن هم با کوه محصور شده است که برف قله های آن در زمستان ، درست معکوس سر و وضع ماتم افزای قدو قامت سروهاست . جمعیت که در دوره کریم خان وکیل ۱۲۰ سال پیش تا ۵۰۰۰۰ نفر رسیده بود در قرن حاضر تغییر و تفاوت کلی نموده و معمولاً ۲۰۰۰۰ و ۳۰۰۰۰ تن گفته اند . رقمی که حاکی از وضع رکود آمیز شهر تازه است .

تاریخ - در اکثر کتاب های تاریخ دیده ام که بنای شیراز (گاهی آنرا از کلمه شیر خوردن و گاهی شیر جانور در مورد اول به مناسبت چراگاه های ممتاز و در مورد ثانی دلاوری مردم آن مشتق دانسته اند) را بعد از فتح اعراب به محمد بن



دورنمای شیراز

یوسف ثقفی در سال ۶۹۴ میلادی منسوب داشته‌اند. اما این قول به نظر صحیح نیست، زیرا که احتمال قوی آن است که از زمان هخامنشی و ساسانی هم در آن حدود شهری بوده و کاخ و چاه آب بزرگی را که در کوهستان شمالی است و شرح آنرا ذکر خواهیم کرد باید به زمانی خیلی پیش‌تر از ورود اسلام نسبت داد. به علاوه در مجاورت شهر جدید که مانند دیگر بلاد ایران محل آن کم و بیش تغییر و تفاوت یافته از دوره هخامنشیان و ساسانیان حجاری هائی هست که حاکی از وجود اقامتگاه شاهی و یا پایتخت در آن حوالی است. اما مقر شاهی آن شبیه و مربوط به عهد و زمانه‌ای است که بناهای تخت جمشید نیز متعلق به آن است. بعضی‌ها هم آن بنا را به دوره متأخر منسوب داشته‌اند. در پایتخت مزبور حجاری‌های از نوع سبک‌تر نسبت به سایر نقاط دیده می‌شود. راجع به این موضوع هربرت رگ گو نظریه‌ام را تأیید کرده است هر چند که معلوم نیست دلایل او راجع به قدمت آن بنا در قبال دلیل‌های مکتب جدید علمی استحکام کافی داشته باشد:

« در اینجا بود که ابتدا فن جادوگری پایه گرفت و نمود روزگاری را طی کرد و نیز کوروش ممتازترین شهریار روستا زاده در این محل به دنیا آمد و در همین جا پیکر او (مگرسرش که به پاسارگاد فرستاد شده بود) مدفون است. در اینجا سردار مقدونی هوبس و حرص عیش و نوش خویش را تسکین بخشید. در اینجا اولین بانوی پیشگو ظهور رهنمون ما (مسیح) را خبر داد و می‌گویند که مغ از اینجا به سوی بیت لحم روانه شد و گروهی بالغ بر ۲ شهریار پادشاهی و فرمانروائی کردند » .

تا آنجا که من اطلاع دارم راجع به شیراز منابع دیگری در دست نیست. شهر را بعداً فرمانروایان دیلمی آباد کردند و نیک آراستند از جمله ایشان صمصام‌الدوله فرزند نامی عضدالدوله اول کسی بود که اطرافش را باروکشید که دوازده میل طول آن بود. قنات رکن آباد را هم رکن‌الدوله پسر عضدالدوله فراهم ساخته بود و به نام او مشهور شد. خانواده اتابکان که سابقاً اشاره کردم

در موقع فرمانروائی خود شیراز را پایتخت اختیار کردند و بر آراستگی شهر بیفزودند و برج‌هایی بوسیله شریف‌الدین محمود شاه بر باروها افزوده شد.

ابن بطوطه در حدود سال ۱۳۳۰ نوشت که عمده ترین مساجد آن مسجد احمد بن موسی برادر امام رضا (ع) بود که مقبره ابو عبدالله نیز در همان جا بوده و او همان کسی است که در سرزمین سیلان به سیر و سلوک پرداخت و چنان قدر و مقام مقدسی فراهم ساخت که حتی فیل‌ها نیز نسبت به او ابراز عبودیت کردند.

شرح بخشایش چنگیزخان بر این شهر و انتقام تیمور را نیز بیان کردم با وجود این شیراز رفته رفته ترقی و اهمیت احراز کرد و کار آبادانی آن تا آنجا بالا گرفت که لافزنی گفت: « وقتی که شیراز، شیراز بود قاهره فقط یک محله آن محسوب می‌گردید » سپس جوزافا باربارو سیاح ونیزی در سال ۱۴۷۴ نوشت که جمعیت شهر ۲ نفر و آنجا وسیع تر و زیبا تر از پایتخت مالیک است. بواسطه از بین رفتن امیران محلی و تمرکز فرمانروائی در ایران که با تأسیس سلسله صفوی پیدا شد شیراز از اهمیت سابق افتاد هر چند که در دوره حکومت امام‌قلی‌خان والی مشهور فارس در دوره شاه عباس آنجا رونقی تازه و تا مقام پایتختی ارتقا یافت و این حاکم مأمور در آراستگی شهر با سرور خود بنای رقابت گذاشت.

دیوار قدیمی که هفت میل طول داشت تا ۱۶۲۷ که هربرت از آنجا عبور کرد باقی بود، ولی در هنگام مسافرت تاورنیه و شاردن از بین رفته بود. از طرفی سیر زمانه و از جهت دیگر سیلاب بزرگ سال ۱۶۶۸ آنجا را چنان ویرانه کرده بود که هر دو نویسنده مزبور شیراز را نیمه خراب ذکر کرده‌اند. تا یک قرن شهر کم و بیش به آن حال ویران بود و در اثر هجوم افغانه و روزگار پریشان پس از مرگ نادر شاه انحطاط شیراز باز بیشتر شد تا آنکه ظهور زمامداری توانا و نیک‌اندیش موجب پیشرفت و آبادانی جدید این شهر گردید.

این فرمانروا کریم‌خان زند بود که با عنوان وکیل از جانب پادشاه بی اقتدار صفوی از سال ۱۷۵۱ تا ۱۷۷۹ در شیراز حکومت کرد و در واقع فرمانروای سراسر ایران بود. وی باروی سنگی در اطراف شهر ساخت و با استحکاماتی که بیست و هشت پا ارتفاع و ده پا ضخامت داشت خندق گودی هم در بیرون فراهم نمود و در درون شهر نیز ارگ و عمارات و مساجد زیبا و مدارس و کاروانسراها و چند بازار ساخت، در حقیقت آنچه عمارت و آثار در شیراز جدید دیده می‌شود می‌توان به کریم‌خان نسبت داد. چنانکه آثار شهرهای دیگر را باید به شاه عباس منسوب داشت و این دو شهریار از جمله نوادر پادشاهان ایران‌اند که فرزندان شایسته‌ی کشور خویش به شمار می‌روند.

پس از وفات کریم‌خان در دوره حکومت کوتاه لطف‌علی‌خان که سرنوشته شوم داشت چند صباحی آرامش برقرار بود و در این موقع است (۱۷۸۹) که سرهارفرد جونز نماینده سیاسی انگلستان مقیم بغداد به عنوان دوست و مهمان این پرنس تیره روز چندی در شیراز بود. پیروزی طایفه قاجار و کامیابی رئیس خواجه آن آقا محمد خان باز روزگار سختی برای شیراز پیش آورد. باروی سنگی را با خاک یکسان کردند و به جای آن دیوارگلی حقیر بر پا ساختند، خندق‌ها پر شد و باز شیراز از مقام پایتختی در ردیف شهرهای ولایتی فرو افتاد. اما حکومت آنجا کماکان تیول شاهی و شیراز مقرر حکومت افراد خانواده سلطنتی شد.

فتحعلی شاه در سراسر زندگی عموی خود والی شیراز بود و هنگامی که بر تخت نشست چند تن از فرزندان او به حکومت آنجا رسیدند و یکی از آنها حسین قلی میرزا فرمانفرما بود که در وقتی که شاه کهنسال به سال ۱۸۳۴ وفات یافت سر به شورش برداشت و شرح شکست عاجل او را بیان کردم. او به زودی در تهران درگذشت، اما سه تن از فرزندان او بنا بر دلایل سیاسی راه انگلستان پیش گرفتند و مورد پذیرائی واقع شدند.

آقای بیلی فریزر پیشکاری ایشان را برعهده داشت و در همان جا (بغداد؟ - م) با مقرری دولتی گذران کردند. در عهد فتحعلی شاه هم چند تن از بستگان همایونی

به حکومت شیراز رفتند که برجسته‌ترین آنها فرهاد عموی شاه بود که بیست سال پیش از جهت حکومت ناباب و قرین جور و سختگیری نیک مشهور شده بود و اکنون فرزند او در همان جا با مدارا و نیک نامی حکومت می‌کند. فارس تا ده سال پیش یکی از توابع فرمانروائی ظل‌السلطان بود و اسماً پسر او جلال‌الدوله که کودکی بیش نبود در شیراز حکومت می‌نمود و زمام واقعی اختیارات در دست فردی توانگر و سرشناس یعنی صاحب دیوان بود، وی اخیراً به حکومت مشهد انتقال یافت. در تمام دوره پادشاهی طولانی خود ناصرالدین شاه هیچ‌گاه به شیراز نرفته است.

ارگ - آثار درونی این شهر از لحاظ وسعت یا جلوه با پایتخت‌های شمالی قابل قیاس نیست. ارگ محوطه مستحکمی است که هشتاد یارد مربع مساحت دارد و با دیواری بلندگلی احاطه شده است و چهار برج در چهار گوشه دارد که با آجر بر آن طراحی کرده‌اند. در داخله ارگ حیاط و ایوان‌های اقامتگاه والی است که در نظر من به هیچ وجه جالب ننموده است، هنگامی که بنا بر پیشنهاد مرحمت آمیز معتمدالدوله والی فعلی من در آنجا از ایشان ملاقات نمودم از درون دو حیاط گل کاری عبور کردم که در یکی از آنها بر سنگ مرمر چهره چند تن از رزم‌آوران حجاری و نقاشی شده بود.

این اثر یادگاری از کاخ کریم‌خانی است. جناب والی که پسر عموی شاه است سردی تقریباً پنجاه ساله با قد بلند و آداب نیکو و خوش سلوک و بیان است. به زبان فرانسه حرف می‌زد و با آداب و سیاست اروپائی آشنا است و چنانچه تعریف میکرد چهار بار سفر اروپا نموده و به سال ۱۸۷۳ جزو همراهان همایونی بوده و منشی فرانسه زبان هم داشته و در حین مطالعه بصیرت تام در باره وضع سوق‌النجیشی ایران نشان داده است و حقاً فکر کشیدن خط آهن را بین شیراز و بوشهر با تمسخر تلقی می‌نموده است و چنانکه گفته‌ام شهرتی نیکو دارد و هیأت انگلیسی مقیم بوشهر نظر خوبی نسبت به او دارند. نمایندگی کارهیأت مزبور را

در شیراز نواب حیدر علی خان که از خاندان برجسته‌ای در حیدرآباد دکن است بر عهده دارد وی از چند سال پیش ساکن ایران شده است .

قصر قدیمی - در یک جبهه قصر میدان اصلی واقع است که محوطه متروک و مخروبه است و چند عدد توپ هم در آنجاست ، در طرف شمالی میدان عمارت وسیعی است که محل ادارات تلگراف ایران و خط هند و اروپاست و سابقاً یوانخانه کاخ کریم خانی بود . دروازه طاق داری از میدان به سمت باغی مصفا باز می‌شود و حوضی در آنجاست . در یک انتهای آن بر رواقی که با تصاویری از بر سر آراسته است عمارت بزرگی است که در حال حاضر محل مأموران اداری است و تخت بر سر سابقاً در آنجا بوده که به شرحی که دیده‌اید فعلاً در تالار کاخ تهران است و چند سال پیش آقا محمد خان به آنجا انتقال داد .

بازار و کسب و تجارت - از میدان (فلکه) به بازار وکیل راه هست و آن ساختمانی یادگار از دوره زمامداری کریم‌خان است که به آسایش حال مردم علاقه‌مند بود . این بازار که در ایران مقام اول دارد راسته سقف داری است که از آجرهای زرد قام ساخته شده و بام منحنی دارد و جمع طول آن پانصد یارداست ، بازار کوتاه تری آنرا قطع می‌کند در این نقطه منبع آب و رواقی بر بالای آن است که محل اجتماع و مشاوره تجار است .

از بازار دروازه‌های متعدد به کاروانسراهای وسیعی مربوط می‌شود که بزرگترین آنها گمرک خانه ایران است . در بازار وکیل همه و غوغا و در حین عبور ، تصادم و تنه زدن در بازارهای شرقی به حد وفور است که شاید به بیگانگی تازه وارد وا نمود شود که در بازار ، کسب و کار نیک رونق دارد . با فعالیت بیشتری که تجارت از راه جنوب احراز نموده ، شیراز هم از لحاظ مصرف کالا و هم راه ارتباط سهم کلانی به دست آورده است و اکثر تجار ایرانی در این شهرنمایند دارند . واردات عمده پارچه نخی از منچستر ، پشمی از آلمان و اتریش ، قند از ماری (قند روسی فقط تا اصفهان می‌رسد) ، شکر خام از جاوه و جزیره موریس

و ظروف و قاشق و چنگال از فرانسه و آلمان و اتریش ، ورقه‌های مسی از انگلستان و هلند ، چای از هند و سیلان و جاوه و چین و شمع از آستردام .

شیرازی‌ها در نزد من از باز شدن راه تجارتی کارون بسیار ابراز نگرانی می‌کردند . اگر آن راه جانشین راه تجارتی بین بوشهر و تهران شود وضع ترانزیتی ایشان پاك مختل خواهد شد ، ولی من به اندازه‌ای از کندی کارها در ایران اطمینان داشتم که به آنها دل‌داری دادم که دلیلی برای نگرانی عاجل وجود ندارد . عادات به قدری در ایران ریشه دراز دارد که حتی از بین بردن راه کاروانی صد ساله هم کار آسانی نیست .

پس از تحقیق معلوم شد که صادرات عمده تریاک است که می‌گفتند هر ساله ۱۰۰۰۰ تا ۱۵۰۰۰ صندوق از نواحی یزد و شیراز صادر می‌شود و پنبه که در بوشهر بسته‌بندی و به مقصد بمبئی صادر می‌گردد . خشکه بار بخصوص بادام و زرد آلو نیز تنباً کوی مشهور شیراز که از قرار معلوم محصولات محلی است در همانجا مصرف می‌شود و صادرات به ترکیه و سوریه را از سایر نقاط می‌آورند . شراب شیراز از این بابت شهرت دارد و به قدری مصرفش در محل زیاد است که چیری برای صدور باقی نمی‌ماند .

شراب شیراز - راجع به محصول شراب شیراز در فصل دیگر مربوط به منابع و محصولات ایران شمه‌ای بیان خواهم کرد ، در اینجا فقط اشاره می‌شود که آن بر دو نوع است قرمز و سفید که در خم ها نگاهداری می‌شود و در بطری‌ها به شکل خاصی که ساخت همان جاست به فروش می‌رسد .

شراب کهنه شیراز را که من چشیدم بهترین نوعی بود که در ایران نوشیده بودم ، ظاهراً دیگران نیز در سابق همین نظریه مرا داشتند ، چنانکه دو قرن پیش جان استریوس بالحن گله آمیز اظهار داشت « بسیار مورد علاقه همه است و در نتیجه خیلی گران » ، اما دکتر فرایر که شاید نظر علمی معقولی ابراز داشته باشد گفته است :

« شراب‌هائی که از این سرزمین به دست می‌آید در نظر مردم آن از محصول همه ایران بهتر است و مفید تر و مناسب برای شرب عامه مردم، خاصه وقتی که با قدری آب مخلوط شود و گرنه قوه اش زیاد است و زود مست می‌کند. برای معده سنگین و هضم آن بدون آب مشکل است، ولی آدم تعجب می‌کند که ایشان در یک جلسه به حد وفور می‌نوشند و روز بعد بی اعتنا نسبت به تأثیر آن همه می‌گساری باز با نشاط پی‌کسب و کار خود می‌روند و شما راهم به نوشیدن آن ترغیب می‌نمایند ».

آقای دکتر ارجمند، اگر این حرف را که از روی خوش طبعی است راجع به کشور دیگری نزدیک به وطن خودمان (فرانسه) در اواخر قرن نوزدهم اظهار کرده بودی طوفانی در بناگوش خود ایجاد می‌نمودی و این فتنه هفته‌ها در روزنامه‌تایمز غوغا بر پا می‌ساخت.

سایر مصنوعات - از صنایع دیگر شیراز که نظرم را جلب نمود و مایه شهرت آن شهر است قلیان و سر قلیان‌های میناکاری و اقلام دیگر از قبیل قاب عکس بسیار ظریف و نمک‌پاش که با طرح‌های شرقی برای خریداران اروپائی می‌سازند و خاتم‌کاری بر چوب و برنج و تفره و عاج و استخوان به رنگ‌های مختلف به این نحو که قطعاتی ریز را با سریشم به هم می‌چسبانند و سپس صاف و هموارش می‌سازند و بر عقیق یا سنگ و جواهر قطعه‌های باریک ظریفی رانصب می‌کنند. از محصولات طبیعی آنجا یکی گلاب و دیگر بلبل است که شباهت فراوانی به بلبل انگلیسی دارد.

مسجد و مدرسه - شیراز هم مثل بیشتر شهرهای ایران لقب مباحات آمیز خاصی دارد و دارالعلم نامیده می‌شود. این ادعا به نظر من با رسم و عادت می‌گساری سرشار اهالی آن هیچ سازگار نیست، در هر حال با وجود وسعت و اندازه محدود خود به حد وافیه بنا و آثار مذهبی دارد که در عین عظمت و انحطاط بیشتر دال بر سرگذشت پایتختی وارفته است نه حاکی از همت و کار سکنه آن.

قدیمی ترین مساجدش مسجد جامع است که در سال ۸۷۵ میلادی بوسیله عمرو بن لیث برادر و جانشین یعقوب لیث معروف بنا شده است، اما از ساختمان اصلی آن چیز عمده‌ای باقی نمانده است و تمام آن بنا بواسطه زلزله و انهدام طبیعی به صورت ویران فعلی در آمده است. در وسط حیاط اصلی آن بنای چهارگوش کوچکی است که می‌گویند به تقلید کعبه مکه ساخته شده با مناره‌های گرد در چهار گوشه که کتیبه‌هائی با خط میخی بر آن دیده می‌شود و تاریخ آن سال ۱۴۵۰ م. است. این ساختمان عجیب را خدای خانه می‌خوانند. در دیوار عمارت اصلی آن قطعه سنگ سماک (سنگ سماق) کار گذاشته اند که آنرا متبرک می‌شمارند.

ساختمان کهنه دیگر هر چند نام مسجد نو دارد بنای وسیع بزرگی است که نسبتاً سالم و از گزند سخت ترین زلزله‌ها خوشبختانه مصون مانده است. این مسجد که دارای رواق طاق‌داری در اطراف حیاط است می‌گویند اصلاً قصر اتابک (سعد) بوده و در سال ۱۲۲۶ به توصیه یکی از روحانیون به مسجد تبدیل شده است. اتابک که در مورد ناخوشی فرزندش با ملاها مشورت کرده بود به او پیشنهاد کردند که عزیزترین مال خود را در راه خدا نذر و نثار کند.

تنها عماراتی که در آنجا قابل تعمیر است ساختمان‌های کریم‌خانی است که از همه زیباتر مسجد وکیل واقع در نزدیک فلکه است و بواسطه مرگ او ساختمانش نیمه تمام مانده و تا کنون کسی در صدد تکمیل آن بر نیامده است. مدرسه ای هم مانده که هنوزگاهی به نام او معروف می‌باشد و مدرسه دیگری به اسم مدرسه باباخان در بازار سبزی‌فروشان فعلاً متروک و ویرانه است هر چند که از ظاهر آن آثار شکوه نمودار است.

سبک آرایش در بناهای کریم‌خانی با طرزهای معهود قبلی چندان انطباق ندارد و با سبک مساجد پیشین اسلامی قدری متفاوت است. خوشه‌های گل و رنگ‌های روشن و گوناگون در معماری و ساختمان‌های قرن هیجدهم بکار می‌رفته

و غالباً بر نقش و تصویرهای الوان مبتنی است تا به سبک و موازین روحانی. بزرگ ترین گنبد در شیراز که همه آنها بلند و کشیده است گنبد شاه چراغ است که درحوالی ارگ واقع و مقبره یکی از فرزندان امام موسی (ع) است و ضریح نقره دارد. قبرهای معروف دیگر یکی متعلق به سید میر احمد است که نیک محفوط مانده و بقعه سید علاءالدین حسین فرزند دیگر امام موسی (ع) است که با کینگهام در سال ۱۸۱۶ آنرا زیباترین بنا در شیراز نام برده و مقبره شاه سیر حمزه در خارج دیوار در جهت شمالی است که کریم خان تعمیر کرده بود و حال به کلی فرو ریخته و گنبدش که روزگاری بسیار جالب توجه بوده از بین رفته است.

مردم و زندگی - زندگانی و زیبایی شیراز هم از لحاظ خصوصیات وضع و محل چون پرده نقاشی همواره دل انگیز و کانون آن نیز گلستانها و تربت شعرا است که روی هم رفته بوستان شعر و نغمه سرائی و شهره آفاق بوده است. هوای بسیار دلکش این پایتخت جنوبی، زندگانی تقریباً دائمی را در هوای آزاد مقدور می سازد، از جهت دیگر هم زنده دلی و نشاط پرستی، مردم آن رادری عیش و نوش و به زندگانی توأم با خوش گذرانی و بی قیدی و بزم و شور انداخته است.

اهل فارس به مناسبت پاکی نژاد و بی آلاشی زبان و خلق و خوی ممتاز خویش ابراز غرور می کنند. بدون شک در اینجا با افراد ایرانی خالص تر از دیگر نقاط ایران بر خورد می کنیم چنانکه از قیافه تیره و علایم روشن و صاف چهره آنها هویدا است. سوی خرمائی و چشمان سبز و آبی ایالات شمالی به ندرت در اقلیم جنوبی دیده می شود. هربرت خوش احوال که با کمترین تحریک و هیجان به سرودن اشعار بی پروا می پرداخته گفته است که در همه عمر خویش هیچ وقت مردمی خوش تر و کم ستیزه تر از ایشان ندیده بوده است:

« تمام شب مجلس بزم و سرور دارند و می همی نوشند
تا شراب و خواب ذهن منگ ایشان را پاک بی حس سازد»

راجع به وصف ثانوی بعضی دیگر جانب تردید و انکار اختیار کرده اند. هیجان پذیری شیرازی او را دستخوش خشم و برآشفگی و گاهی آماده انفجار و فاقد بردباری می نماید.

نهضت باب در این شهر پیدا شده و جمعی به وی گرویده اند.

باغ ها - شرح و وصف باغ های ایرانی از جهات تعداد و چگونگی که شیراز به این مناسبت همواره خوش نام بوده است به طوری که در فصل سابق یاد کردم با سبک و وضع باغ های اروپائی تفاوت بسیار دارد. از بیرون محوطه ای چهار گوش یا مستطیل دیده می شود که دیوار گلی بلند دارد و بر فراز آن نوك انبوه درختان به نظر می رسد. داخل باغ پر از این درختان است و یا چنانکه هربرت ذکر نموده: « با درختان سرو آزاد و چنارهای سایه گستر و نارون های چتری و درخت صاف و بلند زبان گنجشک و کاج های چنبرین و کندر خوشبو و شاه بلوط و درخت سفیدافرا » این درخت ها را در حاشیه خیابان ها می کارند که منظره ای جز معبر باریک ندارد و فضاهای اطراف انباشه از نهال و بیشه زار است. جوی های آب از بین درختان جاری است و یابه حوض می ریزد، گاهی این باغ ها بوسیله سکو به ایوانی منتهی می شود و انعکاس نمای عمارت را در آب حوض نهایت سلیقه در فن باغ سازی می شمارند. پیاده روهای پاکیزه و مرتبی در میان نیست یا باغچه های خوش طرح و زمینه و یا چمن زار ندارند. گل و گیاه تمام به هم پیچیده و تراش نشده است. آنچه ایرانیان را مطلوب است صفائی است که از آب جاری و سایه درخت حاصل می شود و در چنین محل صفائی است که ایشان با خانواده یا دوستان جمع می شوند و در زیر درختان ترتیب جا می دهند و با کشیدن قلیان و نوشیدن چای و آواز و ساز ساعت فراغت را صرف می کنند. این است وضع و حال باغ های شیراز.

باغ تخت - شمالی ترین این باغ ها واقع در فاصله یک میل و نیم شهر باغ تخت معروف است که منظور تخت قاجار بوده، در اینجا اصلاً یکی از اتابکان

سلغری موسوم به قراچه قصری ساخته بود و به نام او معروف شد. هفت صد سال بعد آقا محمد خان قاجار در همان جا بنای جدید ساخت که با اندک تفاوتی در نام اصلی تخت قاجار شد. این باغ را فتحعلی شاه وقتی که والی فارس بود تکمیل کرد و مدت سه ماه هیأت نمایندگی انگلیس با ریاست سرگرد اوزلی که عازم پایتخت بودند به سال ۱۸۱۱ در آنجا توقف نمودند و از نامش پیداست که بر دامنه تپه بنا شده و هفت طبقه یا رواق یکی در بالای دیگری داشته که کاشی-کاری شده بود و حوضی دراز که دریاچه می نامیدند در پائین آن و عمارتی هم دو طبقه در رأس آن.

تمام این بنا و بساطها فعلا بکلی ویرانه است دیوارها فرو ریخته و خیابان-های مشجر با درخت نارنج وارفته و متروک است و عمارت هم رو به ویرانی است و مانند دیگر باغ های شیراز از املاک سلطنتی است. اما خست شاه مانع از این است که مبلقی برای تعمیر و نگاهداری آن اختصاص دهد از این رو محکوم به ویرانی و زوال طبیعی است.

باغ نو - من از این باغ هم بازدید کرده ام که در سمت راست جاده اصفهان به شیراز واقع شده است. هفتاد سال پیش این محل که حسین علی میرزا فرزند فتحعلی شاه ساخته بود نو و دارای خیابان ها و نهر و آبشار بود. در یکی از عمارت ها تصویر فتحعلی شاه در حین جلوس رسمی بود که هیأت اعزامی انگلستان به ریاست سرجان سلکم را بار حضور داده است. در محوطه آن هنوز درختان سرو و کاج و میوه است، اما قصر تابستانی در بالای باغ پاك مخروبه شده در حوض گرد آن آب بود، اما پر از کیف بد نما.

باغ جهان نما - در سمت دیگر جاده اصفهان به شیراز قدری بالا تر از حافظیه باغ جهان نما است که در زمان کریم خان باغ وکیل نام داشت و در عهد فتحعلی شاه هنگامی که او والی فارس بود اسمش را تغییر دادند و عمارتی تابستانی

در آنجا ساختند شامل محوطه ای محصور در حدود ۲۰۰ یارد که حالا چند درخت دارد و رو به خرابی است. در اوایل این قرن عمارت مرکزی آن یا کلاه فرنگی وضع مرتبی داشت و مختص اقامتگاه افراد عالی رتبه انگلیس بود از آن جمله سی. جی. ریچ مأمور مذهب بریتانیا در بغداد که در کردستان اکتشافاتی کرده بود در ۵ اکتبر ۱۸۲۱ از مرض وبا درگذشت و در باغ همان جا مدفون شد.

باغ دلگشا - در همین سمت جاده قدری باز بالا تر باغ دلگشا است که صد سال پیش هنگامی که حاجی ابراهیم کلانتر بود بنا نمود و با آبی که از میان سعدیه جاری است مشروب می شود. موریه در سال ۱۸۱۱ نوشت که در حال خرابی است، اما در وقت مسافرت من به سال ۱۸۸۹ بهتر از سایر باغ های اطراف مرتب می نمود و دسته کلانی از زنان چادری در سایه درختان آنجا جلسه عصرانه ای برپا داشته بودند.

سعدی و حافظ - روی هم رفته شکوه و برازندگی حومه شیراز بواسطه سروهای آزاد و یا حوض ها و باغ های آن نیست، بلکه از برکت تربت دو شاعر نامی است. ادبیات هیچ سرزمینی دو تن شاعر مثل سعدی و حافظ که این همه از یکدیگر متمایز باشند و دو وجودی که تا این اندازه زیاد طریقت و حکمت متفاوت ایشان در ترکیب خصایص اخلاقی و روحیات هموطنان آنها تأثیر نموده باشد پرورش نداده است.

شاید از تأثیر نافذ سبک و مایه سخنوری حافظ لااقل در اخلاق مردم فارس است که برای او محبوبیتی خاص فراهم ساخته است. شیخ مصلح الدین سعدی در حدود یک قرن پیش از حافظ بوده، وی در سال ۱۱۹۳ و به قول دیگر ۱۱۸۴ میلادی در شیراز تولد یافته و نزدیک به یک قرن زیسته است. ولی هموطنان پر شور او زندگانی اش را متجاوز از صد سال وانمود می کنند.

وی یکی از جهانگردان برجسته در قرون وسطی است و بین مدیترانه و هندوستان کمتر شهر و دیاری هست که وی در کسوت درویشان سیر و سیاحت

نکرده باشد. در فلسطین به دست صلیبی‌ها افتاد و چهارده بار به سفر حج رفت و برای آنکه بر مایه فضل و دانش خویش افزوده باشد در هندوستان به کیش برهمنان (ویشنو) در آمد^۱ و راجع به وضع و حال خود نیک به جا گفته است و به عقیده من بهترین شعار برای هر فرد جهانگرد است:

در اقطار عالم بگشتم بسی
تمتع به هر گوشه ای یافتم

بعد از بازگشت از سیر و سیاحت‌های خویش شاعر سی سال تا پایان عمر در شهر زادگاه خود زندگی کرد و به انتشار فضل و ادب پرداخت، گلستان و بوستان معروف ترین آثار اوست. هنوز دیرگاهی از مرگ سعدی نگذشته بود که حافظ به دنیا آمد، نامش محمد شمس‌الدین واو نیز اهل شیراز است. راجع به زندگی او اطلاعات وافی در دست نیست اما آن اختلاط ذوق و نشاط با عرفان که در صدها غزلیات او مندرج است و در وصف شراب و معشوق و موسیقی و عشق با دلالت استعار و مجاز که در کنه اشعار اوست او را در دل هموطنان احساساتی وی سخت عزیز ساخته است. اشعار او گاهی انسان را به یاد هوراس و گاهی نیز غزلیات سلیمان نبی بی‌اندازد.

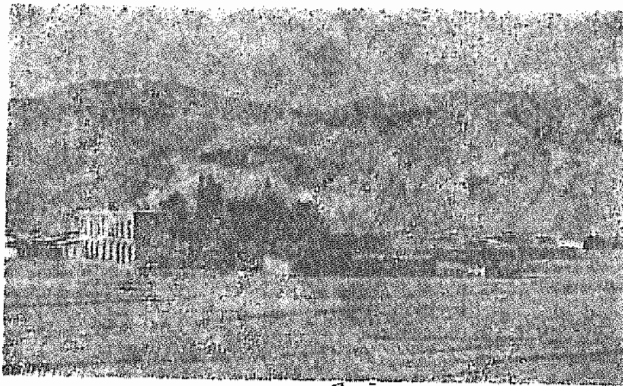
آرامگاه سعدی - سعدیه یا محوطه‌ای که مقبره سعدی آنجا است در یک میلی شهر در طرف شمال شرقی، در دامنه کوه واقع گردیده است. در جلو بنا باغی هست و در وسط آن اطاقی با ایوانی طاق دار در طرفین آن که در یکی از آنها دیواری ساده و سفید و بی‌تکلف دارد، در درون زده‌ای فلزی، قبر سنگی شاعر قرار دارد و آن صندوق مستطیل از سنگ و روی آن هم باز است و با کتیبه‌هایی به خط نسخ مستور شده است.

سیدی خوش رو با عمامه سبز نگهبانی آن محل را بر عهده داشته. چند سال پیش وقتی که فرانکلین این قبر را دیده بود و همان است که از سابق بوده

۱ - مؤلف در این مورد سخت در اشتباه بوده است - م .

نرده چوبی خیلی کهنه به رنگ سیاه داشته که اییاتی از غزلیات سعدی به خط سفید بر آن نقش شده بود. در سال ۱۸۱۱ اوزلی مشاهده نمود که سرپوشی هم در کنار آن بود، ولی من چنین چیز اضافی در آنجا ندیدم.

در زمان تاورنیه (۱۶۶۵) مقبره پاکیزه، ولی رو به ویرانی بود. کریم‌خان آنرا تجدید بنا کرد بدون اینکه قبر را عوض کند. در اوایل قرن حاضر چنان این مقبره به ویرانی افتاده بود که اسکات وارینگ در ۱۸۰۲ و سرجان ملکم در ۱۸۱۰ داوطلب شدند که به خرج خود تعمیر کنند. از آن پس پاره‌ای تعمیرات شده است، ولی حتی حالا در گوشه نسیان و بی‌کسی تمام افتاده است. در نزدیکی آنجا بوسیله یک رشته پله‌ها در زیر زمین به چاهی می‌رسند که ماهی فراوان دارد و در زمان سعدی هم متبرک محسوب می‌گردیده، آب این چاه از قناتی می‌آید و باغ دلگشا را مشروب می‌سازد.



آرامگاه سعدی

قصر و چاهها - در بالای سعدیه محلی در کوه مشهور به گهواره دیوهست از مجرا به سوراخی که به معبر طاق داری می‌رسد و در کوه کنده‌اند، در سمت شرقی بر رأس تخته سنگ آثاری از قصر یا عمارتی هنوز باقی است که قلعه بندر (و به قول اوزلی در واقع فهندر) معروف است و گمان می‌رود ساختمانی از عهد ساسانیان باشد.

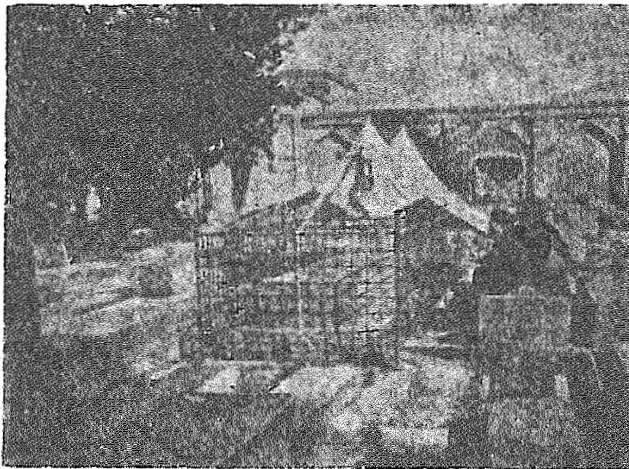
در اینجا هم دو حلقه چاه بسیار عمیق هست که در سنگ آهکی کوه حفر شده است. عمق چاه بزرگ تر که چاه علی فهنذر نام دارد درست معلوم نیست. شاردن نوشت تا لحظه‌ای که سنگ پرتابی به ته چاه برسد او ورد و دعائی خوانده بود، لوپرن عمق آنرا ۴۲ پا و استک . . . پا نوشته است. مستخدم موریه مدعی بود که اندازه گرفته بودند و ۳۵ پا بود، ولی دکتر ویلز ریسمانی ۶۰۰ یاردی را به درون چاه انداخت و به ته آن نرسید.

من فقط از این جهت این نظریات متضاد را یاد می‌کنم که معلوم شود شرح و تعریف‌های جهانگردان در هر مورد و محل مربوط به ایران تا چه اندازه مبهم بوده و مردود است. نویسندگان قرن هفدهم نوشته‌اند که در سابق زنان زناکار را به درون این چاه می‌انداختند، اما دکتر ویلز می‌نویسد که این طرز مجازات از رسم‌های اخیر بوده است. اصل و تاریخچه این چاه‌های قابل توجه هرچه باشد که اهل محل معجزاتی هم به آن نسبت می‌دهند بدون تردید مربوط به دوره خیلی قبل از ظهور اسلام بوده است، در کوه‌هایی که این چاه‌ها در آنجا است قلعه مهمی وجود داشته و جزو استحکامات به شمار می‌رفته است. چاه سومی موسوم به چاه مرتضی علی (ع) در غاری است که در کمرکوه کنده‌اند و مردم به دلیل تبرک آبش به زیارت آن می‌روند.

آرامگاه حافظ - قدری نزدیک‌تر به شهر و در حوالی حومه شمالی آن مقبره حافظ در گورستانی پر از قبر مسلمان‌ها واقع است، این محوطه که حافظیه نام دارد شامل دو قسمت بالا و پائین یعنی قسمت مقبره و محوطه باغ است که خانه‌ای بیلاقی فاصل بین آنهاست.

این گورستان ظاهراً در دوران جدید به این شکل در آمده است، زیرا که نویسندگان قدیم نوشته‌اند که مقبره حافظ از درختان محصور بوده و یکی از آنها هنوز باقی است درخت سروی است که می‌گویند شاعر بر سر قبر خود کاشته بود، در حدود سال ۱۸۱۴ میلادی بر انداخته‌اند.

دیوان اشعار او را که روزگاری بازنجیری به مقبره‌اش بند شده بود اشرف افغان به یغما برد. نادر شاه در سفر شیراز چون از نسخه خطی دیوان او که در اختیار ملاها بود فال مساعدی به نامش آمد مقبره را تعمیر کرد و نیک‌آراست. مرمر اصل قبر را که گویند سروی هم بر آن کنده‌کاری شده بود کریم‌خان به عمارت جهان نما انتقال داد و به حوض مبدل ساخت و مقبره فعلی را که از مرمر زرد یزد است به جای آن قرار داد و دو غزل از دیوان حافظ با کمال زیبایی و ظرافت بر آن منقور است که من با دقت بسیار به ترجمه غزل ذیل پرداخته‌ام که امید است از عهده آن به حد وافی بر آمده باشم:



آرامگاه حافظ

مژده وصل تو کوکز سر جان بر خیزم طایر قدسم و از دام جهان برخیزم

فعلاً نرده فلزی سبکی دور قبر هست و اهل ذوق و زائرین، روزهای عید و تعطیل به زیارت تربت شاعر می‌روند، باید بی پروا بگویم که از مقبره چنین تهران عالی قدر ملی در هر کشور دیگری بمراتب بیشتر از این تجلیل می‌نموده‌اند

و جا دارد که از این لحاظ مقبره شاعر ایران را با قبر یکی از نظایر اروپائی او یعنی دانتی مقایسه کرد که در شهر راوینا زیارتگاه عامه است.

قبر درویشی - وصل به حافظیه دو محوطه دیگر هست که مشتمل بر قبرهای بسیار معتبر و گرامی است، از آن جمله قبر چهل تنان که منظور چهل تن از درویشان اند که در آنجا مدفون شده اند و به نظر من در زمان خود مورد تکریم بسیار بوده اند. دیگر هفت تن که کریم خان بر قبر هفت نفر از بزرگان ساخته که یکی از آنها شاه شجاع یکی از امیران فارس است. بنای قسمت فوقانی باغ تصاویری از انجیل دارد یا داشته (چون من چیزی از این قبیل ندیده ام) و آن تصویر اسحق و موسی و دو تصویر نیز از سعدی و حافظ. این تصاویر اصالت و قدمتی ندارد و دلیلی در دست نیست که شباهتی با اصل داشته باشد. سعدی را به صورت پیر مرد بارپش سفید و تبریزی بر شانه و کشکول درویشی در بازو نشان می دهد و حافظ را جوان تر با سپیل های مشکی و چماق بزرگی در دست.

ولایت دوستی اهالی - این است شرح کامل اجمالی بناها و آثار ویرانی یا شاید بهتر است گفته شود داستان ویرانی ها و سوگواری های شیراز جدید. شاید برای یک نفر بیگانه آسان نباشد که از جهات فکری و احساسات خود را درست در وضعی قرار دهد که بتواند اثرات طبیعی را که آن محیط و آثار از دیرباز در ذهن ایرانیان داشته است درک نماید. می توان تصور نمود در فصل بهار که دشت و صحرا شاداب و خرم است و آب خنک از جوی ها در زیر درختان جاری است و آفتاب درخشان از آسمان سراسر صاف می تابد، باغ های شیراز پناهگاه مطلوب و دلنوازی است، اما با آنکه مرغ محلی در نظر هر شیرازی قاز می نماید باز آن سر زمین در حال یا گذشته چیز عمده ای که سزاوار آن همه وصف و ستایش باشد نداشته است. آنجا ناحیه ای زلزله خیز است و یک بار در سال ۱۸۵۵ نصف خانه ها خراب و ده هزار نفر نیز هلاک شده اند، بعضی از نویسندگان خاصه کی نرو- ریچ (این نویسنده دومی هیچ تصور نمی کرد که آنجا مدفن وی خواهد شد)

از روی اغراق شیراز را از خوش هواترین نقاط دنیا محسوب داشته اند، ولی اروپائیان جدید ساکن آنجا ظاهراً چنین نظری ندارند. محیطی خشک و کم آب است و بدون شک نامطبوع تر از اقلیم شمالی است، تب نوبه هم در آنجا نیک شایع است که بعضی ها آنرا ناشی از بوی عفونی مرداب های فراوان این سرزمین می شمارند.

شوراب ها - در حدود هفت میلی سمت جنوب شرقی شهر باتلاقی است به نام قره باغ که از نام کوهستان های جنوبی است. در آنجا در نزارها و باتلاق ها من با شکار مرغابی که فراوان است روز خوشی گذراندم. این باتلاق در قسمت علیای جلگه است و قسمت تحتانی هم دریاچه شور ماهارلو است که در حدود بیست میل طول دارد و رودخانه هایی که حوزه شیراز را مشروب می سازد در آن فرو می ریزد. در کرانه جنوبی این دریاچه راه کاروانی به سروستان، فسا و داراب واقع شده است.

قدری جلوتر در سمت شمال شرقی دومین دریاچه وسیع ایران، دریای نیریز یا بختگان است که سواحل مضرس حیرت آوری دارد و بوسیله جزیره بزرگی کم و بیش به دو دریاچه تقسیم می شود.

با آنکه آب عمده این دریاچه بیشتر از بند امیر یا رودخانه کر است که سابقاً در راه تخت جمشید اشاره کردم آبش که اردک صحرایی و مرغ آتشی دارد بسیار شور است و در فصل های خشک نیز پوشیده از قشری نمکی است و به راستی جای تأمل است که بتوان نام آن آبدان را دریاچه گذاشت، زیرا که در واقع زمین پهناوری است که سیلاب از دیر باز فرا گرفته است.

آنجا آب عمیقی ندارد، سروان ولز تا ربع میل در داخل آن پیش رفته بود بدون آنکه آب به حد زانو رسیده باشد و از فقدان شواهد تاریخی می توان استنباط نمود که این دریاچه در عهد قدیم نبوده، زیرا که نویسندگان آن روزگار اشاره ای در این باره نکرده اند. اصطخری در قرن دهم اول کسی است که ذکر آن

به میان آورده است و به احتمال قوی آب رودخانه هائی که وارد آن می شود در قدیم مصرف آبیاری و زراعت می شده است .

ایلات فارس ، قشقائی ها - در اوایل همین فصل وقتی که صحبت ده بید در میان بود راجع به ایلات فارس اشاره کردم و تکلیف خود می شمارم که در فصل جداگانه هنگامی که در باره ولایات جنوب غربی بحث خواهد شد یعنی همان نواحی که قسمت عمده ایلات یا طایفه های مهاجر ییلاق و قشلاق نشین ایران تمرکز یافته اند با تفصیل راجع به خصوصیات و وضع سازمانی ایشان شرحی بیان کنم ، ولی باید چند سطر هم راجع به عده دیگری از آنها که در فارس و تیره های وابسته به آنها که در لارستان اند اختصاص بدهم .

این ایلات به دو دسته تقسیم می شوند: عده ای اصل و تبار ترك و لر دارند و دسته دیگر که عرب اند . عمده ترین طایفه از دسته اول قشقائی ها محسوب می شوند. من ایشان را ترك خوانده ام ، زیرا که اصل و نسب آنهاست و روایات حاکی است که بازماندگان طوایفی به شمار می روند که هلاکوخان مغول از کاشغر به این حدود کوچ داد و از آن جهت نیز لر خوانده ام که می گویند با آن قوم هم نسبت دارند و از جهات آداب و عادات با بختیاری ها و تیره کوه کیلویه زیاد تفاوت ندارند .

قشقائی ها در دوبار مهاجرت سالانه خود مناطق وسیعی را سیر می کنند، زیرا در حالی که زمستان ها در قشلاق یا گرمسیر سواحل دشتستان و لارستان به سر می برند با فرارسیدن فصل بهار به سمت شمال رو می آورند و نفرات معدودی را در گرمسار باقی می گذارند تا محصولات پراکنده را که در نواحی جنوبی کاشته بودند جمع و به منظور حفظ از هوای زمستانی در گودال ها انبار کنند و خود غالباً هنگام شب راه ییلاق یا نقاط تابستانی را که در کوهستان واقع است پیش می گیرند و گله و گوسفندان خود را هم از جلو حرکت می دهند. جاده پستی اصفهان به شیراز از خط سیر آنها می گذرد. در اواخر پائیز که سرما آغاز می شود باز چادرهای سیاه

خود را که از پشم بز فراهم می سازند جمع کرده راه جنوب و نقاط آفتابی را اختیار می کنند.

تشکیلات آنها - این طوایف مانند ایلات دیگر که بعد شرح خواهم داد تابع رؤسائی اند که از میان خانواده های حاکم خود آنهاست و به دو دستگاه اداری تقسیم میشوند: یکی ایلخانی و دیگری ایل بیگی که می توان گفت از لحاظ مقام یکی در درجه اول و دیگری در مرتبه دوم است .

ایلخانی ضمناً فرماندار فیروز آباد است که مرکز ایل و فراش بند است. متصدی فعلی این مقام سلطان محمد خان، ناگزیر به داشتن فقط عنوان اکتفا کرده است و سمت ایلخانی تنها امتیاز ایلی است که برای او باقی مانده است. این نتیجه بخشی از سیاست ناصرالدین شاه است که به منظور تسلط و نظارت بیشتری در کار ایلات سران ایشان را تابع وضعی محدود ساخته است و غالباً هم آنها را در کرسی ولایات و یا پایتخت گروگان نگاه می دارد. ضمناً کار رهبری ایلات بر عهده ایل بیگی عمو زاده ایلخانی است. نام وی داراب خان است که عایدات را که به عنوان باج و مالیات گله و احشام از افراد ایل دریافت می شود به حاکم ایالت پرداخت می کند.

وضع وارفته فعلی - روزگاری قشقائی ها جماعت کثیر و نیرومندی بودند ، قحطی سال ۲ - ۱۸۷۱ از جمعیت آنها خیلی کاسته و رفته رفته هم عده بیشتری از آنها راه بیابان گردی را رها و رسم استقرار اختیار کرده اند. دلایل دیگر هم که باعث وارفتن وضع آنها گردیده بنا بر اطلاعاتی که از ناحیه خود ایشان کسب و به این جانب نوشته شده است به شرح ذیل است:

تمام ایلات قشقائی در حال حاضر زیر فرمان ایل بیگی داراب خان اند. بیست سال پیش عده آنها بالغ بر ۶ هزار خانوار بود و همه تابع رئیس و سرکرده خود محمد قلی خان پدر سلطان محمد خان ایلخانی فعلی بودند. در آن موقع ایشان قادر بودند ۱۲۰ هزار سوار (۹) به میدان بیاورند ، ولی پس از مرگ ایلخانی

مزبور زمام اختیارات در دست خان‌های کوچک تر افتاد که به اختلاف و تقار داخلی منجر شد. با این ترتیب در حدود ۵۰۰ خانوار به بختیاری‌ها ملحق شدند و همین مقدار هم به ایلات خمسه پیوستند و در حدود ۶۰۰ خانوار نیز در دهات مختلف پراکنده و ساکن شدند، این جریان جمع کل عدۀ آنها را به ۲۵۰۰ خانوار کنونی رسانید.

باید خاطر نشان کنم که من حتی این رقم محدود را هم قابل تأیید نمی دانم و با آخرین اطلاعاتی که دارم محل تردید است که عدۀ چادرهای آنها از ۱۰۰۰ تا ۱۲۰۰ تجاوز کند. قشائیه‌ها سابقاً اسب‌های ممتاز پرورش می دادند، زیرا که چراگاه‌های بهتری از همسایگان غربی دارند و نژاد بهتری از اسب و احشام داشتند. اما این برتری آنها هم از بین رفته و چون به مرکز حکومت نشین نزدیک‌ترند مالیات بیشتری از آنها دریافت می‌شود.

ایلات عرب - جدول ایلات قشائیه و عرب فارس را در اینجا درج می‌کنم. مقامات مختلف در سال‌های اخیر راجع به طایفه و تیره‌های آنها نظر متفاوت داده‌اند. طوایف عرب تحت عنوان مشترک خمسه شناخته می‌شوند و عدۀ ایشان از تیره‌های ترک محدودتر است و گفته اند که از سه هزار چادر بیشتر نیست و در همین منطقه نیز پراکنده‌اند و تبار خود را به طایفه بنی شیبان عرب منسوب می‌دارند، ایشان از قشائیه‌ها هم در راهزنی مشهورترند. سرقت‌های ایلیاتی را به درستی مشمول مصونیت نسبی ساخته‌اند، زیرا که شبانگاه دستبرد می‌زنند و صبح روز بعد از محلی که بودند با مال مسروقه غیب می‌شوند.

۱ - جدول‌های مفصل‌تری نیز دیده‌ام که شامل اسامی زیادی از طایفه‌های مسنی و بختیاری است که در خط سیر مهاجرت خود، از نواحی شرقی فارس رفت و آمد می‌کنند.

ایلات فارس و لارستان

تیره‌های قشائیه

تیره‌های خمسه

۱۸۷۵	۱۸۹۰	قول سرهنگک راس ۱۸۷۵	این جانب ۱۸۸۹	۱۸۹۰
کشکولی	کشکولی	باضری	عرب	باضری
دره‌شولی - دره‌شوری	دره‌شولی	نبار	باجری	نقر
شش بلوکی	شش بلوکی	بهارلو	نوفار (نفر)	بهارلو
فارسی مدانی	فارسی مدانی	آرای لو	بهارلو	اینالو - اینانلو
صفی خانی	صفی خانی	الوالوردی	آبات لو	شیبانی
ایگدر	ایگدر	عمله شاهی		صفاری
علی قلی خانی	علی قلی خانی	مسنی		جباره
گله زن	گله زن			
کورونی	کورونی			
قره چای	قره چای			
دادگر	دادگر			
رحیمی	رحیمی			
گوری شولی	گوری شولی			
اردشیری	اردشیری			
جعفریگی	جعفریگی			
اسامقلی خانی	اسامقلی خانی			
داراب خانی	داراب خانی			
محمد ایلخانی	محمد ایلخانی			
بهادر خانی	بهادر خانی			
قباد خانی	قباد خانی			

۲ - مقبره‌های سنگی و آتشگاه‌ها و آثار دیگر در نقش رستم .

۳ - آثاری که در پهنای مرودشت دیده می‌شود .

۴ - صفه یا ایوان عظیم تخت جمشید با قصرها و تالارهای ویران آن و قبرهایی که در عقب آن هست .

آثار ساسانی نیز به چهار دسته تقسیم می‌شود و آن به ترتیبی که مسافر هنگام ورود از سمت شمالی در راه خود مشاهده می‌کند بیان خواهد شد :

۱ - کتیبه‌های به زبان پهلوی در غار حاجی‌آباد .

۲ - نقش‌های برجسته از مراسم درباری و نبردها و پیروزی پادشاهان این سلسله که بر سینه کوه در زیر قبور سلاطین هخامنشی کنده کاری شده و آنجا با عنوان نقش رستم مشهور شده است . این نام گذاری از آن جهت است که ایرانیان می‌پنداشته‌اند که آن نقش‌ها راجع به داستان دلاوری قهرمان ملی آنهاست .

۳ - کنده کاری همانندی در طرف دیگر یا جنوبی جلگه پلوار است که باز بنا به دلیل بی اساس دیگر به نقش رجب معروف شده است و معلوم نیست مقصود از رجب کیست .

۴ - کتیبه‌های پهلوی در ایوان تخت جمشید با آنکه حجاری‌های دوره ساسانی لااقل شش تا هفت صد سال و درموردی هم به مراتب نوتر از آثار هخامنشی است باز من شرح این دسته را قبلاً مطرح خواهم ساخت ، زیرا که اولاً مسافر وارد از شمال زودتر به این آثار برخورد می‌کند بعلاوه علاقه‌ام این است که زمینه را برای موضوع اصلی این فصل که سبک معماری و کاخ‌های ویران تخت جمشید است هموار سازم .

آثار دوره ساسانی :

۱ - کتیبه‌های حاجی‌آباد - در فصل سابق اشاره کردم که بعد از ترک نمودن سیوند مسافری که به طرف جنوب در حرکت است از دره وسیعی که با

فصل بیست و یکم

تخت جمشید و ویرانه‌های دیگر

آثار دوره‌های هخامنشی و ساسانی - این فصل را به یک بررسی انتقادی درباره کاخ‌ها و بقایای ساختمانی عهد باستان که در چند میلی اراضی جلگه پلوار و مرودشت واقع شده‌اند و سیاحان در فاصله چند میلی شمالی شیراز به سیر و سیاحت آنها توانند پرداخت اختصاص می‌دهم .

در این محل در جوار و بلکه تقریباً در دیدگاه یکدیگر به احتمال قوی جالب‌ترین مجموعه ویرانه‌های عظیم که به دوره‌های مختلف تعلق دارند واقع شده است که شاید مانند آنها در هیچ‌جا دیگر دنیا نتوان یافت .

این آثار به دو دوره مربوط است : عهد هخامنشی و زبان ساسانیان و سه قسم کار و هنر باستانی را به ما نشان می‌دهد : حجاری‌های کاخ‌ها ، کندن قبرها در سینه کوه و نقوش برجسته در سنگ‌ها .

آثار دوره هخامنشی را به چهار دسته می‌توان تقسیم کرد :

۱ - کاخ‌های ویران درمقرشاهی استخر (که باید شرحی از آثار بعدی مربوط به دوره ساسانیان و عهد اسلامی بر آن افزود چون آثاری هم از این ادوار در آنجا باقی مانده است) .

صخره‌هایی محصور می‌باشد رد می‌شود که از سطح آن رودخانه پلوار مسیر عمیقی در خاک نرم برای خود فراهم ساخته است. در بین راه این دره ده حاجی آباد است و بر دیواره سنگی سمت شمالی که در حدود یک میلی آنجا واقع است چند غار طبیعی به عمق و اندازه قابل ملاحظه‌ای هست. یکی از این غارها عموماً به اسم شیخ علی نامیده می‌شود که بدون تردید از افراد زاهد مورد احترامی بوده که در آنجا گوشه‌انزوا اختیار کرده بود. آن محل، تنگه شاه سروان نیز خوانده می‌شود، پنج لوحه چهارگوش در ارتفاع شش هفت پا از کف زمین بر تخته سنگ حجاری شده است که دو تا کاملاً پرداخته و شامل کتیبه‌های معروف شاپور اول به دوزبان است که در جلد اول ذکر نمودم و بنا بر ترجمه متن آن آقای تاسس این فرض را که دلیل بارزی در صحت آن موجود نیست نموده است که پادشاه مزبور کیش مسیحی داشته.

از قرار معلوم سوریه نخستین کسی بود که به درون آن غار رفت و کپرورتر هم اولین کسی است که کتیبه‌ها را استتساخ کرد، سپس تصویرهایی از آنرا فلاندن و کوست و بعداً هم استولزه فراهم ساختند و کلیشه‌هایی از آن در سال ۱۸۳۵ بوسیله سر. ای. استانوس ماسور انگلیسی مقیم بوشهر به انگلستان رسید که کشف خطوط پهلوی آن هنوز به پایه علمی نرسیده و با آنچه از خواندن دیگر کتیبه‌های حاجی آباد مستفاد می‌شود هنوز زود است که عقیده خود را درباره مسیحی بودن آن پادشاه که آقای تاسس ادعا نموده و یا مهارت تیراندازی او (تیر و کمان) که دکتر هوگ عنوان کرده است به رشته تحریر در آورم، هر چند که ظاهراً قول شخصی ثانوی مورد تأیید بسیاری از دانشمندان می‌باشد باز ترجیح می‌دهم که خویشتن را در پناه سپر بی اطلاعاتی که عاری هم ندارد قرار دهم.

۴ - حجاری های نقش رستم - بطوری که در فصل سابق ذکر کردم از چاپارخانه در هم و برهم پوزه به عزم دیدار هر دو دسته از آثار هخامنشی و ساسانی که در انتهای دیواره سنگی است و به نام حسین کوه معروف است حرکت کردم.

آنجا حد شمالی جلگه پلوار و در سه میلی حاجی آباد واقع است. بعد از آن جا به ناحیه پهناور مرو دشت می‌رسیم. از ایستگاه پست تا آن محل خط مستقیم شاید بیش از یک میل و نیم نباشد. وقتی که بر بام طویل بالا رفتم توانستم نشانه سه کنده کاری عظیم را که بر سینه کوه بود تشخیص بدهم و آن سه تا از چهار مقبره شاهان است که علامتی سیاه و کوچک در وسط هر یک نشانه درگاه دست خورده آنهاست، اما با آنکه فاصله مستقیم تا آنجا چندان زیاد نبود بواسطه راه آب‌های متعدد ناچار شدم بیش از یک میل اضافی در جهت شرقی طی کنم.

در مواقع دیگر سال مسافر باید همین انحراف را در جانب غربی طی کند. سراسر این صخره‌ها که شامل قبرهای پادشاهان است بیش از دویست یارد طول ندارد و آن از آثار سلاطین ساسانی است که سطح زیرین مقبره را به فرمان آن شهریاران نامی تا کف خاک یا قدری بالاتر نرم و صاف کرده‌اند. روی هم رفته این حجاری‌ها بر دو قسم است: یکی مربوط به اوایل دوره ساسانی، زمان اردشیر و شاپور اول که نیمه قرن سوم میلادی است، دیگر متعلق به واسط پادشاهی ساسانیان در دوره فرمانروائی بهرام چهارم و پنجم در اواخر قرن چهارم میلادی و بعد از آن است.

راجع به هنر دوره ساسانی در اوایل قرن هفتم بهتر است به آثار بیستون رجوع شود. فقط در ابتدای قرن حاضر (نوزدهم) نقش‌های برجسته نقش رستم به درستی شناخته و معلوم شده است، هر چند که ایرانیان هنوز می‌پندارند که آن چهره ستر با ریش بلند تصویر کسی جز رستم قهرمان محبوب ملی آنها نیست. این اشتباهی است که صد سال پیش نیبور^۱ هم نموده بود. از این روزیاد حیرت‌آور نیست که در قرن پانزدهم باربارو سیاح ونیزی با عظمت تام از پوچ و خام بودن فرض خود چنین تعبیر کرد که آن تصویر چهره سرد جوانی را می‌نموده که می‌گفته‌اند نامش ساسون بوده و یا سر. تی. هربرت در سال ۱۶۲۷ با اطلاع

تاریخی بیشتری آن تصویر را قهرمان دلاوری چون اردشیر (شوهر ملکه هستر) پنداشت که نیم تاجی بر سر داشت و تا پنجاه سال پیش هم نویسندگانی بودند که تصویرهای اصلی را به دو دسته تقسیم می کردند بعضی ها را پادشاهان ساسانی می پنداشتند و بعضی دیگر را فرمانروایان اشکانی که پیش از ایشان سلطنت داشتند .

لوحة اول - بهرام و ملکه - نقوش برجسته در نقش رستم هفت تاست ، هر چند که بر تخته سنگها چنین ملاحظه می شود که لوحه های دیگر نیز تا تمام مانده است ، زیرا که بعد از عبور از اولین قبر شاهی و پیش از رسیدن به نقش آخرین محل تیشه کاری بر کوه دیده می شود که در حال حاضر دارای کتیبه های مربوط به دوره بعدی اسلامی و سه سوراخ کوچک است که ظاهراً برای نقش دیگری در نظر گرفته بودند . رو به مغرب که همان جبهه قبر مزبور است با نخستین لوحه دوره ساسانی برخورد می کنیم .

این الواح چهارتاست با لوحه ای پنجمی که قدری کوچک تر است . طول سراسر صحنه نوزده پاست تصویر وسطی که از جهت راست است یکی از پادشاهان ساسانی است باتاج خاص کروی در سر وهاله ستون های نور که در پشت سر تصویر و موهای حلقه وار هم در دو طرف صورتی خوش منظر دیده می شود و ریش او در زیر چانه گره خورده است .

لباس به سبک زمان ساسانی بر تن و شلواری در پا دارد ، دست چپش بر قبضه شمشیر است و در دست راست هم که دراز کرده است حلقه زرین علامت پادشاهی است . نیمه دیگر صفحه پیکری قدری کوچک تر و رو در روی پادشاه طرف راست صحنه است که آن نیز هیبت شاهانه و موهای حلقه وار در دور و تاج افتخار بر سر دارد . صورت بی ریش و موهای افشان بردور شانه و نمای ظاهری بدن از جلو و برآمدگی میان تقریباً بدون استثنا تمام نویسندگان را به این گمان انداخته است که آن چهره زن و محبوبه یکی از پادشاهان ساسانی است .

کروپوتر از این لحاظ تا آن اندازه غلو نموده که می نویسد جاذبه و جمال از وجنات ملکه نمودار است و به همان اندازه برازنده شاهی می نماید که از قیافه نیک بردانه پادشاه که در کنار او ایستاده است نمایان است . لذا این نجیب زاده فاضل نما آن دو نقش را به بهرام پنجم (یا بهرام گور) و زن او نسبت داده و از قرار معلوم در این زمینه دلیل بارزی جز این نداشته است که داستان فراق و وصال آن دو از افسانه های بسیار محبوب ایرانیان بشمار میرود .

بین تصویر پادشاه و ملکه (اگر چهره دومی صورت زنی باشد که بنا بر احتمال و قیاس مردود انگاشتن آن کار آسانی به نظر نمی رسد) صورت کوچک سخت سائیده شده ای هست که گویا کودکی باشد که دیولافوا را بر آن داشته است که تصور کند این تصاویر سه گانه شامل بهرام دوم و زن او (بنا بر قول دارمستتر و دختر یکی از بزرگان یهودی بابل بوده) و فرزند آنها است و همین نقش سه گانه بر سکه های آن دوره دیده می شود . از طرف دیگر نیز به هیچ وجه محل احتمال نیست که فاش نمودن صورت زنان در اواخر قرن سوم میلادی مجاز بوده است . از این رو من راجع به تشخیص این چهره ها وقت بیشتری صرف نمی کنم .

پشت سر پادشاه دو تن از جنگاوران یا ملازمان ایستاده اند که آن تصویر نزدیک تر ریش انبوه و موهای بافته و کلاه خود نوک تیز بر سردارد که به رسم زمان ساسانیان سر حیوانی است که در این مورد اکثراً سراسب پنداشته اند و دست راست را با انگشت سبابه به علامت حرمت بلند کرده است . این که نقش مزبور از تباهی روزگار مصون مانده است از آن جهت است که آترا نیک پرداخته اند به طوری که بعد از گذشت ۱۳۰۰ تا ۱۵۰۰ سال باز وضع و تازگی حیرت انگیزی دارد .

لوحه های دوم و سوم - نبردهای سواره - دو لوحه بعدی و از روی ترتیب لوحه پنجمی نیز مثل نقوش برجسته ای که در فیروز آباد هست (که در فصل آینده به آن اشاره خواهیم کرد) به نوع دیگری از حجاری ساختمانی تعلق دارد .

چون علامت شکوه و جلال مراسم درباری و یا پیروزی بر دشمنی اسیر در آنها مشهود نیست، بلکه راجع به نبردهای دلیرانه و سواره پادشاهان جنگاور است. از این رو در این نقش‌ها آثار و بساط آداب آمیز درباری به حرکات بی‌تکلف و آزاد مبدل می‌شود و همین امر قدر و مقام بسیار به کار هنرمندانی می‌دهد که آنرا طرح کرده‌اند و حجاری‌های نیمه دوم دوره ساسانی را در تاریخ مقام شامخی می‌بخشد.

سبک و شکل تاج یا کلاه خود که پادشاه در یکی از این نقوش بر سردار باعث شده است که تصویر را به بهرام چهارم (۳۸۸ - ۳۹۹ میلادی) منسوب دارند. اگرچه این موضوع که تصویر مزبور متعلق به آن پادشاه باشد محل تأمل و تردید است، ولی شکی نیست که نقش‌های برجسته آن دوره غالباً راجع به صحنه‌های جنگ و پیکار بوده است، دو نقش که اکنون مورد توجه ما است و یکی رابربالای دیگری بر تخته سنگ نقش رستم کنده‌اند در زیر نقش دومی مقبره هخامنشی متعلق به داریوش فرزند هیستاسب است.

پنجاه سال پیش حضرات فلاندن و کست آنرا از زیر خاک بیرون آوردند و تمیز کردند در حال حاضر هم تا کمر در زیر خاک است، دوتن سواره در آن صحنه دیده می‌شوند که به حال چهار نعل با نیزه مشغول پیکارند و جنگاور سمت چپ گویا خود پادشاه است، نفر دست راست کلاه‌خودی بر سر دارد.

صحنه فوقانی هم راجع به قسمت بعدی پیکار است و در اینجا اسب حریف برگردانده و سوارش بر زمین مانده و نیزه‌اش در اثر ضربت پادشاه دلاور کج شده است. پادشاه کلاه‌خود خاصی پوشیده و دو بال از هر سوی کمره ساسانی (آرایش سوی سر بهرام چهارم) آویخته و ترکش بزرگی به کمر و چیزی منگوله‌وار بردوشانه دارد. آرایش همانندی هم بر فرق حریف دیده می‌شود. در پشت سر او گماشته یا علمداری بیرق عجیبی به دست گرفته است. بعلاوه پیکره سردی در زیر سم اسب وی پایمال شده است، در این نقش‌ها سوار و مرکب‌ها بازه نیم‌تنه‌ای دیده می‌شوند. این الواح با هم مدارک پر ارزش راجع به ادوات جنگی آن زمان

محسوب می‌گردد. لوحه تحتانی بواسطه آنکه دیرزمانی در زیر خاک مانده بود نیک محفوظ مانده، در صورتی که صحنه فوقانی سخت لطمه و سائیدگی یافته است. این نقش ثانوی ۲۴ پا طول و ۱۲ پا ارتفاع دارد.

لوحه چهارم - شاپور و بهرام - در بین مقبره‌های دوم و سوم شاهی چهارمین نقش برجسته (قبلاً اشاره نمودم) دیده می‌شود و آن اولین قلم از نقوشی است که در نقش رستم و شاپور و دارابگرد به یادگار جنگ ظفر نمون ایران و روم، شاپور اول است که والرین امپراتور سالخورده رومی در اداسه (اورفه) به سال ۲۶۰ میلادی اسیر افتاد. بیچارگی قیصر لاتین که آیا با بی‌حرمتی‌هایی که مورخان بعدی نوشته و یا شاید از خود ساخته باشند قرین بوده یا نه باز کار برجسته درخشانی به شمار می‌رفته که در فکر مردم زمان تأثیر بسیار داشته است.

این صحنه که ۳۵ پا طول و ۱۶ پا ارتفاع دارد و در پائین و پا از کف زمین بالاتر است، چهره اصلی خود شاپور است که پیکری بزرگ تر از اندازه طبیعی است و بر اسب سوار است و دوتن از رومی‌ها در جلو او به حال احترام و نیایش دیده می‌شوند: یکی قیصر اسیر، دیگر سیریادیس^۱ یا میریادس فراری گمنامی از انطاکیه است که در اثر این کار و هنر آشوب‌ناک کامگار عز و مقام شاهواری یافته بوده است.

پادشاه ساسانی دارای چهره زیباست که در کتیبه‌ها و سکه‌های آن دوره نیز دیده می‌شود با حلقه‌های برجسته سوی درشت سر که تاج کروی بر آن نهاده شده است و ریش نیک پرورش یافته‌اش در زیر چانه گره خورده است و گردن بندی از جواهرات دورگردن دارد.

در پشت سر او در فضا و همچنین از قبضه شمشیر و دم تائیده اسب جنگی او نوار علامت خاندان شاهی در هوا موج‌هاست، شلواری به سبک زمان پوشیده است و درحالی که با دست چپ قبضه شمشیر خود را گرفته، دست راستش را برای

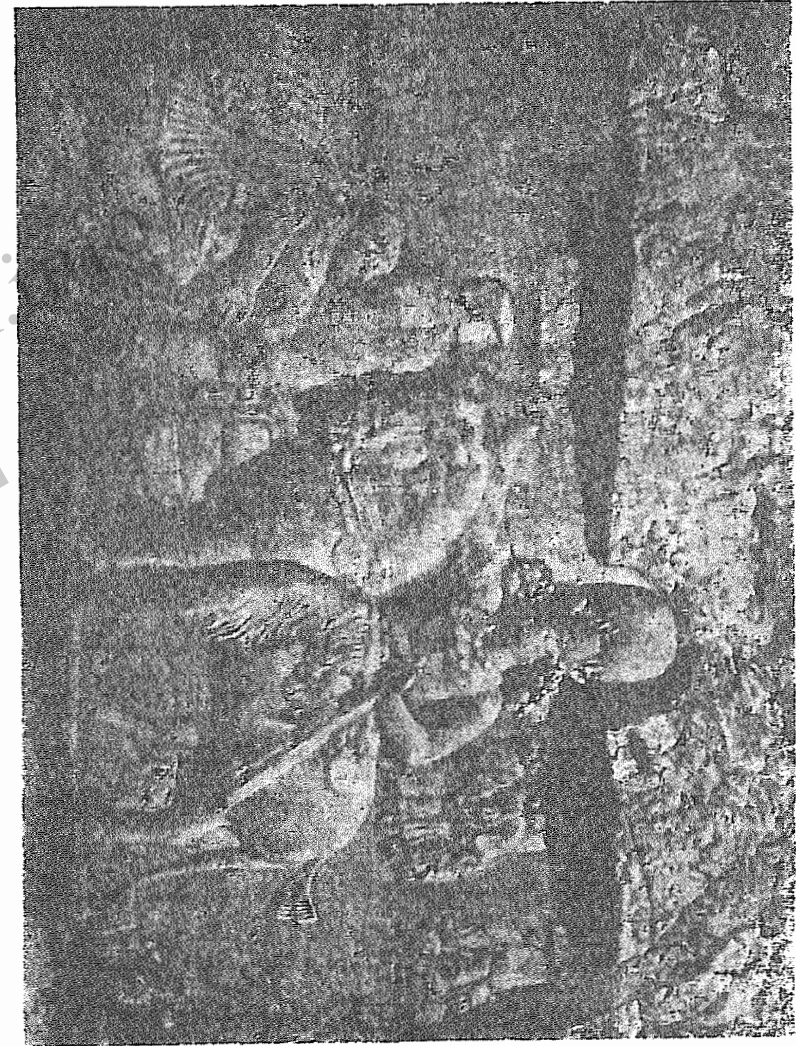
تماس با دست گشاده سپریادیس که بر پا ایستاده دراز نموده و چنین می‌نماید که حلقه شاهی (سیداریس) را به او عطا می‌کند.

سردار آشوری لباس رومی بر تن دارد و همچنین قیصر که بر زانو افتاده و هر دو دست را با وضع استدعا دراز نموده و از وجناتش حالت نزاری نمودار است، والرین هم طوقی دور سر خود دارد و هر دو اسیر پا در زنجیر دارند.

به کفل اسب پادشاه بوسیله زنجیری منگوله‌ای آویزان است که در اکثر حجاری‌های زمان ساسانی دیده می‌شود. عقب پادشاه در قسمت بالا گماشته‌ای ایستاده و انگشت سیابه را به نشانه احترام بلند کرده کلاه پلندی بر سر و سوهائی بافته دارد. در پائین تخته سنگ هم محل نقش دیگری آماده شده بوده و کتیبه‌ای به خط پهلوی به نظر من، البته نه مثل آقای دیولافوا که با اطمینان کامل اظهار نظر نموده است، شرح پیروزی ادسه است. راجع به پرداختن سراسر صحنه چنین می‌نماید که قسمت‌های مختلف را هنرمندان متعدد ساخته باشند، نقش شاپور اول و والرین بسیار نیکو پرداخته شده است.

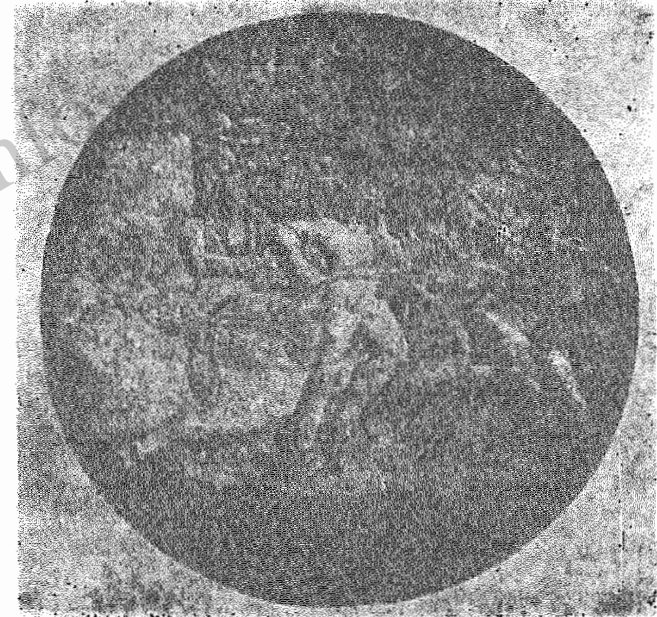
اسب پادشاه را هم نیک ساخته‌اند اگر چه مانند دیگر نقش‌های دوره ساسانی توسن قریه سنگینی است نه یک اسب چالاک رزمی شاهانه. تأسف دارم عکسی را که خودم از این نقش برجسته گرفته بودم در اینجا چاپ نشده است چون جزئیات را بهتر می‌نموده است و در ازای آن کلیشه ضمیمه از ناشر فرانسوی کتاب مادام دیولافوا گرفته شده است (صفحه ۱۴۸).

لوحة پنجم - جنگ سواره - در زیر چهارمین مقبره پادشاهان هخامنشی بقایای صحنه نبردی سواره است که قبلا هم اشاره کردم و آن صحنه‌ای مشرف بر کف زمین است، طول آن ۲ پا و ارتفاعش ۱۱ پاست در اینجا هم دو تن سواره مشغول پیکارند و کسی که در طرف راست واقع شده حالت نزاری دارد. اسبش بر کفل افتاده و نیزه حریف، سوارش را از زین برکنده و گلوی او را شکافته و نیزه خود او هم



چهارمین حجاری : نقش رستم شاپور و والرین

دو نیمه به هوا پرت شده است. این سوار جنگاور کلاه خودی که جقه‌ای در نوک آن نصب گردیده بر سر دارد.



پنجمین حجاری : صحنه جنگ سواره

حریف فاتح او که از سمت چپ صحنه به حالت تاخت پیش می‌تازد در اثر ضربت و آسیب صورتش بخدوش شده، اما جقه‌ای که سه شاخه در نوک آن است بر سر نهاده و بر شانه او و سر اسبش یراق‌هایی که سابقاً اشاره نمودم دیده می‌شود و ترکش بزرگی به پهلوی او آویزان است. پادشاه و اسب هردو زره‌پوش‌اند و پشت شقه‌های ران اسب نواری درهوا تموج یافته و در زیر شکم حیوان رشته‌هایی از پولک‌های فلزی یا مدال آویخته است. در پشت سر پادشاه نشان شاهی که در این مورد بیرقی با طرح و شکل تازه است دیده می‌شود، در این صحنه پیکری

لگد کوب دیده نمی‌شود هر چند که روح و وضع حقیقی نبرد به نظر می‌رسد، اما این تناسب در مورد سوارها و حیوانات رعایت نشده است.

لوحه ششم - بهرام دوم و درباریان - وقتی که به طرف مغرب پیش می‌رویم به سطح صافی بر تخته سنگی می‌رسیم که نقشی نا تمام دارد و در نزدیکی انتهای پرتگاه در زیر تنها ستونی که از رأس آن بالا آمده است صحنه ششم حجاری شده است که اندازه آن ۱۷ پا در ۸ پاست و از لحاظ موضوع و سبک کار با دیگر آثار عهد ساسانی تفاوت بسیار دارد.

این صحنه بر قسمت برآمده تخته سنگی کنده کاری شده و دنباله آن در دور صخره ادامه یافته است و نه تن به ردیف ایستاده‌اند که پنج تا در سمت چپ و چهار نفر در طرف راست‌اند و هر دو دسته به پیکری که در میان است می‌نگرند و پائین بدن آنها تا حدود سینه در پشت حد و حایلی پنهان شده است.

افرادی که در طرف راست ایستاده‌اند کلاه‌های بلند با نیم تاج دارند باریش و موی سر که بافته است و دست راست و انگشتان سبابه را بلند کرده‌اند. از افراد سمت چپ دو تن نیز کلاه خود که قبلاً ذکر کردم بر سر دارند که در رأس آن سر حیوانی نصب شده است که نویسندگان به تفاوت سر اسب یا شیر یا سگ نوشته‌اند و یک نفر هم سر برهنه با موهای ضخیم مجعد است و دو تن آخری در حاشیه تخته سنگ حجاری شده‌اند و در میان دو دسته خود پادشاه قرار دارد رو به تماشاگر هر چند که سر پادشاه به طرف شانه راست است و بنا بر این نیم رخ است، وی دیهیم بالدار بهرام دوم را بر سر دارد. در این صحنه کرسی هم به نظر می‌رسد.

رالیسنس با اثر و علامتی که در آن یافته بود تصور نمود که آن صحنه‌ای از زندگانی بهرام دوم باشد. وی که با ظلم و خشونت شروع به پادشاهی کرده بود به ترغیب مغ، درباریان از وی بازخواست نمودند و پادشاه در جواب سرزنش ایشان وعده اصلاحات و بهبود امور داد. اما من شک دارم که هیچ سلطانی از روی میل به تهیه چنین یادگاری از وقایع زندگانی خود رضایت دهد. اگر انگلستان در

زمان پادشاهی جان آکادمی سلطنتی داشت آیا به رئیس آن دستور می داد که از جریان صدور فرمان ماگنا کارتا (سند آزادی مردم انگلیس) تابلو بزرگی تهیه نماید؟

در کنار این صفحه به قول فلانندن طرح تصویری بر تخته سنگ کنده اند که چون خودم متوجه آن نشدم آنچه دیگران راجع به آن گفته اند نقل می کنم: موریه می گوید نقش دیگر حیرت آوری در عقب تخته سنگ بر کنار حجاری دیده می شود که جزئی از آن به شمار می رود. کپرورتر می نویسد در انتهای صحنه کاملاً جدا از تصاویر دیگر طرح تصویر فوق العاده ای هست که در سنگ به صورت دندانانه - داری کنده شده است که به طرح های ناشی وار بچه مدرسه ها بی شباهت نیست.

لوحه هفتم هرمزد و اردشیر - این لوحه به فاصله دو سه پا از نقش برجسته ای که تازه تعریف کرده ام واقع شده است و آن هفتمین و آخرین از این نقوش و شاید هم اولین نقش برجسته بوده است و صحنه ای را نشان می دهد که بر دیواره طرف دیگر دره بر تخته سنگی در نقش رجب و همچنین در حوالی فیروزآباد و ظاهراً تصویر اردشیر بابکان بانی سلسله ساسانی است که اهورامزدا دیهیم شاهنشاهی رابه او اعطا می کند. این دو نقش هم سوار اسب کنده شده است و مرکب های بی تناسب در این مورد قدری درشت تر از اسب های سواری است.

در مرکز صحنه پیشانی اسب ها بر هم قرار گرفته و طول سراسر صحنه ۲۲ پاست. تصویری که در طرف راست بیننده است چنانچه از نوشته های بر یال اسبش استنباط می شود اهورامزداست که تاج ویژه بر سر دارد و سوی بافته بر رأس تاج انبوه شده و روی شانه ها فرو ریخته است و ریش او به صورت چهار گوش آراسته است بدون آنکه گره خورده باشد. وی در دست چپ عصا دارد که در حجاری زمان ساسانیان نشانه الوهیت است و یادست راست که دراز کرده است نیمی از حلقه شاهی را که نواری از آن آویزان است در دست دارد و به پادشاه تفویض می کند.

هر دو پیکره شلوار جا دار درازی پوشیده اند و از کفل هر دو اسب بر طبق معمول منگوله آویزان است.

بر فرق اردشیر دیهیم گردی است که عموماً نشانه آتش می پندارند. کلاه خود تنگ که بر گونه و عقب سر او به نظر می رسد نمونه جالب توجهی از سبک سلاح دوران قدیم است. دست چپ او بلند شده و ظاهراً آنرا جلو دهانش برده است، ریش گردی دارد و موهائی که افشان بر شانه اش ریخته است. برگردن اسب او یراقی است که با مدال ها مزین گردیده است. زیور مقابل بر اسب اهورامزدا سر فلزی شیر است.

در عقب پادشاه تصویر دیگری است که چتری در دست دارد که بی شباهت به نظیر آن در نقش های برجسته پادشاهان هخامنشی نیست. هیکل لگد کوب شده ای بر زمین زیر سم هر دو اسب افتاده و آن کسی که در زیر سم توسن پادشاه است نیز خودی در سر و نواری در عقب آن دارد که عموماً فرض می کنند آرتابان آخرین پادشاه اشکانی باشد.

در سمت دیگر پیکری که اهورامزدا در زیر سم اسب دارد چنین به نظر می رسد که مارها اطراف سرش چنبر زده اند که به صورتهای مختلف تعبیر شده است. کپرورتر با طرز ابهام آمیزی دیو و شیطان زمانه بت پرستی آرساسید پنداشته، تاسس نیز سهماً کلاه خود مار دار مادی ها شمرده و رالینسن به اهریمن تعبیر نموده، پرو آنرا ضحاک مظهر پلیدی وجور پنداشته است. بر یال هر دو اسب کتیبه هائی به دو خط پهلوی و یونانی منقور است کتیبه شانه اسب پادشاه که اول بار بوسیله دوساسی^۱ ترجمه شده به شرح ذیل است:

این نقش پرستشگر اهورامزدا خداوند اردشیر شاه شاهان از تبار خدایان پسر خداوند بابک پادشاه است. کتیبه یونانی بر یال اسب اهورامزدا حاکی است که آن تصویر زاوش (زئوس - خداوند یونانیان) است.

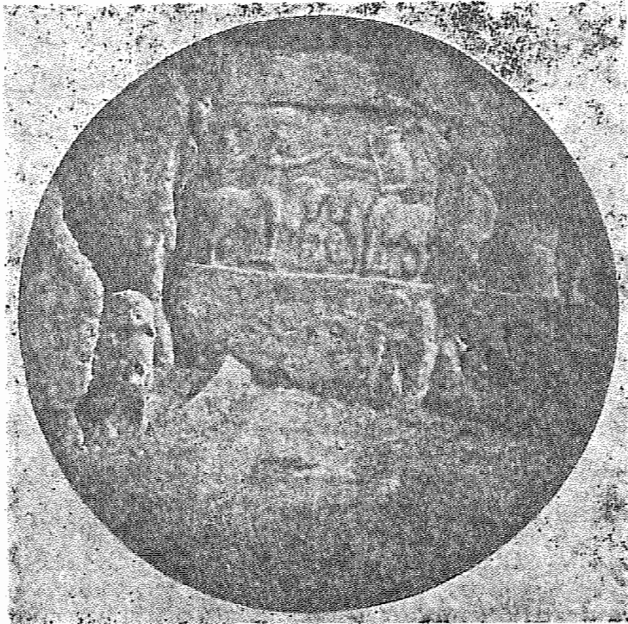
۳ = حجاری‌های نقشی رجب - آنچه ذکر شد مجموع نقوش برجسته دوره ساسانی در نقش رستم بود. اینک ما باز به سمت جنوبی دره عطف توجه می‌کنیم. در آنجا بعد از عبور از زاویه کوه که در کنار جلگه مرودشت واقع است وقتی که به جانب تخت جمشید قرار می‌گیریم در حدود دو میلی کاخ مرکزی آن بر دامنه صخره به یک تورفتگی طبیعی می‌رسیم که پهلو و عقب آنرا تراشیده و برای حجاری صاف کرده بودند. این تخته سنگ را چنان سنگ و خار فرا گرفته و از نظر پنهان است که از هر پنج تن مسافر شاید چهار نفر متوجه آن نشوند.

حاشیه این صخره به سمت عقب کوه امتداد می‌یابد و بر هر سه جبهه آن آثار حجاری اوایل عهد ساسانی دیده می‌شود که کم و بیش نظیر همان است که قبلاً شرح دادم. آثار این طرف دره، بیشتر از حجاری سمت دیگر دستخوش آسیب گردیده و شاید علت آن مجاورت این قسمت به جلگه تخت جمشید باشد که بنا بر قول شاردن، وزیر اعظم شاه صفی اول شخصت مأمور فرستاد که این آثار را محو کنند تا اروپائیان کمتر به آن حدود رفت و آمد نمایند.

اگر حجاری‌های نقش رجب از گزند حمله‌وران تازی مصون مانده باشد خرابی آنرا لابد به این جانورکلان باید نسبت داد. با وجود این هنوز یک قسمت از نقوش آن به حد اعلی ممتاز است و بعضی نویسندگان آنرا از آثار نقش رستم برتر شمرده و بعضی دیگر هم در ردیف نقوش برجسته بیشاپور محسوب داشته‌اند.

لوحه اول = هرمزد و اردشیر - در سمت راست این قسمت تورفتگی لوحه اول باز همان صحنه تفویض دیهیم شاهی از جانب اهورامزدا به اردشیر است، ۲۱ پا طول آن و ۹ پا ارتفاع آن است، دو تن سوار در وسط مقابل یکدیگرند و اهورامزدا مثل صحنه سابق تاج بر سر دارد و حلقه شاهی (سیداریس) را به پادشاه اعطا می‌کند، ولی در این صحنه پیکری در زیر سم اسب‌ها نیست. جامه‌ها و زیورها را با بیرحمی بسیار ضایع کرده‌اند و کله اردشیر هم تقریباً از بین رفته است.

لوحه دوم = هرمزد و اردشیر - صفحه وسطی صحنه همانندی است، ولی در اینجا پیکره‌های اصلی بر پا ایستاده‌اند و اطرافیانی نیز دیده می‌شوند ۱۸ پا طول و ۱۰ پا ارتفاع آن است. پیکره‌های عظیم در وسط باز اهورامزدا و اردشیرند که مقابل یکدیگر قرار گرفته‌اند و حلقه شاهی را با دست راست خود گرفته‌اند. مظهر الوهیت تاجی بر سر و عصا در دست چپ دارد.



هفتمین حجاری : اهورامزدا و اردشیر

پادشاه در طرف چپ تاج کروی متورمی بر سر دارد. بین آن دو، دوچهره کوچک است که تقریباً از بین رفته و ظاهراً کودکی‌اند که بنا بر حدس و قیاس دو فرزند شاپورند که پیش از آنکه او به شاهی رسیده باشد متولد شدند. در عقب پادشاه دو خادم یکی سایبانی در دست دارد، دیگری نگهبانی است با ریشی انبوه

چنان که صورتش تقریباً محو گردیده است. در عقب اهورامزدا، اما در صفحه جداگانه‌ای که شاید با آن بی‌ارتباط نباشد دو صورت دیگر دیده می‌شود و چون صورت‌ها بی‌ریش است سبب این تصور شده است که زن باشند و یکی از مفسران چنان راه اغراق پیموده که یکی از آن دو را دختر آرتابان (مادر شاپور) گمان کرده است، و دیگری را زن وزیر اردشیر.

من معتقدم که در حجاری‌های اوایل ساسانی چهره شبیه به زن اصلاً نیست و حدس می‌زنم که این صورت‌های صاف متعلق به خواجه‌های درباری باشد. درست چپ لوحه اصلی بر قسمتی از صخره نیم تنه‌ای حجاری شده که با انگشت به طرف کتیبه‌ای به زبان پهلوی که در ارتفاع زیاد از سطح زمین کنده‌اند اشاره می‌کند.

فلاندن و کست مدعی شده‌اند که این تصویر را ایشان کشف کرده‌اند، ظاهراً غافل از این نکته که سی سال قبل از آنها موریه و اوژلی شرحش را نوشته بودند.

لوحه سوم - شاپور و گارد شاهی - از میان سه نقش آنکه سالم‌تر مانده است با آنکه صورت‌ها را شکسته‌اند صفحه آخری واقع درست چپ آن فرورفتگی است. اندازه آن بزرگ‌تر یعنی ۲۳ پا طول و ۱۴ پا پهناست شاپور اول سوار بر اسب و نه تن از پاسداران عمده‌اش در التزام رکاب‌اند که وضع و قواره آنها را با شکل تخته سنگ متناسب درآورده‌اند. نمای آن به کلی نا درست است و تناسب در تصاویر هم به طوری که در حجاری‌های عهد ساسانی فراوان دیده می‌شده است چندان درست نیست، اما باز از لحاظ شمایل نسبتاً وزین و شباهت با وضع و شکل البسه و اسلحه آن زمان، این صحنه ارزش خاص دارد.

پادشاه تاج‌کروی بر سر دارد و موهای او پیچیده است و جامه‌اش با گیره بر سینه چپ تنگ بسته شده است و همچنین نیم‌تنه چسبان و شلووار جادار که اینک نیک می‌شناسیم، اسب پادشاه به اندازه طبیعی و با یراق‌ها آراسته است. همراهان

غیر از یکی از آنها کلاه بلند گرد بر سر دارند که دارای علاماتی است که شاید نشان درجات ایشان است، سه نفر پیاده‌اند و بر شمشیر بلند تکیه داده‌اند و بقیه سوارند. راجع به هویت چهره اصلی از روی کتیبه‌ای که به خط پهلوی و یونانی بر سینه اسب هست و آن اولین بار بوسیله دوساسی کشف شده است و کتیبه دیگر که بر سطح صافی در همان نزدیکی است به شرح ذیل است:

« این پیکره ستایشگر خداوند اهورامزدا شاپور شاهان اعم از آریائی یا غیر آن از نژادها و مذهب‌های گوناگون فرزند پرستنده اهورامزدا اردشیر شاهنشاه آریائی از تبار خدایان و از نسل و نژاد خدائی بابک پادشاه است. »

انتقاد - قبل از آنکه شرح حجاری‌های زمان ساسانیان را در نقش رستم و نقش رجب خاتمه بدهم جادارد نظریه خود را در باره ارزش هنری آن آثار به نحو اجمال بیان کنم. نقایص آثار مزبور از لحاظ تناسب و طراحی و پرداختن کارمشهود و نیک آشکار است. بی‌مهارتی و یک نواختی تصدیق‌آور در مورد طرح و شکل و جزئیات تصاویر قابل انکار نیست مگر صحنه جنگاوری سواره، باقی مایه خستگی است و فاقد ذوق عالی است تا هم موجب تعالی آثار و هم عامل حسن تأثیر شود.

غیر از این نقایص روی هم‌رفته در آثار هنرمندان عهد ساسانی ابتکار و اصالت نمایان و پیداست که به ارزش هنری آثار خود توجه داشته‌اند و همچنین معلوم است که شیوه کار را از نمونه‌های دوره هخامنشی که در زیر نظر ایشان بوده است اقتباس ننموده‌اند، برعکس کار آنها ابتکار و نتیجه همان عصر و زمانه است و با آنکه شاید تحت تأثیر آثار رومی که ایران در دوره اشکانیان با آن ارتباط وسیعی یافته بود قرار گرفته باشد، اصالت ایرانی خود را محفوظ داشته و به صورت کار و هنر رومی در نیامده است، در صورتی که از جهات نگاره و لباس تابع نفوذ رومی گردیده است چنانکه اثراتش مشهود می‌باشد. اما در آنچه مربوط به وجود پادشاه است که همه جا در میان صحنه قرار گرفته آثار و علائم سادگی و حتی برآزدگی نیک دیده می‌شود، از لحاظ پیکر و قامت شاهانه و اسب و لباس و همچنین

اسلحه و ابزار وضعی را داراست که نشانه پیشرفت بسیار نسبت به آثار قبل از عهد ساسانیان به شمار می‌رود و این به نظر من بیشتر از آن جهت در خور اهمیت است که مربوط به قبل از دوره‌ای می‌شود که گوئی هنری اصلاً در آنجا نبوده است.

با از بین رفتن اشکانیان (ارساسید) و تجدیدنیری آئین دینی ملی تکان جدیدی هم در روح ملی پیدا شده بوده است . چنانکه از نقوش برجسته زمان پادشاهان نخستین ساسانی دیده می‌شود و همچنین در قصرها و بناهای عمومی که آنها بر پا ساخته بودند . سپس باردیگر تجدیدحیاتی در زمان پادشاهی بهرام چهارم پیدا شد و دوره فترت مجدد نیز با تجدید آثار هنری که شاید تابع نفوذ بیزانتین (رم شرقی) بوده در پادشاهی خسرو دوم یا خسرو پرویز به وجود آمد . راجع به تأثیر هنر عهد ساسانی در دیگر کشورها و دوره‌های بعد بعضی از نویسندگان نظریاتی قرین حدس و قیاس اظهار کرده‌اند که من از پیوستن به این دسته خودداری خواهم کرد ، ولی یادآوری می‌شود که در این زمینه به کتاب تخیل‌آمیز آقای دیولافوا و مقاله جالب توجه آقای فنه اسپرز^۱ در نشریه معماران انگلیس به سال ۱۸۹۲ می‌توان مراجعه نمود .

کتیبه‌های ساسانی در تخت جمشید - دو کتیبه دیگر نیز به زبان پهلوی هست که درخور ذکر است: یکی در یازده و دیگری دوازده سطر که بر سردر جنوبی کاخ داریوش در صفت تخت جمشید قرار دارد و آن راجع است به پادشاهی شاپور دوم و شاپور سوم که نخستین بار اوزلی آنرا در سال ۱۸۱۱ استنساخ نموده و به انگلستان آورده است . کسانی که نوشته‌اند در صفت هخامنشی از دوره فرمانروائی سلوکیداها و اشکانیان یا ساسانیان اثری نیست ظاهراً متوجه این کتیبه ها نشده بودند .

آثار هخامنشی - حال از آثار ساسانی در دره پلوار توجه خود را به دوره پیش‌تر مسیر تاریخ و زمان معطوف می‌سازم تا موضوع غامض تر ، ولی جالب‌تر

آثاری را بررسی کنم که در همان حوالی موجود و به با عظمت ترین ادوار تاریخ ایران مربوط است و به وجهی نمایان هر چند که به صورتی ویران کار و حجاری شاهنشاهان هخامنشی - داریوش ، خشیارشا و اردشیر را در نظرما جلوه گر می‌سازد .

قبلاً نیز وقتی که در باره مقر و مقبره کوروش صحبت شده بود اشاراتی مقدساتی در این باب نموده‌ام . اینک بعد از آن آثار بسیار کهن و فرمانروایان دوره‌های پیشین بنا بر توالی طبیعی به شرح پایتخت جانشین برجسته تروی می‌پردازم .

جهانگردان سابق - جا دارد این بحث را با پیش‌درآمدی از بعضی نکته‌های کلی در باب تاریخ و وضع چهار دسته از آثار قدیم که در زیر نظر ما است و همه نیز به یک دوره مربوط است و کم و بیش نمونه‌های واحدی را روشن می‌سازد مطرح کنم . خرابه‌های استخر و مقبره‌های سنگی نقش رستم و قطعاتی که در آن جلگه پراکنده است و ستون‌های ایوان تخت جمشید بدون هیچ گونه شک و تردید از یادگارهای جانشین‌های کوروش و مقر و مقبره شاهنشاهان نامی است و این اطلاعات هم فقط در دوره‌های نسبتاً اخیر به دست آمده است . به عقیده من اولین باری که نویسنده‌ای اروپائی راجع به خرابه‌های تخت جمشید ذکر کرده است فرایر اودریکوس بود که در حدود سال ۱۳۲۵ میلادی از یزد به خوزستان سفر و در بین راه چنین مشاهده کرده بود :

« شهری به نام کوسروم هست که سابقاً از بلاد مهم بود و در دوران قدیم آسیب بزرگی از ناحیه فرمانروایان آن بر رومی‌ها وارد شده بود . محیط آن بالغ بر پنجاه میل است . در آنجا هنوز کاخ‌هایی پا برجاست ، اما از سکنه خالی است » از قرار معلوم فرایر گرامی هیچ گونه سابقه ذهنی راجع به کوسروم نداشته ، چنانکه ۵۰ سال بعد نیز جهانگرد ونیزی جوزفا باربارو ، سامسون و رستم را یکی فرض کرده بود و لابد تخت جمشید که وی نام آنرا کامارا نوشته از آثار یهود و بند امیر را هم به حضرت سلیمان نسبت می‌داده ، در قرن هفدهم مانند سلو اطلاع بیشتری داشته است : « طبقه روحانی شیراز به من اظهار داشته‌اند که علمارا عقیده

بر این است که تخت جمشید باستانی چهل منار داشته و ویرانه‌های کاخ کوروش در آنجا واقع بوده است.»

اگر برادران روحانی (مسیحی) شیراز با افراد بیشتری رابطه می‌داشتند طی دو قرن آینده آن همه تغییرات متفاوت و بی اساس در باره تخت جمشید به ما نمی‌رسید، زیرا که عده‌ای آنرا بنای لاسخ (از بزرگان یهود) و برخی دیگر مقبره نوح دانسته و بعضی‌ها نیز نوشته‌اند که در اثر انفجار آتش فشان معدوم گردید و باز دسته دیگر آنجا را پرستشگاه بت پرستان نامیده و تاریخ بنای آنرا به ۳۰۰۰ سال قبل منسوب داشته‌اند.

القبای میخی = به راستی که مایه انبساط خاطر است که در این عصر روشنایی علم و دانش استوار، نظری هم به روزگاز گذشته بیندازیم تا بدانیم که دیگران در آن دوره تاریکی با زحمت فراوان چه کارهایی کرده‌اند، ولی این موضوع به هیچوجه از قدر و امتنان ما نسبت به کسانی مانند شاردن و کمپر و لویرن نخواهد کاست که در اواخر قرن هفدهم و اوایل قرن هیجدهم با خواندن کتیبه‌ها و پی‌بردن به داستان تصاویر بناهای هخامنشی خدماتی انجام داده‌اند و همچنین نی‌یورکه خدمت و کار مبتنی بر فضل و دانش وی قدر و اعتبار خاصی به نیمه قرن گذشته داده است، یا نسبت به افرادی مثل ریچ، اوزلی و کربورتر در اوایل قرن نوزدهم که تصویرها و متن‌های استنساخی دقیق را نخستین بار به اروپا آوردند و بدین ترتیب کار پژوهندگان که بواسطه این اکتشافات بسیار علاقه‌مند و هشیار شده بود آسان شده است.

این توفیق در واقع از خواندن خط میخی بدست آمده است. احتیاجی نیست که من داستان این اکتشافات را که هم نیک شنیدنی و هم بسیار جالب

۱ چند تن از جهانگردان قرن هفدهم که قصد تألیف و انتشار کتاب به میزان کثیر داشتند هنرمندانی را با خود به ایران بردند تا تصاویر مورد علاقه را برای ایشان فراهم سازند که از آن جمله‌اند پیترودلاواله و کمپفر. هربرت تصویرهای کتابش را در کشور خود تهیه نمود و کار او را جمع به تخت جمشید قرین نتایج سرشار بود، استریوس نیز به همین نحو عمل کرده است.

توجه است تکرارکنم و اظهار همین مطلب بس ابتدا پروفیسور گروتفند که در آلمان و بعد از او آقای بورنوف در پاریس و پروفیسور لارسن در بن (آلمان) و مستقل از کار این حضرات، سر. هنری رالینسن که در آن موقع سرگرد بوده در خود ایران رفته رفته با رسیدگی دقیق و صبورانه و با بصیرت برکت آمیز خود از این آثار و علایم که قرن‌ها مایه حیرت و سرگردانی اهل تحقیق بود نخست به خواندن الفبا و در نتیجه آن کشف خود زبان کامیاب شدند و از آن پس راز و رموز تخته سنگ‌های عظیم بیستون و حجاری‌های تخت جمشید و کتیبه‌های نقش رستم در نظر اهل جهان آشکار شد و افراد بشر اطمینان حاصل کردند که به خواندن نوشته‌ها و مشاهده کار دست خود داریوش شاه توفیق یافته‌اند. از برکت این اکتشافات حیرت آور دیگر دوره حدس و قیاس سرآمد و به جای اصل و ریشه آن آثار بحث و کاوش در باره مضامین این آثار جالب نظر ابدی پیش آمده است و نیک پیدا است که این رشته سر دراز خواهد داشت.

تصاویر ممتاز = درحین این اکتشاف‌ها بود که با اقدام بلند نظرانه و روشنفکرانه دولت فرانسه در طبع و نشر پی در پی کلیشه‌های بسیار ممتاز تکسیه، فلاندن و کست، کار تحقیق و بررسی اهل فضل و دانش آسان تر شد. هر چند که در مقابل اثرات فن عکاسی کارایشان و به خصوص کارتکسیه گاهی خیال انگیز و غالباً نیز توأم با اشتباه است، باز در قدر و منزلت مقام این هنرمندان بنام، آنچه سخن گفته شود مبالغه نخواهد بود آن‌هم به مناسبت تلاش کار در سر زمینی است که فقط کسانی مشکلات و موانعش را درسی با بند که خود به آنجا سفر کرده باشند.

جای هیچ گونه تردید نیست که خدمات ایشان کار بررسی هنر و معماری ایران را رونق فراوان بخشیده است. در دوره‌های بعدی صنعت عکاسی هم به یاری اهل تحقیق آمد و با وجود نوری قوی و به همان نسبت سایه سخت تیره مشرق زمین باز تا حال در این زمینه نتایج بی نظیری بدست آمده است. به هر صورت

باید قدر و ارزش آثار و الواحی را که استولز و دیولافوا تهیه کرده‌اند نیک بشناسیم و سپاسگزار ایشان باشیم.

نام واقعی - باوجود همه وسایل و دانش استواری که از این رازها راجع به آن آثار در اختیار ماست باز معلوم نیست چه نام واقعی قدیمی ایرانی را داریوش و جانشین‌های وی برای مقر و کاخ‌های خود که در جلگه‌های مدوس و آراکس ساخته بودند و فعلاً به استخر و پرسپولیس (تخت جمشید) معروف‌اند به کار می‌برند. نام نخستین راجع به شهر و مقر اهالی و عنوان ثانوی خاص کاخ‌ها و عمارات پادشاهی بوده است. اما اسم استخر در هیچ کدام از کتاب‌ها و آثار یونانی دیده نمی‌شود و گمان می‌رود که از اصل پهلوی باشد، در صورتی که کلمه پرسپولیس که عنوان جهانی آنجا شده است تا ظهور اسکندر که دوست سال هم از برپاساختن آن بناها گذشته بود شنیده نشده بوده است و بنا بر ارتباطی جناسی رفته رفته رواج یافته است. اینها از مطالبی است که هنوز کتیبه‌های میخی به روشن شدن آنها مددی نرسانیده است و بعید می‌نماید که پی‌گیری و کاوش نسل آینده هم به جل آن فایق آید.

تاریخ استخر و تخت جمشید - دستگاه‌های متعدد پادشاهان مختلف عیلامندی را به ترتیبی که در مسیر ما واقع می‌شوند مورد امعان نظر قرار می‌دهیم. با آنکه تخت جمشید در اثر حمله سردار مقدونی به آنجا یک باره شهرتی اروپائی یافت قبل از آن تاریخ کسی در خارج از ایران نامی از وجود آن نشنیده بوده است. پادشاه عظیم‌النشان بر طبق معمول زمستان‌ها در مقر شوش و تابستان را در اکباتانا سفیران خارجی یا واردین ملتجی را بار می‌داد و چنین می‌نماید که بواسطه وضع معتدل اقلیمی تخت جمشید فقط موسم بهار را در آنجا بسر می‌برد تا سیوه‌های نوبر پیش‌کش ملت‌های خویش را دریافت و گزارش ارکان دولتش را استماع کند و باج و ستایش اتباعش تقدیم درگاه شود.

ایوان بزرگ با کاخ‌ها و تالارهای آن مخصوص مراسم تشریفاتی بوده نه محل اقامت و کار، اما بواسطه مجاورت آن با پاسارگاد کوروش و مجامع اختصاصی

آن بود که براهمیتش بیفزود. در اینجا شاهنشاه رسماً جلوس می‌نمود و در آتشگاه‌های مغان به نیایش اهورامزدا می‌پرداخت و بنا بر روایت ایرانیان در آنجا داریوش نسخه اوستا را که با حروف زر و سیم بر ۱۲۰۰۰ ورق پوست گاو، نیک پرداخته نوشته شده بود جا داده بود و باز در همین جا آراستگاری شش تن از پادشاهان هخامنشی واقع است، ولی در حالی که ایوان را برای برگزاری مراسم باشکوه درباری اختصاص داده بودند اقامتگاه شاهی در حوالی آن بوده و محل اقامت و کار همه طبقات مردم تا کوهپایه امتداد داشته است.

در خرابه‌های جلگه پلوار که استخر باشد و در اینجا شرح آن بیان می‌شود شاید آثار و یادگارهای عظمت کهن را بتوان کشف کرد. با یورش اسکندر و به آتش کشیدن یک تا چند کاخ آن با فرمان وی که من داستان‌ش را به زودی شرح خواهیم داد تخت جمشید ناگاه از نظرها افتاد و جز نام چیزی از آن بر جا نماند، مگر در دوره بی اثر تسلط سلوکیدها (که هنگام برانداختن ایشان باز از این لحاظ اهمیتی احراز کرد که آنتیوش اپیغان در سال ۱۶۴ پیش از میلاد به غارت آنجا پرداخت) باز نام و نشانی یافت و چنین می‌نماید که در دوره فرمانروائی اشکانیان این شهر که در سال ۲۰۰ میلادی مقر یکی از فرمانداران محلی بود نامش به استخر مبدل گردیده^۲ و در همین جا بر اثر ضعف و انحطاط عمومی آئین ملی، آتشگاه‌های زردشتی یکی بعد از دیگری دچار حریق شد

۱ - Antiochus Epiphanes

۲ - قصه ایرانی تأسیس استخر را به استخر فرزند افسانه‌ای کیومرث نسبت می‌دهد، اما استخر را به کلمه پهلوی به معنی حوض یا انبار آب منسوب می‌دارند و شاهد آنرا هم انبار عظیمی می‌شمارند که در یکی از سه ارتفاع جالب توجهی در میان جلگه مرو دشت هست که می‌گویند عضدالدوله پادشاه دیلمی در قرن دهم میلادی ساخته. اما از قرار معلوم این نام قرن‌ها قبل از ساختن آن انبار وجود داشته، مگر آنکه تصور کنیم که انبار آب را خیلی پیش‌تر از پادشاهی عضدالدوله ساخته باشند و او فقط آنرا وسیع و تمیر کرده باشد. در هر حال بهتر است از این مقال درگذریم و فرض کنیم که آنجا به نام دیگر بوده و بعداً با ترجمه تسمیه‌ای محلی تطبیق یافته است.

بهترین شرح راجع به استخر را اوزلی در سفرنامه خود جلد دوم نگاشت.

و همین جا معبد آناهید^۱ ربه النوع قرار داشته که یکی از کاهنان آن با نام ساسان پدر بابک یا پاپک جد اردشیر بوده که در سال ۲۲۶ میلادی حکومت اشکانی را بر انداخت و خاندانی را اساس نهاد که هنوز دارای اسم جد او است.

در اثر تجدید نیروی دینی و روح ملی که بواسطه تأسیس خاندان ساسانی پدید آمده بود، استخر بار دیگر پایتخت تشریفاتی امپراتوری شد و با آنکه اردشیر اقامتگاه خود را به گور یا جور (فیروز آباد فعلی) و جانشین های او به تیسفون و سلوکیه به بیشاپور و دستگرد انتقال دادند، استخر محل خزانه و آتشگاه خاندان شاهی باقی ماند و در آنجا سر پادشاهان مقهور را بردار می آویختند.

می گویند بوسیله شاپور دوم جمعیت آنجا سخت تقلیل یافت چون وی دوازده هزار خانوار را به نصیبین کوچ داد (بدون شک این حرف خیلی اغراق - آمیز است). هنگامی که اعراب در سال ۶۳۹ میلادی بر ایران تاختند استخر از جمله نقاطی بود که ابتدا با موفقیت در مقابل حمله عمر مقاومت نمود و بعد از پنج سال تسلیم شد و مقدار جمعیت آن که پس از شورش بر ضد حاکم عرب و قتل او ترقی کرده بود باز جبراً کاهش یافت. در همان قرن ارگ آنجا بوسیله خلیفه معاویه بر رأس یکی از صخره های جالب توجهی که اشاره نمودم بنا شد.

در قرن دهم میلادی سه تن از جغرافی دان های عرب از آن نام می برند یکی مسعودی که در آنجا کتابی حاوی تصویر و تاریخ تمام پادشاهان ساسانی دید که تألیف ابواسحق اصطخری اهل آنجا بود و بنا بر نوشته او شهری به اندازه متوسط بود با ارگی مستحکم که در حدود یک میل مساحت داشت.

۱ - آناهیتا، آناهید یا تاناتا که همان اناهه تیس یونانی هاست خرابه های معبدی است که راجع به آن وقتی که درباره کنگاور در جلد اول این کتاب شرحی می نوشتم اشاره نمودم که وی ربه النوعی بوده که از پایان قرن پنجم قبل از میلاد در کیش رسمی ایرانیان همان سهم و اثری را داشته که استارته در میان فنیقی ها و میلیتا در نزد بابلی ها و الیتا در نظر اعراب و افرو دیت در میان یونانیان. بنا بر قول پلوتارک مجسمه آناهیتا در تمام شهرهای بزرگ ایران نصب شده بود و می گویند اصلش از ارمنستان یا کبادوکیه بوده و ترجمه رایج نام وی به ارتیس یا دیانا به نظر من صحیح نیست.

مقدسی بخصوص از مسجد آن جا یاد کرده است. در پایان قرن مزبور بواسطه شورش های پی در پی که در دوره صمصام الدوله از خاندان آل بویه رخ داده بود ویران گردید. هرگاه قول حمدالله مستوفی معتبر باشد باید که در قرن چهاردهم تجدید آبادی و عظمت نموده باشد چون وی وسعت آنرا چهارده در ده فرسخ نوشته که کاخ های تخت جمشید و همه اراضی مسکون از پایتخت هخامنشی در جلگه پلوار تا ارگ استخر را که در قرون وسطی بر بالای تخته سنگ نوك تیز ساخته بودند شامل می گشت.

این ارگ را اتابکان فارس زندان رسمی کرده بودند و تا سال ۱۵۷۶ هم به این عنوان از آنجا استفاده می نمودند. در سال ۱۶۲۱ پ. دلاواله آنجا را مخروب یافت. راجع به بناهای دیگر غیر از سکو و مقبره های تخت جمشید و قبوری که در نقش رستم بر کوه کنده بودند مسافران قرون هفدهم و هیجدهم شرح و بسطی نداده اند و این کار اکتشافی آثار قدیم شهر مزبور به عهده جهانگردان دوران جدید افتاده است و آنجا باهر نامی که داشته جمعیت زیادی در دورادور کاخ های داریوش و خشایارشا گرد آمده بودند و در زمان چند خاندان پادشاهی نیز چند بار پایتخت رسمی ایران بوده است.

۱ - خرابه های استخر - ویرانه هایی که باقی است و جهانگردان استخر می نامند به دودسته تقسیم می شود: یکی آنهایی که در اطراف پلوار اندکی قبل از اینکه آن رودخانه بین تخت جمشید و نقش رستم به جلگه مرودشت وارد شود واقع است، دیگر ویرانه هایی است که بر تپه محکم یادژی که سابقاً هم به آن اشاره کرده ام واقع گردیده است. بناهای دسته اول بر صفا ای واقع شده اند که رودخانه در فاصله محدودی از چاپارخانه پوزه آنرا حلقه وار سیر می کند.

جهانگردان در میان آثار ویرانه هایی که باقی است کاخ و معبد و قلعه سراخ کرده اند، ولی به نظر من هیچ روشن نیست که این حدسیات مقرون به صحت باشد، اما قدر مسلم این است که ویرانه های موجود مربوط به یک

شهر زمان هخامنشی و معاصر با ساختمان های مجاور در تخت جمشید و متأخر بر آثار پاسارگاد می باشد.

از لحاظ جنس ساختمانی و سبک و پرداختن بنا شباهت تامی با عماراتی دارد که بر ایوان کاخ ساخته بودند هرچند که وضع کار در استخر به کلی از قرار دیگر و حتی نا معلوم است.

نزدیک کوهسار در سمت جنوبی ، بقایای درگاه بزرگی است که با سنگ ساخته اند و بدون شک مدخل عمده شرقی شهر بوده و آن در وسط ، دو معبر دارد: یکی برای عبور حیوانات و کاروان ها و دیگر خیابان دو بر جهت پیاده ها. ستون سنگی که این دو راه را از هم جدا می سازد هنوز در آنجا مشهود است. اندکی در سمت شمالی آن بقایای ساختمانی کاخی دیده می شود مشتمل بر پایه ها و قطعات پراکنده و ستون های هشت ضلعی و چندین درگاه و شاه نشین و ستونی هم خاکستری فام تیره به ارتفاع ۲۵ پا و قطر دو پا با سرستونی از گاو دوسر نظیر آنچه در تخت جمشید هست و در شوش نیز پیدا شده است. این ستونی که باقی است هم مفتاح بعضی مسائل مبهم و هم مصداق شرح قابل توجهی است که مقدسی در باره آن بیان کرده است چنانکه وی می نویسد:

« مسجد اصلی استخر (اصطخر) در جوار بازار واقع و به سبک زیباترین مساجد سوریه ساخته شده است ، ستون هائی گرد دارد و بر هر ستون سرگواست و گفته اند که آنجا آتشگاه بوده و بازار از سه جانب آنرا فرا گرفته است. »

این بود وضع و حال آنجا در قرن دهم میلادی که شکی در ذهن ما باقی نمی گذارد که آن بنای هخامنشی بوده که مسلمان ها به مسجد مبدل کردند. کریپوتر و دیگر جهانگردان معاصر نام محلی آنرا که حرم جمشید باشد ذکر نموده اند. در سمت شمالی نزدیک رودخانه این خرابه ها یا بقایای دیواری که کناره های نامرتبی دارد و آثار حلقه های نیمه مدوری در یک طرف آن دیده می شود و بجرائی که روزگاری آب پلوار به آن می ریخته احاطه گردیده است و مثل این است که

این دیوار را خیلی دیرتر از بنای اصلی ساخته باشند و شاید هم در دوره سلطه اسلامی بنا شده باشد. این است جمع خرابه های باقی مانده از آن محلی که روزگاری مرکز تجارتی مقر داریوش بوده است. حفریاتی در تل ها و تپه های آن حدود ممکن است به اکتشاف های رضایت بخش منجر شود .

سه گنبدان - هنگامی که از صفت تخت جمشید نظر به جلگه مرو دشت می افکنیم بر جسته ترین چشم انداز در جلو ما سه بر آمدگی سنگی مجزاست که راست از میان جلگه در مسافت هفت تا هشت میلی سمت شمال غربی از جلگه بر آمده است. قسمت پائین این صخره ها دارای دامنه های شیب دار است که بر فراز آنها پرتگاه بسیار تندی سر به فلک کشیده است و آن به نوك باریک نا همواری منتهی می شود.

این تپه ها سه گنبدان نام دارند ، اسامی آنها را حمدالله مستوفی در قرن چهاردهم استخر شکسته و سنگوان ذکر نموده و در قرن حاضر فریزر استخر شکسته و شمگان نام برده و بیننگ استخر شهرک و کومفیروز و استک غیله و غیلان نوشته است . نولدکه ، آخرین مرجع ما است و می نویسد که تپه وسطی که ارگ استخر در قرون وسطی و همچنین مخازن آب در آنجا ساخته شده بود اسم ، قدیمی اش را از دست داده و حالا میان قلعه نامیده می شود . موریه ، دوید و فلاندن بر آن بالا رفته و شرحش را نوشته اند. فلاندن آنرا قلعه سرو خوانده است. وی نقشه سه منبع آب را که در قرن دهم آنجا ساخته بودند و اشاره کرده ام تهیه نموده.

در ساختمان این انبارها از فرو رفتگی و برآمدگی های طبیعی کوه استفاده شده است و بدین مناسبت ما را به یاد حوض های معروف جنات عدن می اندازد. بر همین تپه بقایای درگاه برج و باروهای کاخ قدیمی هست و همین آثار و خرابه ها بر صخره شهرک نیز که مجاور آنجاست دیده می شود . ارتفاع آن از کف جلگه ۱۲۰۰ پاست و گمان می کنم که تمام مساحت بین استخر قرون وسطی و دوره هخامنشی در یکی از ادواز گذشته کم و بیش بوسیله افرادی در حومه و توابع آنجا مسکون

بوده است که همه اسم واحدی داشتند و شهری که به رسم و روال مشرق زمین شامل آلونک‌های گلی سست بنیاداست زود و آسان از روی زمین نا پدید می‌شود .

۴ - مقبره‌های پادشاهان در نقش رستم - اینک توجه خود را به دیوارهای سنگی حسین کوه معطوف می‌سازیم به آن قسمتی که محتوی قبرها است که تقریباً ۲۰۰ پا طول آن است و در بالای لوحه‌های منقور پادشاهان ساسانی مقبره‌های ممتاز پیشینیان آنهاست که قدر و مقام بیشتری داشته‌اند .

این آرامگاه‌ها چهارتا است و غیر از دومی از سمت شرقی که مقبره داریوش فرزند هیستاسب است علائم عمومی بقیه هم از جهت بنا و هم آرایش چنان به یکدیگر شباهت دارد که وصف کردن یکی مثل تعریف کردن همه آنهاست .

حسین کوه که در بلند ترین نقطه ۸۰۰ پا از کف جلگه ارتفاع دارد در انتهای غربی این بلندی به ۲۰۰ و حتی ۱۰۰ و کمتر می‌رسیده و در جبهه تا به حد نصف و دو سوم ارتفاع کلی تنزل می‌نماید . در آنجا رو به جلگه ، معماران شاهی در قسمت فرو رفتگی صخره جایگاه تابوت‌های پادشاهان راکنده‌اند . از بیرون ، این مقبره‌ها نمای صلیب عظیمی را دارند که بسته به وضع طبیعی کوه اندازه آنها کم و بیش تغییر می‌یابد ، لبه‌های صلیب ارتفاع متساوی دارد یعنی ۲۴ پا که جمعاً ۷۴ پا می‌شود و در حالی که قسمت بالا و پائین ۳۰ پا پهنا دارد ، لبه میانه یا متقارب از یک سر تا سر دیگر ۹۰ پا است .

قسمت زیرین مقبره هم بر طبق معمول ۳۰ پا از کف زمین بلند تر است و کسی از آن و بخصوص سر در قسمت میانه ، بالا نتواند رفت ، مگر آنکه باطناب او را بالا بکشند و چنانکه خواهیم دید جنازه شاهی را نیز به همین ترتیب بالا می‌بردند . مسافران متعددی که در این قرن از قسمت داخلی مقبره‌ها دیدن نمودند ولی تا حد مطلوب به مقصود خویش نرسیدند .

علائم خارجی - علامت‌های مقبره‌ها از بیرون به شرح ذیل است : در قسمت پائین صلیب تراشیدگی است با پنج تا شش پا عمق و قسمت تحتانی عقب آن عمودی است بدون هیچ گونه آراستگی و تزئین ، سپس دهانه میانه است که درگاه مقبره در آنجا است و شکل حجاری نمای کاخ‌های هخامنشی را دارد ، چهار سر ستون گاو نیمه جدا برسکوئی قرار گرفته با شکاف عمیقی در تخته سنگ به این صورت در آورده‌اند بر بالای آن ستونی است حاوی کتیبه که با تراش‌های ظریفی آراسته شده است . در بین دو ستون وسطی ، درگاه واقع است که به شکل صندوق تراشیده‌اند و سبک تزئین قسمت فوقانی آن بی چون و چرا از آثار مصری اقتباس گردیده است . درگاه از طرف خارج به چهار جزء تقسیم شده سه قسمت فوقانی آن هیچ وقت به مرحله حجاری نرسیده و یک پارچه سنگ است و صخره تحتانی را که در حدود چهار پا ارتفاع دارد به قصد مدخل شکافته‌اند و رأس آن با قطعه سنگی که بر محوری قرار گرفته بود مسدود شده .

این سنگ دیگر در آنجا نیست و روزنه قبر که بواسطه دست خوردگی‌ها آسیب کلی دیده نقطه سیاهی در وسط نمای بنا به نظر می‌رسد . اما مهارت و استادی در کار طاقچه فوقانی دیده می‌شود و در آنجاست که اثر مهارت در کار نمودار است و قسمت حاوی کتیبه چنانکه بیان شده است برآمدگی یا تاج درخور ملاحظه‌ای دارد که شامل دو طبقه است و در هر کدام چهار تصویر منقور گردیده (بیست و هشت تا در دو ردیف) که بازوان را برای نگاهداری جسمی که در بالای سر آنها است بلند کرده اند .

این تصاویر در جامه‌های گوناگون از اقوام مختلف است . طاقچه این ایوان را که بدون شک اقتباسی از سکوئی است که تاج خسروانی بر آن قرار گرفته به وجه حیرت‌انگیزی دندانه دارکنده‌اند و رأس آن به سر شیر یا گاو منتهی می‌شود و بر نوك آن دو چیز دیده می‌شود . در طرف چپ نیز ایوان کوچکی بر سه پله واقع گردیده که شاهنشاه در آنجا بر پا ایستاده ، اندازه قامتش هفت پا است در جامه پادشاهی و تاجی بر سر و در دست چپ کمائی دارد که ته آن بر زمین است

و دست راستش به علامت سوگند یا نیایش به طرف چیزی که در بالای سر در فضا شناور است بلند شده و به طوری که حالا از کتیبه‌های آنجا نیک آشکار است اهورامزدا ، پروردگار است که نظیر آن در مقبره‌های آشوری هم دیده می‌شود. مظهر الوهیت به صورت انسان و نیم تنه مجسم گردیده که سر و آرایش آن با همان وضع و هیبت پادشاهی است و قسمت تحتانی بدن را پرها فرا گرفته است، حلقه‌ای بر دور سینه اوست و ستون‌های دراز نور در عقب او تابان است و بال‌هایی او را در هوا نگاه داشته است.

این شمایل رودر روی پادشاه قرار گرفته و دست خود را به علامت خیر و دعا در باره او بلند نموده است و حلقه پادشاهی را در دست دیگر دارد و در عقب اهورامزدا نیز چیز دیگری به صورت برجسته در طاقچه حجاری شده و آن آتشیگاهی است که شعله‌های جاویدان چون درخت کاجی تجسم یافته است. در گوشه فوقانی سمت راست قرص خورشید در آسمان درخشان است و این نکته را هم باید افزود که در ایوان بر دو پهلوی صخره در سه ردیف قائم تصاویری تک و با هم حجاری شده است که با اسلحه یا بی سلاح از پاسداران پادشاهند.

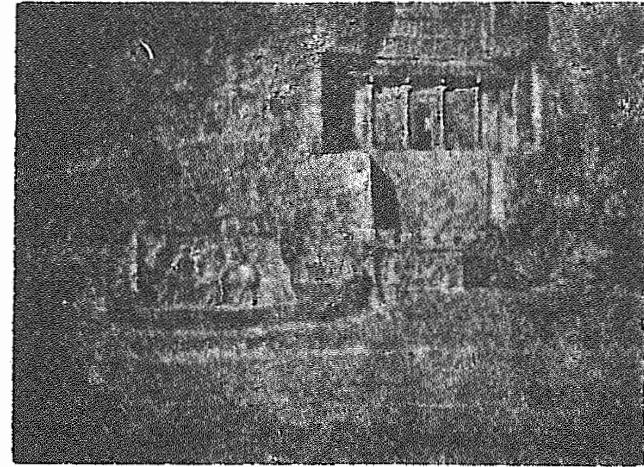
وضع داخلی - ترتیب داخلی این مقبره‌ها قدری متفاوت است و آن بستگی به طرحی دارد که استادکار در نظر داشته و یا تعداد جنازه‌هایی که می‌خواسته‌اند در آنجا دفن کنند ، ولی وضع اساسی بناها تفاوتی ندارد یعنی باید باقد دولا از درگاهی کوتاه وارد شد. مسافری را که راهنما یا اهل ده مجاور باطناب بالا کشیده باشند ابتدا به راهرو که معمولا سقف صافی دارد وارد می‌شود، گاهی این سقف منحنی است که برکوه‌کننده‌اند بعد از این راهرو و مشرف به آن رواق - هائی است که در هر کدام چاله عمیقی است که سرپوش سنگی دارد و به قصد مدفن سلاطین تهیه شده بوده است. حداکثر تعداد این قبور در مقبره‌های هخامنشی نه تا است ، این چاله‌ها را از صدها سال پیش تاراج کرده‌اند و دیگر در آنجا چیزی برای اهل کاوش باقی نمانده است ، درون مقبره تیره و تار و مایه افسردگی است و مثل قبور اهرام مصر بوی زننده و حشرات هم بسیار دارد .

مقبره اولی - خصایص هر یک از این مقبره‌های سلاطین را می‌توان جداگانه مورد توجه قرار داد. مقبره اول که از سمت مشرق نسبت به قبور نقش رستم اولین مقبره است جهتی مخالف دارد و در قزو رفتگی عمیق تخته سنگی کنده شده است و رو به مغرب است نه سمت جنوب ، از این رو وقتی که من آنجا را بازدید می‌کردم باب کارعکاسی نبود و شیب سنگ به قدری تند و سریع است که حتی بلدهای پا برهنه محلی نیز نمی‌توانند از آن بالا بروند تا دیگران را با ریسمان بالا بکشند و در هیچ جا هم نخوانده‌ام که مسافری اروپائی داخل آنرا دیده باشد.

برای رسیدن به این مقبره نردبان یا متنجیق لازم است و همین مانع دسترسی به آنجا و بعلاوه عدم تابش آفتاب خیره‌کننده چشم در نیمه روز، نسبت به مقبره‌های دیگر محفوظ تر مانده و چنین می‌نماید که استادی تیشه‌کار فقط چند روز پیش آنرا پرداخته است.

مقبره داریوش - به ترتیب ردیف مقبره بندی جالب توجه ترین همه آنها است از آن جهت که بنا بر رازی که کتیبه‌های میخی برای ما باز نموده‌اند مدفن یکی از بزرگترین شاهنشاهان ایران داریوش فرزند هیستاسب است و این معنی از سه ردیف کتیبه‌های میخی به سه زبان پارسی ، ایلامی و آشوری که در فاصله بین ستون‌های مرکزی ایوان و قسمتی از سطح فوقانی صخره که بر بالای سر پادشاه است استنباط می‌گردد. خطوطی که بر دیوارها نقش شده بود خاصه متن پارسی با مرور زمان آسیب فراوان دیده ، ولی باز از مضمون این نوشته‌ها چنین اطمینان حاصل می‌شود که سخنان خود داریوش را می‌خوانیم که به درگاه اهورامزدا احترام و نیایش تقدیم می‌دارد و القاب و تبار خویش را بر می‌شمارد و نام کشورهای امپراتوری پهناور خود و ملت‌هایی را که به او خراج می‌دهند شرح می‌دهد. بنا بر این افرادی که در جامه‌های گوناگون و از ملت‌های مختلف‌اند که نقش آنها بر پلکان شاهی دیده می‌شود از مردم دیارهای متعددی که وی را پادشاه و شاهنشاه می‌شناسند .

این مطلب در سال ۱۸۸۵ به ثبوت پیوسته است ، زیرا که حضرات باین^۱ و هوسی^۲ دوتن از همکاران آقای دیولافوا بوسیله منجیق به آنجا بالا رفته و نام ساتراب نشین های متعدد را که در زیر قدم بعضی تصاویر منقور شده است کشف نمودند. داخل مقبره داریوش را چند تن از جهانگردان این قرن دیده اند و گمان می کنند که پرورتر نخستین کسی بود که پی برد که آنجا قبر فرزند هیستاسب می باشد. وضع داخلی مدفن از دیگر قبرها بکلی متمایز است ، زیرا که رواق ها و چاله های متعدد ته نه عدد محل جنازه های دیگر دیده می شود که سه تا از آنها در رو بروی مدخل و نیک معلوم است که از اول کنده بودند و حال آنکه در قضای سمت چپ جای شش جنازه دیگر است که ظاهراً بعدها افزوده شده است .



آرامگاه داریوش کبیر

در این مقبره که در سینه کوه واقع است حالت تأثر به انسان عارض می شود ، زیرا که علاوه بر آن وجود بزرگواری که آرامگاه به نام اوست این موضوع نیز یک ماجرای واقعی تاریخ است که تا هفت سال پس از وفات پادشاه

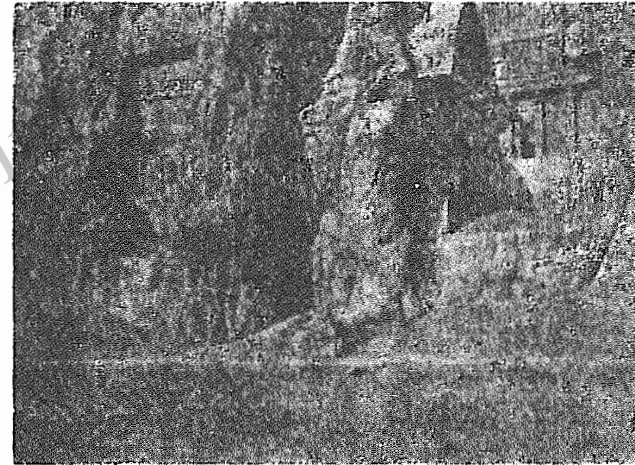
آنجا مأمن خواجه باوفای داریوش شده بود که باوجود همه گونه ترغیب باز قبر سرور خود را ترك نمی نموده است .

شاید از این ماجرا هم جالب تر خاطره واقعه غم انگیزی است که در موقع فراهم ساختن مقبره پیش آمده بود و هنگامی که از پائین بر آن بنا نظاره می کنیم تصویرش در ذهن ما منعکس می شود ، چون پدر و مادر شهریار اظهار علاقه کرده بودند که جریان ساختن قبر را تماشا کنند ، پس داریوش شاه امر فرمود چهل تن از مغها بوسیله ریسمان ایشان را برای ملاحظه مقبره بالا بکشند و بطوری که می گویند نفرت روحانی چون ناگهان ماری در آنجا دیده و ترسیده بودند ریسمان را رها و دو وجود محمول را سرنگون و قریانی کردند . آن چهل نفر گناهکار هم با آنکه خرقة روحانی بر تن داشتند به مرگ محکوم شدند .

مقبره های سوم و چهارم - کار حجاری مقبره سوم از لحاظ اینکه نیک محفوظ مانده بسیار درخور توجه است ، در تخت جمشید هیچ چیزی از وضوح و تازگی ستون هائی که در ایوان است و سر ستون گاو بر آن است بارزتر نیست و یا ستون هائی که بر زوایای تختگاه است و حال آنکه نمای مقبره چهارمی بیشتر از سایر قبرها صدمه دیده ، ستون ها و سر درها تغییر صورت داده است و همچنین است ستون هائی که پایه ایوان است . در این مقبره بیشتر از سایر قبور کاوش هائی معمول گردیده است ، زیرا که آسان تر می توان بر آن بالا رفت .

سروان سوزرلند و سر . اوزلی و سرهنگ داری و سر . رابرت کریپورتر و یارن - دوید و فلاندن و مونی از جمله سیاحان اروپائی اند که در این قرن بر آن بالا رفته اند . سه رواق طاق دار در عقب آن است که هر کدام حاوی قبری است و سرپوش های سنگی قبرها را شکسته یا برده اند . هیچ کدام از مقبره ها مگر قبر داریوش که بدون شک قدیم تر از همه است کتیبه ای یا اثری که هویت آنها را معلوم سازد ندارد و هیچ دلیل درستی هم در دست نیست که سه تن جانشین داریوش یعنی خشایارشا و اردشیر اول و داریوش دوم آنها را فراهم ساخته باشند و یا اینکه بتوان گفت که این قبرها در چه زمانی بنا شده است .

نمونه مصری - از میان همه مقبره‌های هخامنشی تنها این چند قبر شاهی وضع و شکل مذهبی دارند. در تخت جمشید پادشاه به کاخ یا تالار بار ورود و یا برای تقدیم شدن درود و احترامات از ناحیه بندگان خویش جلوس می‌کند. در بیستون



سوپن و چیارمین آرامگاه‌های شاهی

به مناسبت پیروزی بر سرکشان مدعی خاندان خود جشن برپا میدارد و از هر دو بابت به درگاه خداوند توانا سپاسگزاری می‌نماید، ولی در این مورد خاص به کاری متضمن نثار و قربانی سبادت می‌ورزد.

وی که وجودی مزدا پرست است سرور جهانیان، ولی بنده پیشگاه اهورامزدا است. از جهت انتخاب محل آرامگاه و ترتیب دفن و آرایش خارجی مقبره متناسب با دعاوی قرین قدر و جلال پادشاهی خاندان هخامنشی است که هنوز با گذشت ۲۵۰۰ سال در گوش ما طنین انداز عظمت مقام شاهنشاه بزرگ است. در میان مقبره‌های شاهی که من در دیارهای مختلف جهان دیده‌ام کمتر دستگاهی پرداخته دست آدمیزاد بوده و در هیچ کجا نیز مانند این قبور نفوذ طبیعت مؤثر و جالب توجه نبوده است. در اینجا ناگزیر وجه مقایسه‌ای با مقبره‌های سنگی مصر واقع در

تب' پیش می‌آید از این لحاظ بایستی که آرامگاه‌های نقش رستم و تخت جمشید مستقیماً زیر تأثیر و از روی نمونه‌های جلگه نیل ساخته شده باشد.

بطوری که دیده‌ایم قبر کوروش در آرامگاه برجسته و رفیعی قرار گرفته است. این موضوع که کمبوجیه به چه وضعی دفن شده است اطلاع درستی در دست نیست. اما داریوش بنا بر تجربیاتی که اسلاف او از سفر رزمی مصر به دست آورده بودند و از روی اطلاعاتی که مصری‌ها داده بودند و شاید هم حضور استادانی از آن دیار مقبره‌ای نیک برانزده بر پا ساخته است و در حالی که دسترسی به آن برای ابنای بشر خالی از امکان نیست باز آنرا چنان فراهم ساخته است که همواره نمودار عظمت جاودانی وی باقی بماند.

در اینجا هم وجه تشابه و هم دلیل تفاوت به نظر می‌رسد. پادشاهان هردو کشور در مقبره‌هایی که بوسیله رنج و کار بسیار افراد بشر و با هزینه گزاف فراهم آمده است در سینه کوه مدفون شده‌اند تا جنازه آنها دستخوش لطمه و گزند واقع نشود، اما در حالی که اجساد مومیائی مصری در محلی که دور از نظر و دسترسی انسان نهاده شده بود و در نتیجه آراستگی آن فقط به قسمت داخلی مقبره محدود گردیده است و غرض هم این بوده است که چشم بشر بار دیگر بر آن نیفتد، شرع و آئین زردشتی با جهد و اهتمام تمام عظمت قدر و مقام شهریار متوفی را به رخ اهل عالم می‌کشد و اگر نمونه‌ای مصری مورد علاقه و کنجکاوی باشد بهتر است آنرا در میان مقبره‌های جلگه نیل و صخره‌های بنی حسن جستجو نمود، نه در راهروهای طاقدار ساخته و پرداخته جلگه آرامگاه پادشاهان.

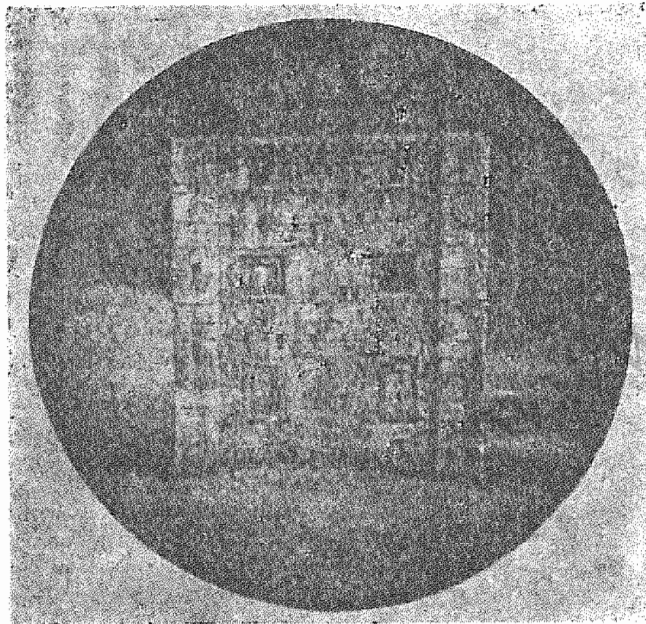
شرع و آئین زردشتی - در این جا قهراً این پرسش پیش می‌آید که چگونه است پادشاهانی که کیش زردشتی داشتند طرقدار و بانی مقبره‌هایی شده‌اند که به هیچ وجه با موازین معروف منع و نهی این آئین درباره دفن کردن جسد سازگار نیست؟ درقبال این سؤال وارد، سعی خواهیم کرد جوابی بدهم. نخست باید این نکته را در خاطر داشت که اوستای معروف زمان ما فقط از دوره نخستین پادشاه

ساسانی اردشیر بابکان (۴۰ - ۲۲۶ میلادی) تدوین یافته است و اجرای تام و تمام قواعد زردشتی بر ضد تدفین خواه از راه سوزاندن جسد یا به خاک نهادن آن که سبب آلودگی عناصر اصلی و نیمه الهی طبیعت می شود فقط از آن موقع مرسوم و مجری شده است.

در عهد داریوش اثر و نفوذ کیش اوستائی به همان اندازه نبود که بعداً پیش آمده است و شاید هم مقررات آنرا به نحو تام و تمام درباره طبقة مغ هاسرعی میداشتند. باری فرمانروائی که یکی از مدعیان شخصی خویش را از میان پیروان آن کیش بر انداخته بود لابد زیر بار قواعد ناهنجار آن طبقه نمی رفته است. جسد سوزانی، چنانکه هرودوت نقل می کند چون باقدر و حرمت عناصر خداوندی منافات داشته منع شده بوده است. پارسیان بی اندازه سبهوت شده بودند وقتی که شنیدند کمبوجیه جنازه آمازیس را به آتش کشیده بود. نهادن جسد در دخمه که طعمه پرندگان شود از قدیم مرسوم بود و در مورد افراد عادی استخوان مرده را به قصد پیش گیری از پراکندگی، مومیائی و سپس دفن می کردند و همین نحوه تدفین اتباع خویش را سلاطین در مقبره های سنگی انجام می دادند و بدین طریق بود که این رفتار تجاوز نمایان نسبت به آئین مزدآپرستی در زیر سایه و اثر نام خود او وقوع یافته بوده است.

می گویند آتشگاه بود - مقابل قبرهای شاهی سومی و چهارمی در نقش رستم برآمدگی نیمه ساختگی دیده می شود. در روی آن محل روبروی مقبره چهارمی که در انتهای غربی است ساختمان چهارگوش خاصی است که غرض از بنای آن مورد اختلاف نظر است، ظاهراً اروپائیان به استناد دلیل زردشتی ها یا آتش پرستان چون درون این ساختمان از دود آتش سیاه شده است در سراسر این قرن آنجا را آتشگاه پنداشته اند. اهالی محل در دوره های مختلف گاهی آنجا را کورنی خانه (کرنای خانه؟) یا تقاره خانه و زمانی هم کعبه زردشت نامیده اند که نام اولی ناشی از عادت ابلهانه کلانی است که روستائیان ایرانی در تسمیه اسامی و اصطلاحات دارند و عنوان ثانوی نیز تکرار همان سنت و روایی است که اشاره کرده ام.

این بنا شامل برجی است چهارگوش که طول هر ضلع آن ۲۳ پا و نیم است و از جرزهای سفید سنگی که با مرمر قابل اشتباه است ساخته شده است. ارتفاع آن از کف واقعی که در زیر خاک پنهان و قسمتی از آن بعد از حفاری پانزده سال پیش بوسیله معتمدالدوله والی فارس خالی مانده است ۳۰ پا است. سه جبهه



آرامگاه (به غلط نامیده شده آتشگاه) در نقش رستم

این بنا پاك و سفید است، ولی تورفتگی هائی دارد که مثل قاب پنجره یا طاقچه است و در آن تخته سنگ سیاه گذاشته اند و جمعاً شش تا است. دو پنجره زیرین مستطیل و وسطی مربع و پنجره های فوقانی هم مربع، اما قدری کوچک تر است که در زیر گچ بری دندان داری واقع است که در گرداگرد رأس بنا دیده می شود و سطح نما هم از چندین حفره و روزنه یک شکل خاصی پوشیده شده است که

هر کدام از یک تا چهار پا طول و پنج پا و نیم پهنا و یک پا و نیم عمق دارند و ظاهراً این حفره‌ها و طاق‌ها به قصد تزئین بوده است.

جبهه چهارمی که مقابل مقبره شاهی است و از همان جا می‌توان به داخل بنا رفت درگاهی دارد با ارتفاع شش پا و عرض پنج پا و در اصل شانزده پا بلندی داشته و حالا تا دوسوم این مقدار از کف زمین بالاست و سابقاً با پلکانی به رأس آن می‌رفته‌اند که اطاقی در آنجاست به مساحت ۱۲ پا مربع و ۲۸ پا ارتفاع. کف اطاق را با تخته سنگ‌ها فرش کرده‌اند و سقف صاف آن هم با دو قطعه سنگ فرش شده است، ولی قسمت خارجی، طاق ضربی دارد و چهار تخته سنگ در آنجا به کار رفته که یکی از آنها را زلزله اوایل این قرن ازجا کنده است. قسمت زیرین برج بسیار محکم بنا گردیده و بعضی از سنگ‌ها را به احتمال گنج‌یابی کنده‌اند.

از قرار معلوم درگاه بواسطه سقوط سنگی که بر محوری متکی بوده مدتی مسدود مانده و خط و شیار آن هنوز دیده می‌شود و آقای دیولافوا کشف نمود که بر کف اطاق قسمت لیزی بوده که با کمک چرخ، اجناس سنگین را می‌توانستند به داخل بکشند. اینها مشخصات عمده برج مزبور است که در آن حوالی منحصر به فرد نیست چنانکه در مورد محلی بنام زندان در پاسارگاد ساختمان مشابهی بوده است، اشاره نموده‌ام.

برج سومی در دامنه کوه پیر مرد واقع در یازده میلی جنوب شرقی فسا است.

غرض از ساختمان آن چه بوده است؟ - اینک رسیدگی این مطلب پیش می‌آید که آنرا برای چه قصد و منظوری ساخته بودند. از لحاظ من تردیدی نیست که آتشگاه نبوده است، زیرا که هیچ گونه شباهتی به آتشکده‌های ایران و یا آنچه بر سکه‌ها دیده می‌شود ندارد. تازه چه مقصودی ممکن بود از برافروختن شعله‌های مقدس در آن مکان تاریک زندان مانند که درز و راهی به هوای آزاد نداشته است در میان باشد؟ فلانند و کست تصور نموده بودند که این طاق شاید برای حنوط پاشیدن و آماده ساختن جنازه پادشاه قبل از نهادن آن در مقبره که

روبروی همانجا بوده به کار می‌رفته است. اگرچه در مورد دیگر دلایلی در اثبات این عقیده اظهار نمودم که نعلش کوروش را موبیائی کرده بودند باز در هیچ‌جا و کتابی نخوانده‌ام و یا در خود اوستا اثری نیست که دال بر صحت این قول و رعایت و رواج چنین رسم و قاعده‌ای باشد و بر فرض هم چنین مقصودی درین بوده چرا در جای تاریک و مسدود که انجام منظور در آنجا خالی از اشکال و محظور نبوده بایستی این کار شده باشد.

رالینسن گمان کرده است که شاید آنجا خزانه شاهی بوده است. این مطلب هم حدس است که دلیل استواری در تأیید آن نمی‌توان یافت، چون معلوم نیست که چرا گنجینه‌های شاهی را به جای داخل شهر که به گفته دیودور^۱ در همان جا هم بوده در جوار مقبره‌ها قرار داده باشند. با آنکه چنین خزانه‌ای در پاسارگاد وجود داشته است به چه سبب در نوبندجان نیز آنرا ساخته باشند.

دیولافوا نظری را که بیشتر مقرون به حقیقت می‌نماید اظهار نموده است که آنجا آرامگاه بوده و جنازه پادشاه را موقتاً در آنجا امانت می‌نهادند تا تحلیل برود سپس به آرامگاه ابدی که در صخره مقابل بود انتقال می‌دادند. اما باز می‌توان گفت که دلیل و شاهدهی برای وجود چنین رسم و کاری در دست نیست و بدین طریق حکم اوستاهم در باره عرضه داشت جنازه در فضای آزاد مجری نمی‌گردیده است. بعلاوه این برج به هیچ وجه شباهتی به دخمه چنانکه دیده و یا تعریف شده است ندارد.

اکتشاف خود دیولافوا نیز اگر صحیح باشد (من بدبختانه این موضوع را قبلاً نشنیده بودم تا در محل، اقدام به تحقیقاتی کرده باشم) نظریه دیگری درباره طرز تدفین دائمی بوسیله کشاندن چیزی سنگین و یا خود تابوت به داخل آن غرفه اظهار کرده است، هر چند که فعلاً علامت و اثری در این زمینه به نظر نمی‌رسد، لذا من چنین استنتاج می‌کنم به شرحی که قبلاً اشاره نمودم شباهت آنرا با مقبره‌های لقیه (لیکیه) تأیید می‌نماید که این دستگاه و آنهائی که در پاسارگاد و نوبندجان

وجود داشته مقبره‌ای متعلق به شاهزادگان بوده است و شاید هم نمونه‌ای از شیوه تدفین بسیار قدیمی به شمار می‌رفته که بعد از ساختن مقبره‌ای که به فرمان داریوش فراهم شده از بین رفته است.

آقای پروکه حرفش خوشبختانه در تأیید نظر این جانب است دلایل بیشتری اظهار و استنباط می‌نماید که زندان در پاسارگاد بطوری که آقای دیولانوا گمان کرده است مقبره کمبوجیه پدر کوروش بوده به همان نحو، نظیر آن در نقش رستم نیز قبر هیستاسب پدر داریوش بوده است.

آتشکده - پیش از آنکه سر انجام با حسین کوه تودیع کنیم آثار دیگری نیز هست که باید مورد توجه قرار داد و دوتا از آنها به هیچ وجه خالی از اهمیت نیست و در انتهای غربی رشته کوه به آن برخورد می‌کنیم و آن در بر آمدگی تخته سنگی منحصر به فرد دیده می‌شود که حجاری کرده‌اند بدون اینکه پایه یا سر ستونی داشته باشد.

ارتفاع آن پنج پا و نیم و قطر آن یک پا و نیم است و معلوم نیست که به ساختمانی تعلق داشته و شاید هم اثر یاد بود یا نذری است. در نزدیکی همانجا بر بالای صخره محوطه‌ای چهارگوش و مسطح هست که بوسیله پلکان به آنجا بالا می‌روند و گمان می‌رود که دخمه بوده است. در شصت قدمی آن مکان در زاویه تخته سنگی در جهت شمالی دو آتشکده دیده می‌شود که وجودشان قابل تردید نیست با اندازه‌های متفاوت پهلوی هم بر رأس صخره‌هایی که تا کف جلگه ۱۳ پا ارتفاع دارد، کنده شده‌اند.

یکی از آنها دارای پنج پا و نیم دیگری پنج پا ارتفاع است، جناحین آنها بی‌شبهت به طاق نیست و در هر گوشه هم ستونی به نظر می‌رسد و بر نوک آن محلی شبیه به سنگر دیده می‌شود که جای سوخت بوده است، با یک پا پهنا و هشت اینچ عمق و البته کاملاً از آن قبیل آتشکده‌ها نیست که در حجاری‌ها و یا بر سکه‌ها دیده می‌شوند و بعید است که این دو اثر از قدیم‌ترین یادگارهای مزدا پرستی

در ایران باشند. موریه می‌نویسد که قدری جلوتر از آنجا چند روزنه و پنجره هم دیده است به اندازه‌های مختلف، اما یک طرح و شکل و کتیبه‌ای نیز در بالای آنهاست که در فرو رفتگی کوه کنده شده است. من متوجه آن نشدم، ولی کربورتر که دیده بوده، کتیبه‌ای وجود نداشته است.

۴ - خرابه‌هایی که در جلگه مانده است - تا اینجارسیدگی خود را درباره انبیه و آثار سمت شمالی جلگه مرو دشت تمام کرده‌ایم و به طرف پلکان و عمارت بزرگی که هدف فعلی ما است رهسپار شده به شرح داستان برجستگی پایدار آن می‌پردازیم و در سر راه آثاری را که در خارج از حوزه خود تخت جمشید و مشتمل بر سه اثر است مورد توجه قرار می‌دهیم.

در جلگه سمت شمالی پلکان در نیمه راه بین نقش رستم و تقریباً روبروی نقش رجب بنائی از سنگ سفید یا جرزهای عظیم که هر کدام ده پا طول و چهارپا ضخامت دارد در دو طبقه دیده می‌شود که مرتبه تحتانی لبه‌ای به اندازه دویا جلوتر از طبقه بالا دارد. سطح طبقه فوقانی سی و هفت پای مربع و ارتفاعش از سطح جلگه هشت پا است و اهل محل آنرا تخت رستم و گاهی تخت طاوس می‌نامند و عنوانی است که مأخذ و مفهوم درستی ندارد و در ایران معمولاً به غالب خرابه‌های قدیمی اطلاق می‌شود.

حدس زده‌اند که شاید آنجا پایگاه آتشکده‌ای بوده، اما این حرف به هیچوجه قابل تأیید نیست. در نیم میلی پلکان در سمت شمال و نزدیکی صخره‌ها یک درگاه سنگی با سر در و دیواره‌های سنگی هست که پیکری روحانی را در ردای بلند بالای سردر به صورت برجسته‌ای کنده‌اند، شبیه به آنچه در سردرهای تخت جمشید و در خرابه قصر ابونصر در نزدیکی شیراز دیده می‌شود. خرابه سومی چندین سال است که از بین رفته، ولی محل آن هنوز معلوم است و سیاحان سابق از کمپفر تا لویرن و دیگران از آن اسم برده‌اند و جا دارد ذکر آن را از آن به میان آید و آن تک ستونی است که برپایه‌هایی در سمت جنوب غربی جلگه تخت جمشید قرار-

گرفته و شاید از بقایای ساختمانی باشد که از بین رفته است و ایلات صحرانشین آنرا فرو انداخته‌اند تا از میله‌های فلزی که در آن به کار رفته استفاده نمایند.

ع - تخت جمشید - سیرو بررسی‌ها اکنون ما را به خود ایوان و کاخ رسانیده است که با خرابه‌های حوالی آن بیش از دو قرن پیش به این طرف همان تخت جمشیدی شناخته شده است که اسکندر تسخیر کرد و طعمه آتش ساخت و در پنجاه سال اخیر هم بنا بر کتیبه‌هایی که بر آثار آن دیده می‌شود همان بناهایی است که نخستین پادشاهان هخامنشی برپا ساختند.

این مسئله تاریخی که آیا واقعاً همین کاخ و بناها بود که سردار مقدونی به آتش کشیده و آنجا واقعاً قلعه و ارگ تخت جمشید بوده است که عده‌ای از نویسندگان قدیم شرح و بسط وافعی راجع به آن باقی گذاشته‌اند و اینکه آیا کارهای ساختمانی‌اش تمام و کامل شده بود و به چه وضع و ترتیبی دچار آسیب و انحطاط گردید مطالبی است که جوابش را تا انجام تعریف خرابه‌های کنونی که از این راه اطلاعاتی در دسترس ما خواهد افتاد به تأخیر خواهیم انداخت و همچنین مطالب فنی و هنری که از این آثار استنباط می‌شود و فقط قسمتی از آن تا به حال روشن گردیده است مثلاً از آن جمله این مطلب که طرح و منشأ ایوان و تالارهای آن از کجا اقتباس شده است و اصل و نوع و مقصود و کیفیت سنگ تراشی و کنده - کاری که سراسر این ابنیه را مزین نموده و آن بناها و آثار متعدد با چه هدف و منظور ساخته شده‌اند در موقع خود یعنی هنگامی که زمینه وافعی برای استنباط و قیاس فراهم شده باشد مورد توجه قرار خواهد گرفت. اما می‌توانم این مطلب را بی‌درنگ عنوان کنم که نظریه فرگسون^۱ دال بر اینکه کاخ‌های تخت جمشید به دو منظور ساخته شده است: یکی مقاصد دولتی و دیگر جنبه روحانی که مبتنی بر نیایش مذهبی بوده است که در بحث فعلی ما مورد تأیید واقع نخواهد گردید و در واقع از هیچ منبع و مقامی نیز حمایت و دفاعی در باره آن سراغ ندارم و اصلاحبرانم که چگونه و بنا بر چه دلیل و برهانی ممکن بود چنین نظریه‌ای

پیدا شده باشد. این جانب آن دستگاه‌ها و ابنیه را بطوری که هست یعنی شامل مجموعه‌ای از تالارهای شاهی و کاخ‌ها که مختص رشته‌های گوناگون زندگی تشریفاتی پادشاه کبیر بوده است بیان خواهم کرد.

چگونگی ورود - از پوزه به قصد تخت جمشید رهسپار شدم. از کنار پرتگاه و قسمت حجاری نقش رجب عبور نمودم و روبه جنوب در جهت کوهی که در عقب تخت جمشید، کوه رحمت معروف است و (سابقاً شاه‌کوه نام داشت) پیش رفتم بعد از بیست دقیقه در سمت چپ صحنه بزرگ که با ابهت تمام در کنار کوهپایه نیک استوار می‌نمود و بر سطح خود جرزها و ستون‌های خراب را جا داده بود و با تصاویر آن قبلاً آشنا بودم از دور نمایان گردید. این راه ورود به صحنه از جانب شمالی است.

در زاویه شمال غربی ارتفاعاتی محاذی صحنه هست که از آنجا بدون اینکه از پلکان بزرگ ورودی استفاده شود می‌توان به ایوان عظیم وارد شد. پلکان در فاصله هفتاد قدمی این نقطه واقع و در گوشه‌ای از جبهه اصلی که مقابل پهنای ورودی در سمت مغرب است ساخته شده است، چون این کلام را به خاطر داشتم که پلکان آقدر هموار می‌نماید که آدم سواره هم قادر است از آن رفت و آمد کند، از این روحانیه صحنه را تا جلو پلکان خراب سیر و سواره از آن عبور کردم و در مرتبه بالا در محلی قبل از سر در کاخ خشیارشا که جرزهایی با سرگاو دارد پیاده شدم.

ایوان - زیر سازی تخت جمشید مشتمل بر ایوان بزرگی است با سه ضلع متساوی که در کوه پایه بنا گردیده است و دامنه کوه را با کف زمین هم سطح کرده‌اند تا عملیات معماری آسان شده باشد و سپس با جرزهای سنگی عظیم ساختمان و نما سازی شده است که شامل ایوانی است قائم، ارتفاع آن به تفاوت از بیست تا تقریباً پنجاه پا از سطح جلگه است. محور بنا در واقع از شمال غربی به جنوب شرقی است، اما به منظور سادگی و تسهیل سن آنرا شمالی جنوبی حساب می‌کنم از این جهت طولش ۱۵۲۳ پا و عرضش از شرق به غرب ۹۲ پاست.

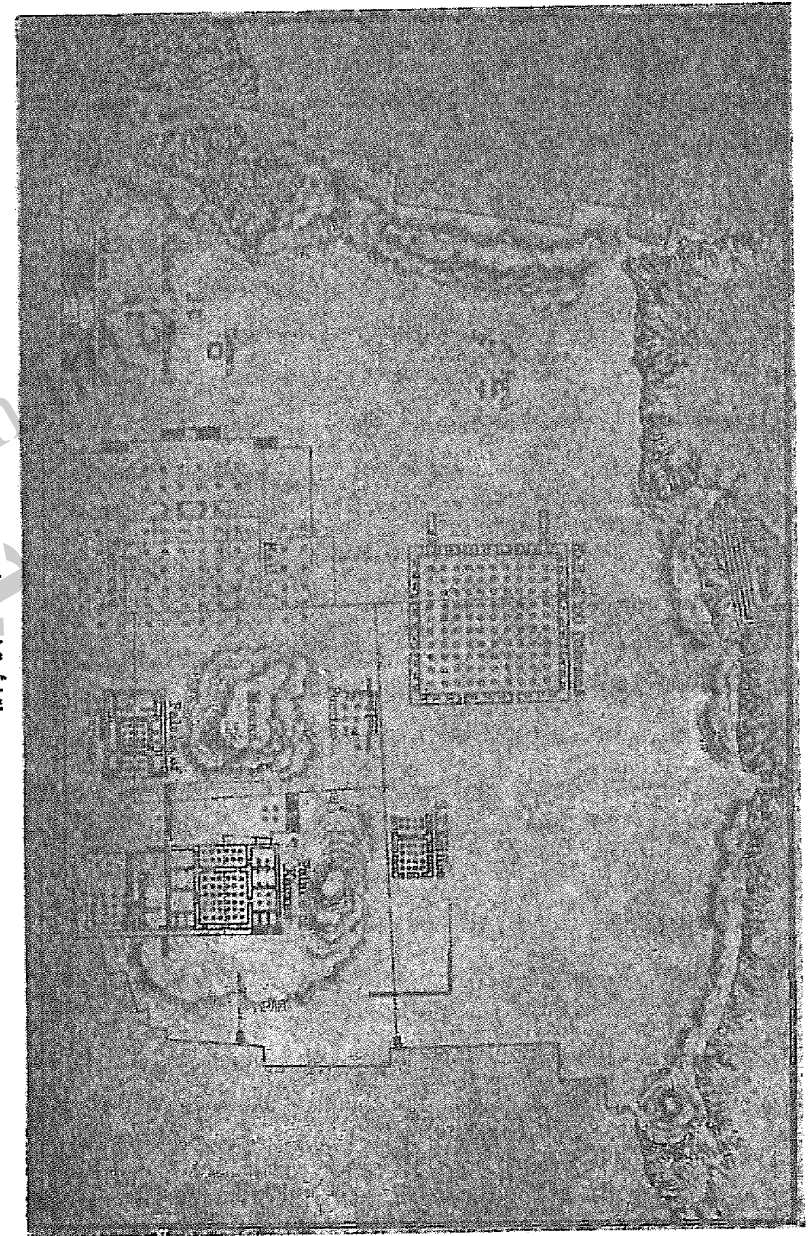
اثر صخره اصلی در چند جا بر سطح ایوان دیده می‌شود و همچنین بی‌اندازگی‌های آن به همین علت اصلی خواه برای آراستگی خودش و خواه برای ایوان‌های مختلف یا سطحی که بناهای متعددی در آنجا ساخته شده است.

در واقع یکی از پلکان را در ایوان مرکزی از کوه اصلی کنده‌اند و مخزن آبی نیز در کوه حفر شده است و پس و پیش رفتگی کوه را از روی سلیقه و صنعت با انطباق دادن وضع خارجی بنا و آراستگی نما از همه سمت و بخصوص در جبهه شمالی دیوارها با جرزهای سنگی بزرگ که غالباً افقی و گاهی قائم قرار داده‌اند ترکیب یافته و خیلی زیبا و پاکیزه کار گذاشته شده است، باساروج یا سیمان درزگیری نکرده‌اند، بلکه با بست‌های فلزی بهم مربوط ساخته و با قیر گرفته‌اند. بعضی از ستون‌ها تا پنجاه پا طول و شش تا ده پا ضخامت دارد. در اصل گچ بری و دیواره در گرداگرد ایوان وجود داشته و بر آراستگی آن از سمت جلگه می‌افزوده است. این ملحقات به کلی از بین رفته است.

در دیوار جنوبی چهارکتیبه به خط میخی هست دوتا به زبان پارسی باستان، یکی عیلامی و یکی هم آشوری و حاکی است که از داریوش کبیر است و بنا بر رسم و شیوه‌ای که درکتیبه‌های مقبره‌ها نیز دیده‌ایم وی اهورامزدا را نیایش می‌کند و کشورهای قلمرو و اتباع خویش را بر می‌شمارد و بارگاه خود را در پناه عنایات پروردگار قرار می‌دهد.

کف ایوان بزرگ با آنکه از سنگ شکسته و زیاله و در بعضی جاها نیز با خاک و شن انباشته شده بود باز پیداست که به چهار حوزه تقسیم شده بوده است که هم ناشی از وضع کوهستانی آنجا و هم بنا بر طرح و نقشه معماری است. کوتاه‌ترین و کوچک‌ترین، ایوان باریکی است در سمت جنوب با صد و هشتاد پا عرض و در حدود بیست پا ارتفاع از سطح جلگه و چنین می‌نماید که هیچ وقت ساختمانی نداشته است.

در سطح ثانوی درگاه خشیارشا با سرستون گاونر است، قدری در عقب آن تالار صد ستون است که ارتفاع آن سی و پنج تا چهل پا از کف جلگه است



نقشه تالار چشم‌بدر

سپس ایوان دیگری است که ده پا از سطح کاخ خشیارشا بالاتر قرار گرفته و بالاخره در ارتفاع مجدد ده پا ایوانی است که در آنجا کاخ‌های داریوش و خشیارشا بنا گردیده بوده است.

باچه ساخته اند؟ - تمام این بناها و خود ایوان و دیوارهای خارجی را از یک جنس ساخته‌اند. ترکیب پاکیزه و رنگ آمیزی عالی و درخشندگی بسیار بناها بعضی‌ها را به این تصور انداخت که مرمر در آنها به کار رفته است، اما بعضی دیگر قسمت‌های مختلف را جدا و بواسطه رنگ سنگ‌های چخماق و سپاه درجه بندی کرده‌اند. دو قرن پیش، لویرن و نیبور نیز در قرن گذشته این خطا را حقاً خاطر نشان کردند. جنسی که هر یارد مربع از حجاری و تیشه کاری و روسازی بناهای تخت جمشید را تشکیل داده و در واقع به نظر من همه آثار دوره هخامنشی بدون استثنا با آن ساخته شده است، سنگ کوهستانات خود ایران است.

مقبره‌های شاهی با همین سنگ حجاری شده و اعلامیه سرورانه بیستون نیز بر همین سنگ‌ها منقور گردیده و قبر کوروش هم با آن بنا شده است. این سنگ که از جهت جنس و ظاهر به مرمر شباهتی دارد مناسب ترین جنسی بوده که آسان فراهم می گردیده است. رنگ های گوناگون آن که بسته به تابش نور تغییر می یابد برآستی حیرت انگیز است. گاهی مانند برف سفید، گاهی سرخ فام در بعضی جاها تیره و غالباً خاکستری است و هرگاه کاملاً صاف و تمیز شود کبود می نماید. تردیدی هم نیست که این جنس را از کجا آورده بودند، چون از وضع و ظاهر کوه رحمت پیداست که سنگ را از کجا کنده‌اند و هنوز تخته سنگ و سنگ پاره‌های درشت برای تیشه کاری یا حمل در آن حوالی ریخته است و سنگ ریزه نیز در سراسر دامنه دیده می شود و شاید هم به دلیل عمده همین و فور ماده اصلی بوده که تخت جمشید را در آن محل برپا کرده‌اند، زیرا که احتیاجی در حمل سنگ به جاهای دور دست نبوده و کارگران سنگ را از کوه کننده و تراش نموده و به محل بنا می برده‌اند.

دورنما - از صد و پنجاه سال پیش ایرانیان این آثار را تخت جمشید خوانده‌اند. نام قبلی آن که تا قرن چهاردهم نیز ذکر آن دیده می شود و هنوز هم متداول است چهل منار بود که بواسطه ستون‌های عظیم تالار خشیارشاست که در اصل تعداد آن خیلی بیشتر از حالا بوده و طی قرون رفته رفته کم تر شده است. عدد چهل به طوریکه ذکر شد رقمی تمام و از روزگار قدیم علامت کثرت است و شاید هم سابقاً ستون‌ها به همین تعداد بوده. گاهی نیز عنوان هم ریشه چهل و هزار ستون داشته است.

هربرت در سال ۱۶۲۷ نوشته بود که منظره ایوان او را به یاد کاخ ویندزور در شهر اینتن انداخته بود، در صورتی که به نظر من اصلاً شباهتی قیامین آنها نیست و در همه عالم جز آثار بعلبک در سوریه (فعالبنان . م) بنائی که به راستی با تخت جمشید قابل مقایسه باشد سراغ ندارم. تشبیه کردن آن با بناهای سنگی یا ارگ که در آتن قدیم و پرگاس بوده و فعلاً در سالزبورگ و کونیک شتین بر بالای کوه هست چندان درست نیست، زیرا که کاخ‌های تخت جمشید بر صفا در جلگه بنا گردیده که بواسطه حوالی صاف و هموار و ساورای کوهستانی کوه رحمت دیدگاه ممتازی نداشته است.

در واقع به عقیده من جهانگردان در باره عظمت ساختمانی و اهمیت دور نمای تخت جمشید اندکی راه مبالغه پیموده‌اند. هنگامی که در جلگه مرودشت به طرف آن پیش می رویم از دور چندان برجسته نمی نماید و شاید حتی در موقعی که عمارت‌های اطراف آن برپا و استوار بوده باز وضع حدود و حوالی اش مانع برجستگی آن می گردیده است.

فقط وقتی که در مقابل ایوان و آثار کاخ‌های ویران قرار می گیریم عظمت آن در ذهن انسان اثر می کند، از این رو بعید نیست که بعضی مسافران در نظر اول احساس نوییدی نمایند، اما شخص هر چه بیشتر در میان آن آثار سیرو درنگ نماید تحسین و شگفتی اش دوچندان می شود و رفته رفته با تجسم آبادانی و شکوه تخت جمشید اصلی در ذهن ما به همان صورت و هیبتی که در زمان داریوش و

خشیارشا بوده جلوه گر می شود ، آن گاه در می یابیم که دستگاه شاهنشاهی برتر و برازنده تر از آن به دست انسان بنا نشده بوده است .

پلکان بزرگ = متناسب با حواشی غریب و وضع و ترکیب ساختمانی ایوان کاخ بطور کلی پلکان بزرگ که در واقع یگانه وسیله دسترسی و ورود به کاخ - هاست نبایستی که در وسط، بلکه تقریباً پهلوئی جهت شمال غربی ساخته شده باشد . دیواره مقابل ایوان را عمداً تورفتگی داده اند و در دهنه ای که بدین ترتیب پیدا شده است در یک نگاه دوردیف جلب توجه می کند که به طرفین راست و چپ انحراف یافته است و هر کدام دارای پنجاه و هشت پله است ، در رأس هر یک از این دورشته پاگردی هست که به یکدیگر ملحق می شود .

این رشته ثانوی یا فوقانی که هر کدام چهار و هشت پله دارد (مجموع کل ۲۱۲ پله) پاگردی مرکزی با هفتاد پا طول که سطح آن با سر ایوان برابر است و در اینجا از سطح جلگه سی و چهار پا بالا تر است، منتهی می گردد .

چنانکه قبلاً هم اشاره نمودم پله ها بسیار کوتاه و فقط دارای چهار اینچ عمق است با بیست و دو پا و نیم عرض و پانزده اینچ پهنا ، چندین پله و بنا بر توجه او زلی شانزده تا هفده تارا بریک صخره کوه تراشیده اند . با در نظر گرفتن . . ۲۴ سال تأثیرات هوا و حوادث ، باز روی هم رفته به وجه حیرت انگیزی محفوظ مانده است .

دستگاه پلکان به عقیده من از ارکان ضروری کاخ های هخامنشی به شمار می رفته است . من با نظر بعضی از سیاحان هیچ موافق نیستم که متفقاً آنرا از بهترین پلکان موجود در جهان پنداشته اند . پلکان کاخ پیروپلا در آتن هر چند که از روی سبک و سلیقه متفاوتی ساخته شده ، باز به عقیده این جانب خیلی برازنده تر می نماید . در بناهای هم سبک وردیف تخت جمشید باید گفت که پلکان بزرگ کاخ های سارگن و سناخریب در نینوا بیشتر جالب نظر بوده است .

موضوع قابل توجه این است که نه در پلکان و نه بر دیوارهای ایوان کتیبه یا اثر دیگری دیده نمی شود و تاریخ ساختن پلکان را هم قطعاً نمی توان

دور نمای تخت جمشید از سمت مشرق



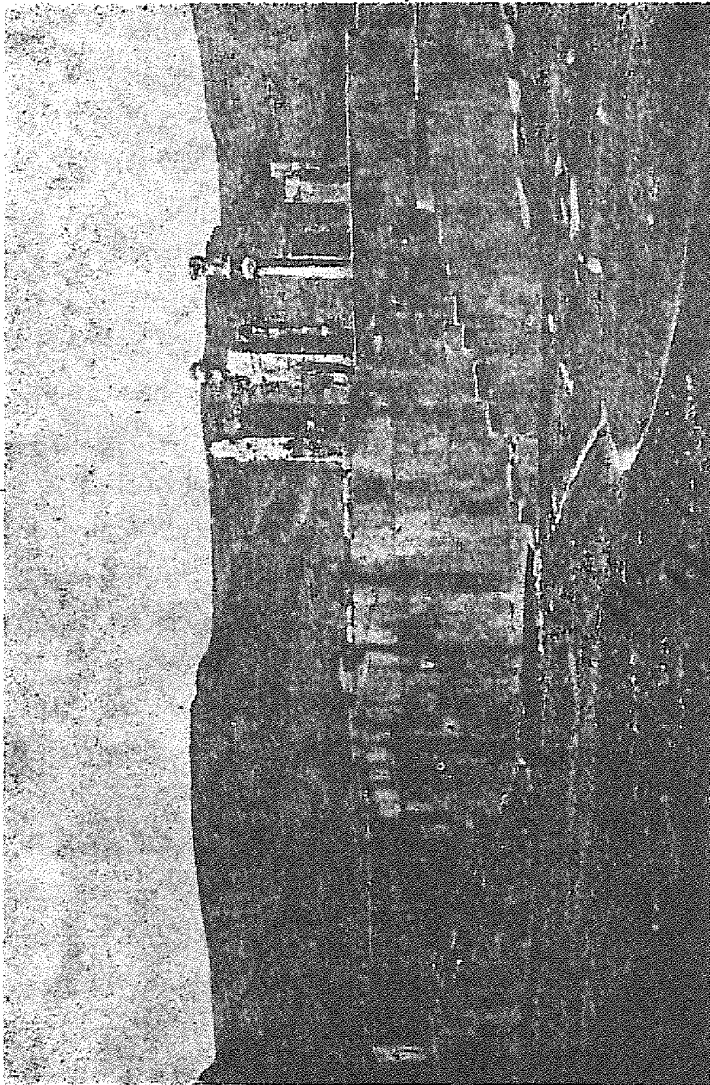
معین کرد ، ولی چون راست به کاخ خشیارشا منتهی می شود بعید نیست که در زمان او ساخته شده باشد ، هر چند که ابنیه قدیم تر داریوش هم لابد پلکان داشته است .

رواق خشیارشا - درست در مقابل و به فاصله چهل و پنج پا از رأس پلکان خرابه های هیبت آمیز ساختمانی است که از روی مضمون کتیبه های میخی که بر آن است رواق یا شاه نشین خشیارشا بوده ، این بنا شامل سه قسمت است: یکی دروازه عظیم که باستون هائی از پیکر گاونر آراسته و رو بروی جلگه واقع است ، دیگر تالار داخلی که سقف آن بر چهار ستون بزرگ قرار داشته و باز دروازه مشابهی که به طرف کوه باز می شده است .

از بنا و نما و عظمت آن و همچنین متن کتیبه می توان اطمینان داشت که این ساختمان مختص موارد تشریفاتی و مخصوص ورود به تالار بزرگی بوده که همین پادشاه قدری آن طرف تر در آنجا ساخته بوده است . آنچه در این درگاه بیش از هر چیز دیگر جلب نظر می کند این است که اثر بارزی از هنر دوره هخامنشی است که از صنعت قدیم تر آشوری سایه دارد و شاید هم از تالار نمرود یا خرس آباد اقتباس شده باشد و بر آن هیولای دو گاو دیده می شود که دو قدم جلو آنها رویه تماشا گیر دروازه حجاری گردیده ، درحالی که پاهای عقبی بر خلاف وضع آرامی که پاهای جلو دارند با هیبت تمام به پیش بلند شده است .

جهانگردان سابق این حیوانات چهارپا را ستون های سنگی یک پارچه پنداشته بودند در صورتی که با دقت وافی ملاحظه خواهد شد که مرکب از چهار سنگ جدا گانه است . اندازه آنها ارتفاع هیجده پا و طول نوزده پا است با جمع کل ارتفاع و دروازه که این پیکره ها در قسمت پائین آن است سی و پنج پا و طول بیست و یک پا و ضخامت شش پا و عرض راهرو بین آنها دوازده پا است .

سر حیوان که در طرف راست تماشا گراست پاک ازین رفته و گردن حیوان در طرف چپ باقی است ، اما قسمت جلو آن به طوری محو شده که قابل تشخیص



پلکان اصلی

نیست. برگردن حیوان بندی از گل آویزان و بر سینه و پاهای جلو هر دو حیوان و شانه‌ها و یال و کفل موهای پیچان افشان است. سیاحان سابق سعی نمودند که این دو حیوان و حیوانات مشابه آن بر دروازه‌های شرقی را درست مشخص سازند، اما تردیدی نیست که وضع و شکل آنها به گاو نر شبیه است و از وقتی که فلاندن و کست سر یکی از گاوها را از زیر خاک در آورده‌اند جای شبهه‌ای باقی نمانده است. عضلات بدن حیوان و شکل و هیبت صورتی آنها حاکی از حالت مبارزه جوئی غرور آمیز و بلند پروازی و نیرواست.

کتیبهٔ خشیارشا - در بالای پیکرهٔ گاو نر بر قسمت داخلی دیوارهٔ دروازه بر هر دو طرف دو لوحه منقور گردیده است به سه زبان که پیداست سخنان خشیارشاست و آن بدین شرح است: آهورامزدا خدای بزرگ است که زمین را آفرید، که آسمان را آفرید، که مردم را آفرید، که به افراد شادمانی داد، که خشیارشا را پادشاه کرد، پادشاه یگانه از میان شهریاران بسیار و یگانه فرمانروا از میان فرمانروایان بشمار، پادشاه این سرزمین بزرگ و پهناور فرزند داریوش شاهنشاه هخامنشی. خشیارشا می‌گوید با عنایت آهورامزدا این دروازه را برای مردم همهٔ کشورها ساختم و آن است که پدرم ساخته است. هرکاری که در دیده زیباست به یاری پروردگار آهورامزدا ماکرده ایم. خشیارشا می‌گوید آهورامزدا مرا حفظ فرماید و پادشاهی مرا نگاه دارد آنچه من کردم و آنچه پدرم کرد آهورامزدا نگهبان آن باشد».

یادگاری‌های سفر - از کتیبهٔ افتخار آمیز یادبود مزبور بیشتر جهانگردان به عقیدهٔ من با احساس ملال و بیزارگی به خط و اثر سیاحان اروپائی دوره‌های پیش که نام خود را بر دروازه و گاهی نیز بر پیکرهٔ سنگی گاو یادگار گذاشته‌اند عطف توجه می‌نمایند. باید اذعان کنم که من اهل این قبیل کارهای احساساتی نیستم، ولی ساختمانی که به آن وضع یأس آور ویرانه است با چنین کاری از قدر و اعتبار آن چیزی نمی‌کاهد، بلکه به نظر این جانب در اثر یادگاری‌های سیاحان نامی گذشته که گاهی بادست خود نوشته‌اند بیشتر جالب توجه می‌شود، همان کسانی

که همهٔ مسافران طبقهٔ هوشمند تخت جمشید خواه و نا خواه بانام ایشان به همان اندازه اسم خود خشیارشا آشنا می‌باشند. افرادی که بانوشته‌های خویش ذهن هزاران نفر از هموطنان خود را که شاید هیچ گاه قدم به سرزمین ایران نمی‌گذاشته‌اند روشن و بر خوردار ساخته‌اند. بنابراین بدون احساس خشم و بیزاری و بلکه باخشودی سرشار بود که من در آنجا باحروف درشت نام جان ملکم نمایندهٔ مختار را به تاریخ ۱۸۰۰ و سروان ویلیام کمپبل^۲، سروان جی کول بروک^۳، جی. بریجز^۴ و در زیر اسامی مزبور نام سر. هارفرد جونز^۵ و به تاریخ ۱۸۰۹ جیمز موریه^۶، ا.ج. ویلوک^۷، تی. شریدن^۸، جی. سوزرلند^۹ و سروان جان مکدونالد را به سال‌های ۱۸۰۸ و ۱۸۱۰ و ۱۸۲۶ دیدم^{۱۰}. بردیوار سمت راست نام استانی^{۱۱}، نیویورک هرالده و به سال ۱۸۷۰ گویینو^{۱۲}، تکسیه^{۱۳}، لایوردونه^{۱۴}، ف. لاگیش^{۱۵}، به تاریخ ۱۸۴۰ سی. جی. ریچ. ای. تایلر، ای. استورمن و ای. تود و همچنین اعضای هیأت نمایندگی ملکم در سفر دوم به سال ۱۸۱۰ که از جملهٔ ایشان ا.ج. الیس^{۱۶}، ستوان موتنایت^{۱۷}، ستوان لیندزی^{۱۸} و ستوان پوتینگر^{۱۹} و اس. مانستی نمایندهٔ اعزامی با همراهانش در سال ۱۸۰۴. قدیم ترین نامی را که متوجه شدم به تاریخ ۱۷۰۴ بود بین آن دوره و زمان اخیر باید اسامی کارستن نیور، ۱۷۶۵ و دبلیو فرانکلین ۱۷۸۷ یاد شود.

تالار مرکزی - در عقب دروازهٔ ورودی پیکرهٔ دو هیولادوتا از چهارستون بسیار بلند با سرستون سه بر، قرار دارد که در تخت جمشید و تالار خشیارشا و تالار

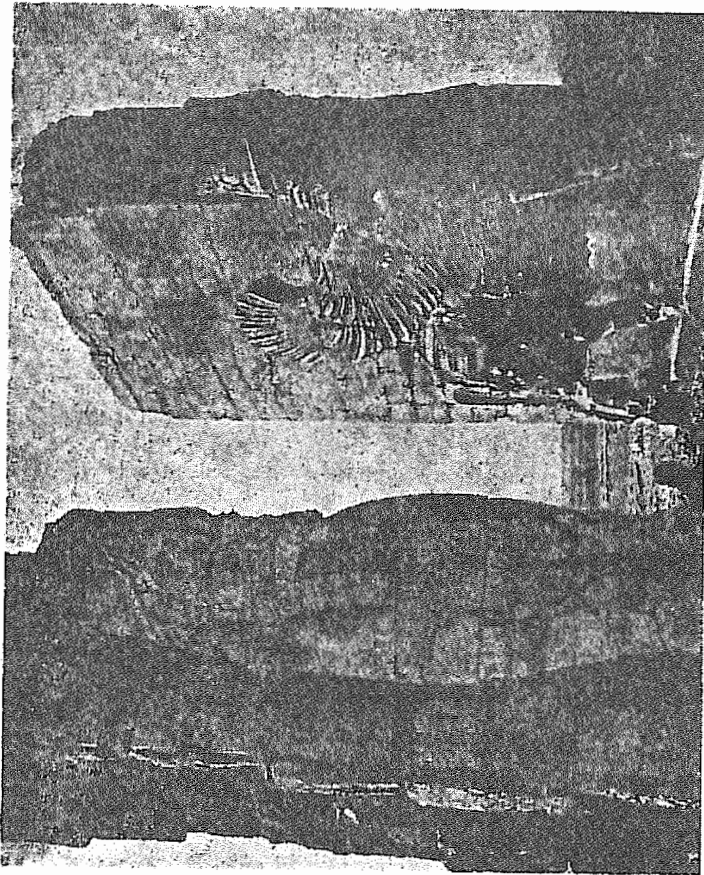
۱ - سرجان ملکم نویسندهٔ تاریخ ایران و حاکم بمبئی. ۲ - W. Compbell. ۳ - J. Colebrook. ۴ - مترجم کتاب فرشته. ۵ - که بعداً سر. هارفرد جونز بریجز شد. ۶ - نویسنده‌ای که نامش بارها تکرار شد، وی نویسندهٔ حاجی بابا و در تهران کاردار سفارت بوده. ۷ - بعداً سر. ا.ج. ویلوک در تهران کاردار سفارت. ۸ - T. Sheridan. ۹ - J. Southerland. ۱۰ - بعداً سر. جان مکدونالد کی نروزی مختار در تهران و مؤلف یادداشت‌های جغرافیائی راجع به ایران. ۱۱ - Stanley. ۱۲ - کنت دو گویینو سیاح و کاشف آفریقا که به عنوان خبرنگار روزنامه به ایران آمده بود. ۱۳ - کنت دو گویینو وزیر مختار فرانسه در تهران و نویسندهٔ کتاب «سه سال در آسیا». ۱۴ - مؤلفی که نامش چندین بار ذکر شده نویسندهٔ کتابی در باب ارمنستان. ۱۵ - Ph. Laguiche. ۱۶ - الیس نمایندهٔ انگلیس در تهران. ۱۷ - بعداً ژنرال سر. موتنایت. ۱۸ - بعداً سر. لیندزی بیتون. ۱۹ - سیاح بلوچستان بعداً سر. ا.ج. پوتینگر.

صد ستون و تالار اردشیر درشوش نیز هست. آنچه از این چهارستون مانده چهل و شش پا ارتفاع دارد و در اصل سقف تالار مرکزی یا کاخ با هشتاد و ذویا مساحت بر آن قرار گرفته بوده است. ستون دست چپ دارای سه جرز است و بریدگی های آن که سی و نه تا است با هم یکسان نیست شاید زلزله استوانه ها را از جا کنده باشد. ستون دومی دست راست پائین افتاده و قطعاتش در خاک اطراف فرورفته است. وضع ستون دست چپ هم کم و بیش از همین قرار است. در زبان شاردن هر چهار ستون برپا بود. استولزه تصور کرده بود که سر ستون ها کله اسب داشته ولی به نظر من برای این نظر او دلیلی نیست و سر ستون ها مانند دیگر بناهای هخامنشی سرگاو داشته است.

دروازه دومی - این تالار به دروازه دیگری یا رابط که در جبهه شرقی است مربوط می شود. دروازه دومی هم ستون های عظیم سنگی بر طرفین با دو هیولای گاو، رو به سمت کوه دارد، ولی وضع و ترکیب آنها با آنچه در جبهه غربی است متفاوت و بیشتر به آثار آشوری شبیه است. بدنه و پاهای گاو نر بسیار قوی و خیلی جالب نظر است و برشانه های آنها به سبک آشور، بال دیده می شود با پرها که ظریف و زیبا در برجستگی هائی ظاهراً زوال ناپذیر منقور گردیده است.

حیرت انگیز آن است که این هیولا صورت انسان دارد، اما یوسیله کلنگ عناصر مخرب وضع و ترکیب آنها خراب و از حال واقعی خارج شده است، ولی ریش تاییده انبوه برسینه ستر آن نمودار است و از بنا گوش ها گوشواره آویزان ورشته های زلف روی چهره محو گردیده آدمی و بر سر آنها نیز نیم تاج بلندی است که پرهائی در نوک آن است و دسته های مدور به صورت شاخ در جلوسر به نظر می رسد.

این منظره مهیب از دیر باز توجه سیاحان را جلب نموده بود چنانکه دکتر فرایر عالی قدر شرحی در این باره نوشته است. اما اینکه چرا سر ستون های با سرگاو به طرف جلگه، ولی ستون های بال دار با قیافه انسان که مهیب تر می نماید رو به کوه واقع شده است مطلبی است که پیش از این محل اعتنا و بحث واقع نشده



عجاری برای ایران کاخ خشایارشا

است و معلوم نیست که دلیلش روزی کشف شود و یا به چه علت این دو دروازه بزرگ را در دو انتهای تالار داخلی ساخته‌اند. به نظر نمی‌رسد که بحشی در این مورد ضرور باشد.

فرگسن تصور می‌کرد که آنجا بطوری که در تورات هم مندرج است تالار دادگاه بوده، ولی من تصور می‌کنم بامنش و روش سخت شاهواری که سلاطین هخامنشی در باره جلال و عظمت مقام پادشاهی داشته و از ذکر آن در کتیبه‌ها نیز فرو نگذاشته‌اند حاضر شده باشد تا این درجه با اتباع خویش محشور و قرین شده باشند. بنا بر این من آن رواق را فقط ورودیه برازنده‌ای به کاخ و تالارهای بار که در عقب آن واقع شده است تلقی می‌کنم چنانکه نظیر آن در لوکسور و کرناک هم بوده است.

آب انبار - در طرف چپ یا شمالی رواق خشیارشا در صخره طبیعی تا سطح ایوان مخزن آب بود. در آنجا پایه‌های ساختمانی که از بین رفته است دیده می‌شود، بابدنه واحدی که ستون‌های بی‌شمار داشته است و در آثار دیگر نویسندگان ندیده‌ام که متوجه این موضوع شده باشند. در سمت دیگر یا جنوبی دروازه مخزن یا آب انباری بوده که بنا بر قول باکینگهام ستون‌های بزرگی داشته که بینینگ نوشته است از صخره واحدی در آورده بودند، اما به طوری که از یادداشت‌های خودم استنباط می‌شود در خود کوه‌کنده شده بوده است و دیوارهایی داشته که سه پا از کف زمین بالاتر است و از قرار معلوم بوسیله مجراهای زیرزمینی آب به آنجا می‌آورده‌اند که در این باره بعداً شرحی ذکر خواهم کرد و آن برای آبیاری یا جلوه باغی که بین رواق و تالار بار خشیارشا بوده به کار می‌رفته است.

کاخ خشیارشا: پلکان - اینک به عمارت دیگر نزد یک می‌شویم که بدون شک رکن عمده مباهات و افتخار تخت جمشید اصلی به شمار می‌رفته و ستون‌های آن طی قرون وسطی، عنوان چهل منار به آن داده است و بقایای آن نیز هنوز برازنده‌ترین آثار دوره فرمانروائی فرزند داریوش محسوب می‌شود.

در فاصله پنجاه و چهار یارد از رواق خشیارشا در طرف جنوب و محور طولی ایوان به پلکانی بس عالی بر خورد می‌کنیم که زیباترین آثار حجاری آرایشی زمان هخامنشی و اثری نیک ممتاز در ردیف برج و بناهای مصری و سر درها و عمارات معابد یونانی و دیواره‌های باقشش و نگار محراب‌های بزرگ بودائی و نماهای غربی کلیساهای گوتیک و مایه امتیاز تخت جمشید از خرابه‌های دیگر است و معماری عهد داریوش و جانشین‌های او را از لحاظ عظمت و مزیت پایه و مقام جداگانه‌ای می‌دهد.

نمای ایوان برجسته حجاری شده که تالار بارشاهی در آنجاست، هفتاد و دو یارد استداد دارد. ارتفاع اصلی از کف پائین یازده پا و نیم است و سر در بزرگ در آنجا واقع شده است. بوسیله چهار ردیف پله به رأس آن می‌رسند که دورشته آن از کناره ایوان به سمت پاگردی در وسط آن مربوط می‌شود و دوردیف دیگر از دو انتهای شمالی و جنوبی به جانب ایوان بالا می‌رود. هر ردیف سی و یک پله دارد که پانزده پا و نیم طول و چهارده اینچ عمق آن است. وقتی که به زودی ملاحظه خواهد شد که از این پلکان به محلی که تالار شاهنشاه بوده می‌رفته‌اند دلیل بنای چهار رشته پلکان مزبور را که وسیله رفت و آمد آسان برای گروه‌های متعدد جهت تقدیم درود و هدایا فراهم می‌ساخته در خواهیم یافت و می‌توان استادی و همچنین هوش و دانائی معمار آثراتحسین و ستایش فراوان نمود.

حجاری‌ها - بر دیوار جلو پاگرد میانه که محل تلاقی رشته پلکان متفاوت است، حجاری‌هایی است از نوع و اندازه‌های خاص که هم از لحاظ حسن تأثیر ممتاز و هم متناسب با بقیه‌کننده کاری هاست. در وسط صفحه‌ای مستطیل دیده می‌شود که از قرار معلوم برای نقش و حجاری پیش بینی شده بود، ولی آن کار ناتمام مانده و این یکی از شواهدی است که نشان می‌دهد حتی در روزگار قدیم سلاطین هخامنشی نیز مانند جانشین‌های متأخر خود به اتمام آنچه اسلاف ایشان شروع کرده بودند اعتنائی نداشتند. در سمت راست سه

پاسدار مسلح با سپر و نیزه و در طرف چپ هم چهار تن مشابه دیگر با قلاب کمر و پیروی صفحه خالی مزبور ایستاده‌اند.

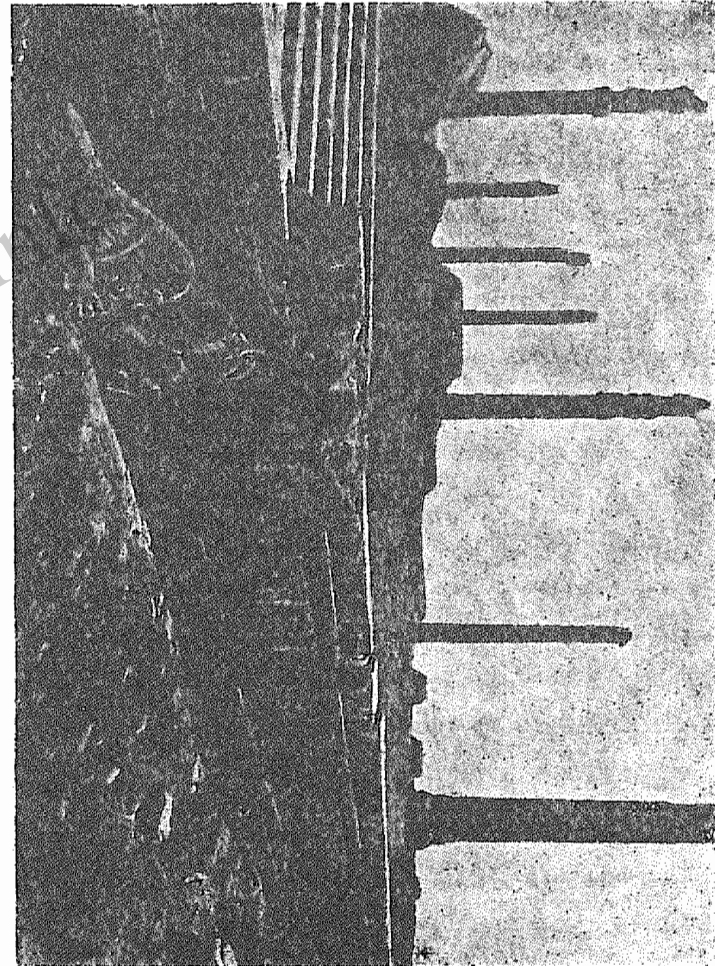
در عقب سر این افراد روی دیوار پیکره گاوی هست که بر پا خاسته با شیری که چنگال و دندانهایش در ران گاو فرو رفته گلاویز شده است. چون این تصویر در جاهای متعدد در پلکان تخت جمشید دیده می شود جادارد تحت بررسی مختصری درآید.

بعضی از نویسندگان معنای خاصی برای این تصویر تصور کرده اند مثلا لیارد می نویسد پیروزی شیر بر گاو و فتح خورشید یا رکن حرارت بر آب یا عنصر برودت است. با آنکه وجه تناسبی بین گاو و رطوبت متصور است به نظر من هیچ وجه قیاس و ارتباطی مابین شیر و خورشید نیست.

بعضی ها نیز بین آن صورت و هنگامی که خورشید وارد مدار نوروز می شود ارتباطی تصور نموده‌اند. عده دیگر هم گفته اند که آن جدال گاو و شیر نمودار مبارزه بین اهورامزدا و اهریمن یا نیکی با پلیدی است و شیر علامت نیروی درهم شکن و مخرب است.

جواب این حرف آن است که در هیچ یک از بنای تخت جمشید پیروزی براهریمن را منقوش نساخته‌اند، به احتمال قوی آن پیکار فقط جنبه نمونه و تصویر دارد که بر غالب دیوارهای تخت جمشید بین پادشاه و هیولای مهیب که مدعی و رقیب تخت و تاج او است دیده می شود و شیر علامت پیروزی شاهانه و گاو نشانه نیروی کلان و مهیب، اما مقهور است.

مراسم در نوروز - حال به مطالعه دیوار اصلی آن محوطه تخت و بلندی می پردازیم که تصاویر برجسته تشریفاتی آن کلیدی است که بدان وسیله می توان پی برد که چه نوع مراسمی در آنجا معمول می شده است. در سه خط طولانی از هر دو طرف راست و چپ تا کنار پلکان آخری صف‌هایی دیده می شود، ولی ارتفاع کامل ایوان بعدها نقصان یافته و قسمت بالای تصاویر صدمه و شکست دیده و فقط نیمه پائین بدن باقی مانده است.



پلکان شمالی و صحن تالار خشیارشا

در هر انتها و گوشه که در اثر الحاق پله‌ها ایجاد گردیده باز همان پیکر شیر و گاو به نظر می‌رسد. دسته‌هایی که در انتهای شرقی است با آنکه چندین قرن در زیر خاک مانده بوده باز تازگی حیرت انگیز درخشانی دارد.

بعد از آن حاشیه سه گوش لوحه‌هایی برای کتیبه پردازی آماده شده بود که بنا بر مفاد یادداشت‌های خودم قسمت طرف چپ سائیده و محو گردیده، ولی کتیبه سمت راست به خط میخی در نیایش پروردگار اهورامزدا و ذکر نام خشیارشا، شاه بزرگ و شاهنشاه فرزند داریوش پادشاه هخامنشی است.

از این لوحه در سه صف افرادی که اشاره نموده بودم و قد هر کدام بالغ بر سه پاست به جانب مرکز روان‌اند. دسته دیگرهم از طرف مقابل این نقطه در حرکت‌اند. این دوردیف به صورت بارزی دو طبقه از افراد را نشان می‌دهد، آنها که در طرف چپ‌اند بانیزه و اسلحه و ادوات موسیقی با ارابه و اسب به وجه نمایانی درباریان و پاسداران شاهنشاه‌اند، دسته دیگر در طرف راست به قسمت‌های جزء تقسیم و به اندازه و شبیه درختان سرو حجاری شده‌اند. از قیافه و لباس ایشان پیداست که به اقوام مختلف تعلق دارند با چیزهایی که در دست دارند یا همراه می‌برند از قبیل گاو والاغ و گوسفند و شتر و میوه و ظروف و جواهرات و زیورآلات و بطور کلی هدایا مربوط به تقدیم درود و نیایش اتباع شاهنشاهی است و تردیدی باقی نمی‌ماند که این تصاویر راجع به مراسمی است که هر ساله در کاخ‌های شاهی معمول می‌گردیده است.

در مواردی که شاهنشاه در فصل مساعد و مطلوب بهار به تخت جمشید می‌آمده است تا گزارش مأموران خود را استماع کند و احترامات و خراج اتباع خویش را دریافت دارد به همان وضع و حالی که در بناهای پارتنون^۱ در آتن هم با شکوه و جلال محدودتری منقوش شده است.

ستون‌ها - اینک که در مرتبه فوقانی ایوان هستیم به جالب توجه‌ترین آثار خارجی آن ویرانه‌ها نزدیک شده‌ایم که به گفته شاعر:

ستون‌های سنگ خارا که روزگاری سر بر آسمان و کاخ جمشید را در پرسیپولیس استوار داشت، حال بنای ویرانه عظیم او با پله‌های شکسته در کناره کوه سرنگون فرو افتاده است. اما همه آن ستون‌ها هم به طوری که دستگاه عکاسی گواه است فرو نیفتاده‌اند و با وجود خراب‌کاری‌های پلیدانه هنوز خوشبختانه ستون‌هایی هست که از گزند زمانه مصون مانده و هر چند آسیب فراوان دیده‌اند و منظره غم‌انگیزی دارند باز طرح و چگونگی اصلی آن ابیه را در نظر ما روشن می‌سازند و مشتمل بوده است بر تالار مرکزی با شش ردیف ستون که هر ردیف خود شش ستون داشته با رواق‌های پیش آمده‌ای که سه سمت شمالی و شرقی و غربی دارای دو رج ستون و هر رج هم شش ستون و جمعا با هفتاد و دو ستون بوده که در حال حاضر سیزده ستون بر جاست.

هر نقشه و طرحی که (از جمله نقشه‌ای که به دستور این جانب تهیه شده بوده است) من دیده‌ام تمام ستون‌ها در جای اصلی خود نمودار نیست، در چندین جا پایه‌های ستون‌ها هنوز محفوظ مانده و قطعات شکسته در نزدیکی آنها از هر طرف فرو ریخته است.

سطح درونی این پایه‌ها که در اصل به یکدیگر متصل بود مثل روز اول نرم و صاف مانده و سوراخ بست‌ها که آنها را به هم می‌پیوسته است هنوز دیده می‌شود. از استوانه‌هایی که به صورت کم و بیش مصدوم معلوم است و یا آثار ویرانی که در آن حوالی است نیک آشکار می‌گردد که در این دستگاه ستون بندی نیز دو سبک کار عهد هخامنشی رعایت شده است.

در رواق جلو و تالار مرکزی ستون‌ها در بالا از سه استوانه ترکیب یافته و به دو نیمه سرگاو منتهی می‌شده است که گردن خالی آنها مثل رواق خشیارشا تکیه گاه گچ بری بوده است. ستون‌ها شامل سه قطعه سنگ بوده، اما در رواق‌ها استوانه ساده‌تری دارای سر ستون سرگاو به کار رفته، ستون‌های چهار جریزی بیشتر دیده می‌شود هر چند که در سر همه ستون‌ها نیز یکسان سر ستون گاو به کار نبرده‌اند، بلکه سر اسب افسانه‌ای که شاخی برپیشانی داشته است دیده می‌شود.

هر هفتاد و دو ستون بدون استثنا شیاردار و دارای ارتفاع متساوی بوده ستون‌های تالار مرکزی پایه‌های چهارگوش و ستون‌های رواق پایه‌گرد مزین داشته‌اند، شبیه ستون‌های پریپلیا (درآتن) که گفته‌اند مانند گل (نیلوفر آبی) بوده که وارونه شده باشد، اما شباهت بیشتری به زنگ ناقوس داشته که با برگ‌های دراز آراسته و معکوس بر زمین نهاده باشند.

اندازه و ابعاد - رواق‌های خارجی ۱۴ پا طول و ۲۸ پا عرض و با تالار مرکزی ۷۱ پا فاصله دارند، ولی بین رواق‌های مزبور چهار ساختمان یک پارچه فرعی است که معلوم نیست به چه منظوری بنا شده است، سپس به تالار مرکزی وارد می‌شویم که در زیر و حوالی آن فلاندن و کوست آثار و مجراهای زیر زمینی یافته‌اند ابعاد خارجی این تالار که بدون شک مایه اصلی اقتضار تخت جمشید بوده است از هر طرف ۱۴ پاست که تقریباً پنجاه یارد می‌شود که می‌توان متناسباً آنرا با تالار کرناک جلگه نیل مقایسه نمود و به نظر من بایستی که از لحاظ استادی و هنر، ساختمان والاتری بوده باشد، زیرا که با وجود عدم تناسبی که در ستون‌ها دیده می‌شود و فقدان حجاری‌های متعددی که روی ستون‌های مصری را زینت داده است نمای خارجی این تالار بی‌پیرایه‌تر و بنا بر این از منظره معابد توت‌مس نمایان‌تر است.

مسئله دیوارها - در تالار خشایارشا دو مسئله مهم که حل آن بیشتر بر حدسیات نویسندگان مبتنی بوده است نه اطلاعات و تحقیقات محلی روبرو می‌شویم: یکی موضوع دیوارهاست و دیگری مسئله سقف. آیا تالار مرکزی با دیوار محصور شده بود و یا رواق‌ها بوسیله دیوار ارتباط و شکل کثیرالاضلاع بزرگی داشته‌است. فرگسون چنین گمان می‌کرده است. وی در اطراف تالار و طرفین ایوان دیوارهایی تصور نموده که با خشت خام به ضخامت هیجده پا ساخته شده بود با پنجره‌ها و طاقچه‌ها نظیر آنچه در کاخ داریوش هم بوده است و در انتهای هر ضلع نیز پاسدارخانه ساخته بودند، اما تا آنجا که من اطلاع دارم این مطلب هم صحیح است که در

هیچ نقطه دیگر در ایوان یا سایر جاها رواق‌هایی که از دستگاه مرکزی که به دلیل ساختمانی با آن مربوط است کاملاً جدا شده باشد دیده نشده‌است، از این رو قول اصلاحی کوست و شی پیه^۱ را با تردید باید تلقی نمود.

از جهت دیگر چنین به نظر می‌رسد که بیشتر بناهای صفت تخت جمشید دیوار داشته و با آنکه قسمت‌هایی که با گل و خشت ساخته شده بود ناپدید شده است پایه‌های سنگی و قاب پنجره و طاقچه‌ها در همه جا دیده می‌شود، در صورتی که در تالار خشایارشا کمترین اثری از پنجره و طاقچه و درگاه نیست که به نظر من دلیل غیر قابل ردی است که هیچ‌گاه از این قبیل چیزها با ترکیبات سنگی در آنجا ساخته نشده بوده است و قابل تصور هم نیست که روزگاری در آنجا بوده و بعداً به کلی از بین رفته باشد.

فرگسن جواب این مسئله را به این نحو داده است که فقط دیوارگلی با روکار کاشی میناکاری داشته است، اما هیچ‌گونه اثری در تأیید این نظریه به دست نیامده و معلوم هم نیست که چگونه پایه‌های سنگی را در همه دیوارها به کار برده بودند، مگر در این تالار، بعلاوه دیوارهایی با وضع و ابعاد مزبور این تالار را از حالت و هیبت خاص خود می‌انداخته و شاید هم طرح معماری آنرا مختل می‌ساخته‌است.

ظاهراً هیچ‌کس انکار ندارد که این تالار بطوری که از حجاری‌های آن بر می‌آید تالار بار عظیم و تالار شاهنشاهی یا تختگاه شاهنشاه بوده است. در آن شاه نشین، وی بر تخت و در زیر سایبان به همان قسمی که در دیگر کاخ‌ها نیز بوده است و شرحش خواهد آمد جلوس می‌نموده تا ابداعش او را تماشا کنند و شاهنشاه نیز آنها را دیده باشد و افراد مردم در رواق‌ها و از میان ستون‌ها فراهم می‌آمدند تا درود و احترامات خویش^۲ را به پیشگاه وی تقدیم دارند.

در چنین محل و با چنین وضع و حالی فضای کافی و نور فراوان به منظور سهولت حرکت و دیدار ضرور بود و عظمت و سطوت وجود شاهنشاه در خور کتمان

نبود، بلکه برخلاف، کمال ابراز و درخشندگی را ایجاد می نمود که بدین ترتیب اسباب دیگر برای کم و بیش کردن نورویس و پیش نمودن خلق مورد نمی یافته است.

این بساط و کار در مشرق زمین سابقه بسیار قدیم داشته است و مفتاح اسرار دیرین اکنون در زیر نظر خود ما است، چون در همین تالارها و ایوان های بی در و دیوار پادشاهان متأخر ایران از شاه عباس به این طرف چنانکه در فصل تهران و اصفهان ملاحظه شد خود را به اتباع خویش نشان می داده اند و جلو این تالارها را فقط با پارچه گرانبها و پرده می پوشانیده اند و اگر این شاهد بارز جدید هم به حد وافی مایه اقتناع نباشد می توانیم روزگار بعید را که مقارن زمان تخت جمشید بوده و شواهدی معتبر که از آن عهد و زمانه باقی مانده است در نظر بیاوریم یعنی به شوشان یاسوزا که کاخ زمستانی همین شهریاران در آنجا بوده و بناهای سنگین تر ایشان را ما در اینجا تحت بررسی داریم، توجه نمائیم.

در همه جا باغچه سرای شاهی پرده های سفید و سبز و آبی باند های ممتاز کتانی و ارغوانی و گاهی نیز حلقه های نقره و ستون های مرمر داشته است، بنابراین بدون اینکه به صورت قطع ضرورتی برای قول نظریه هر یک از دودسته صاحب نظران فرانسوی باشد که نامشان یاد شده است و یا رد قطعی این موضوع که دیوارهایی، تالار مرکزی را با حواشی ستون بندی ارتباط می داده است باز به عقیده من قول ایشان در زمینه کشف حقیقت از آنچه نویسندگان انگلیسی گفته اند بیشتر مقرون به صواب است و آن دستگاه عظیم در هنگامی که خشیارشا مراسم دربار با شکوه خود را آنجا برگزار می نموده بهر وضع و صورتی که بوده با آنچه فرگسن فرض و عنوان کرده است کمترین شباهتی ندارد.

سقف - استدلال مشابهی نیز راجع به این موضوع پیش می آید که در اینجا یا دیگر عمارت های تخت جمشید مسئله سقف چه صورتی داشته است. جای شک نیست که در این مورد نقطه های خالی در ستون های دو سر و زیانه جرزه های زاویه در چند بنای دیگر به منظور جادادن سر تیرها بوده است و این

سقفها به هیچ احتمالی سنگی نبوده است، زیرا که ستون ها چندان محکم و یا بقدر کافی نزدیک هم نبوده که قادر به نگهداری وزن آن باشد و هیچ قسم نمونه ای هم از این نوع سقف یافته نشده و چنین چیزی به هیچ وجه با سبک معماری زمان تطبیق نمی کرده است.

از جانب دیگر بنا بر قول مورخان یونانی بخصوص کیتوس کورتیوس احتمال قوی آن است که سقف بناهای تخت جمشید از چوب سرو آزاد بوده و شاهد این فرض آثاری است که در خود ایوان به دست آمده بوده است و تختة سرو را به خاطر حفاظت بانوعی برچسب گلی می اندودند، چنانکه بواسطه ضرورت اقلیمی همین کار طی قرون در ایران سابقه و رواج داشته است. اما چون دلیل قاطع در این باره به دست نیامده است ترجیح می دهم که از اظهار نظر قطعی خواه مثبت یا منفی خودداری نمایم و به همین علت نیز فرض بی پروای فرگسن را در باره سقف اثنیه هخامنشی رد می کنم.

تنها وسیله مقایسه و تشابه به نظر او حجاری بالای مقبره شاهی در نقش رستم و عقب تخت جمشید بوده که برسقی مانند برآمدگی و نمای کاخ های مجاور آنجاست که نقشی از پادشاه در حال دعا و نیایش هست و بر کرسی یا جایگاه دو طبقه ای ایستاده است. وی این صحنه را تقلیدی از عمارت های غیر مذهبی ایوان پنداشته و به حدی هم راه مبالغه پیموده که اظهار داشته است تردیدی وجود ندارد که مانند مقبره، بناهای تخت جمشید هم طبقات متعدد داشته اند. ولی کمترین دلیل و برهانی برای تأیید این قول در میان نیست.

کاخ داریوش - وقتی که از تالار خشیارشا از سمت شمال به طرف جنوب پیش می رویم از همان راهی که اکثر مسافران هم می روند و جای پا دیده می شود، در طرف جنوب به بنای دیگر که کوچک تر، ولی کامل تر است می رسیم که مطابق کتیبه هائی که همانجاست به کاخ داریوش شهرت یافته است. این بنا شامل تالار مرکزی است دارای شانزده ستون در چهار ردیف و هر ردیف هم چهارستون با ایوانی که هشت ستون در دو برج در جبهه غربی دارد و آثاری که ظاهراً علامت



سپارزه شاه با جانور افسانه‌ای - کاخ داریوش

اطاق‌هایی است که در عقب آن ساخته شده بود. این تنها بنای روی صدفه است که در جبهه جنوبی است و پلکان در طرفین آن ساخته شده که مدخل عمده کاخ به شمار می‌رفته است. بعداً پلکان سومی نیز بر آن افزوده شده بود و همچنین مدخل دیگری هم در سمت غربی مقابل کناره ایوان اصلی و جلگه سرودشت است. برای هر مسافری که مثل من از طرف شمال وارد می‌شود این راه طبیعی ورود است و بنابراین بنا را از سمت عقب به طرف جلو سیر و قدم به قدم آنرا تعریف می‌کنم.

مدخل جناهی = تمام این بنا بر صدفه‌ای که از تالار خشیارشا تقریباً ده پا بلند تر است واقع گردیده، ابعادش ۱۳۲ پا طول و ۹۶ پا عرض است. وقتی که از پلکان دو پهلوی جبهه غربی بالا می‌رویم کتیبه‌ای که قسمتی از آن پنهان است بر دیوار ایوان مشاهده می‌شود و روی دیوار مقابل پلکان که در اینجا هم پیکره شیر و گاو و در طرفین آن هست لوحه‌ای است دارای کتیبه‌ای که نیک محفوط مانده و حاکی است که آن پلکان را اردشیر سوم صد و پنجاه سال بعد از ایجاد آن بنا اضافه کرده است. بر بالای پله‌ها از درگاهی عبور می‌کنیم که دیواره‌های آن شاید در اثر زلزله کج و به طرف یکدیگر خم شده است.

از میان رواقی عبور نموده به درگاه دوم و از آنجا هم به تالار مرکزی وارد می‌شویم. سنگ‌های طرفین این درگاه (که گویا مانند دروازه دیگر بوسیله اردشیر اصلاح و تعمیر یافته است) پیکر دیگری از جدال شاه با هیولا (گاهی گاو نر یا اسب افسانه‌ای شاختار یا شیرو یا عنصری مرکب از همه این علامات مختلف) حجاری شده است.

در همه این نقش‌های برجسته پادشاه با متانت کامل و بی‌دغدغه خاطر به سبک خشک یک نواخت خنجری در شکم هیولانرومی کند و حیوان از جلو وی بر کفل به عقب می‌افتد و شاه شاخ او را آرام در چنگ می‌گیرد.

تالار مرکزی = بواسطه ساختمان این راهرو (که شاید بعداً افزوده شده است) فقدان هم‌آهنگی در نقشه بنای تالار مرکزی به نظر می‌رسد، وسعت آن

پنجاه پای مربع است و با چندين جرز سنگی حجاری شده بزرگ متمایز و بواسطه بی حفاظی تقریباً سیاه شده است و چنین می نماید که آن جرزها از یکدیگر جدا بوده و در سراسر حاشیه شاید قسمت اصلی بنا را تشکیل می داده است .

بعضی از این جرزها که بزرگ تر و بلندتر است در درگاه به کار رفته با گچ بریهای شیاردار برآمده و جرزهای کوچکتر را برای نفوذ نور سوراخ کرده و یابه عنوان طاقچه ساخته بودند که هنوز هم درخانه های ایرانی متداول و جای اسباب و لوازم خانگی است .

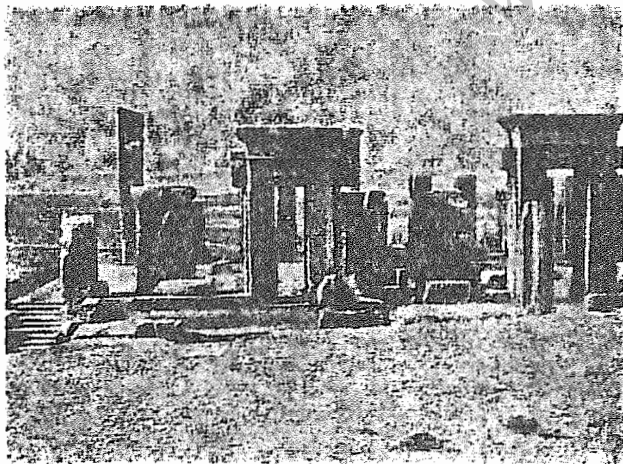
در سمت شمالی تالار دو درگاه و دو طاقچه است در جهه شرقی یک درگاه و سه طاقچه و در طرف جنوبی که مدخل اصلی است یک درگاه و چهار پنجره و بر این دروازه تصویر دسته جمعی متداول دوره هخامنشی را حجاری کرده اند ، به این صورت که شاه از کاخ در حال خروج است و دو تن از ملازمان چتری بر سر او نگاه داشته اند .

روبروی آنجا بنای دیگری باشانزده ستون هست که سقف بر آن قرار داشته اما از استوانه یا ستون ها اثری باقی نیست . در محوطه بیرونی دیواری است که چند پنجره دارد و هشت ستون دیگر هم رواق را مزین ساخته و دیوارهای شرقی و غربی هر یک با درگاه و طاقچه و ستون سنگی یک پارچه عظیم به ارتفاع بیست و دو پا است . در قسمت خارجی رواق مانند طرفین تالار مرکزی و همچنین در عقب آن یعنی سمت شمالی آثار مبهمی دیده می شود که گویا اقامتگاه هائی با وسعت مختلف بوده است .

کتیبه ها - کاخ داریوش به وجهی نامعمول کتیبه های فراوان دارد ، ابتدا باید کتیبه هائی را در نظر داشت که راجع به نام آنجاست و در خطوطی باریک اطراف قاب پنجره ها و طاقچه ها و یا در سه لوحه بر بالای درگاه ها منقور شده است و ظاهراً جرز بزرگ در گوشه جنوب غربی کاخ محل جالب توجهی برای صنعتگری حجار به شمار می رفته است .

در اینجا کتیبه ای به خط میخی حاکی است که داریوش به اتمام این بنا توفیق نیافته و فرزند او خشیارشا آن کار را به پایان رسانیده است . در همین جا کتیبه ای هم به خط نسخ و غزلی به فارسی دیده می شود از سلطان ابراهیم فرزند شاهرخ و نواده تیمور . در همان نزدیکی چنانکه گوئی خواسته باشند نهایت عدم تناسب را نشان بدهند ، سی سال پیش یکی از شیرازی های غیور ، خطی طولانی شرحی به افتخار ناصرالدین شاه یادگار کنده است .

بر درگاه جنوبی همین بنا کتیبه های پهلوی شاپور دوم و سوم که قبلاً اشاره نمودم کنده شده است . متأخران هم در اثر گذاری به این بنا کوتاهی ننموده و آثار درخور توجهی از نام و نشان خویش باقی گذاشته اند . بر درگاه عمده شمالی لیست درازی از دسته های انگلیسی که از آنجا گذشته اند ، بانام سرهنگ مکدونالد (سر. جی. م. کی. نر) به سال ۱۸۲۰ در رأس آنها و در یکی از طاقچه های غربی هم متوجه اسم دوست خود پرفسور وامبری شدم که با دیدن آن خطوط و آثار ظاهراً ترغیب به این کار شده بود .



کاخ داریوش

پلکان جنوبی = به طوری که ذکر شد مدخل اصلی قصر داریوش درست جنوب واقع شده بود، حفريات فلاندن و کوست در پنجاه سال قبل در این جا حجاری ها و کتیبه‌هائی را که نویسندگان سابق درست متوجه نشده بودند نیک نمایان ساخته است. در اینجا هم مثل تالار بزرگ خشیارشا جبهه ایوان (صفه) بوسیله کنده - کاری‌های ممتاز آرایش یافته و دو دسته جنگاوران مسلح با نیزه‌های عظیم و سپری بر دوش رو به صحنه مرکزی در حرکت اند که مانند دو صحنه مشابه دیگر که در انتهای خروجی است حاوی کتیبه‌ای میخی راجع به پادشاهی هر دو شهریار یعنی داریوش و خشیارشاست و از هر ضلعی هم پلکانی به سمت ایوان می‌رود و باز پیکره سنگی شیر و گاو بر گوشه فوقانی پلکان دیده می‌شود. در قسمت درونی پله‌ها نیز یک ردیف تصاویر که بسیار عالی متفور کرده‌اند از پائین تا بالای پلکان در کنار عابرین حجاری شده است.

نوع بنا = مانند بناهای قبلی این ساختمان هم دو مسئله را پیش می‌آورد که حل یکی از آنها وابسته به وجود خود بناست و دیگری متساویاً راجع به همه ابنیه ایوان است. پس ابتدا باید دید که نوع و منظور از ساختمانش چه بوده است؟ این بنا به اندازه کافی وسعت نداشته تا به عنوان تالار به کار رفته باشد. از جهت دیگر دستگاه‌های حوالی آن چنین وانمود می‌کند که محل اقامت بوده‌است و کسانی که از راه خطا می‌پنداشته‌اند که تخت جمشید در واقع مجموعه‌ای از بناها و معابد مذهبی بوده، لابد بانظر فرگسن هم آهنگ‌اند که آنجا را مقر روحانیان و شاید عبادتگاه پنداشته بوده است، برای چنین نظریه‌ای هیچ گونه شاهد و دلیلی فراهم نیست.

از طرف دیگر چنانکه غالباً هم پنداشته‌اند، هنگامی که شاهنشاه هر ساله به مقر تخت جمشید می‌آمده، آنجا اقامتگاه اختصاصی وی بوده‌است. اما با سبزیانی که من از وضع و چگونگی زندگانی شهریاران خاور زمین در دست دارم گمان نمی‌کنم که آنجا برای استقرار پادشاه و همراهان و حرمسرای شاهانه کافی بوده است و تصویری که فقط اقامتگاه رسمی او بوده که در آنجا به کارهای خصوصی

خود می‌پرداخته و صرف طعام و استراحت می‌نموده، ولی همراهان و دبیران و خواجه‌ها و حرمسرا و کودکان و پرستاران در بناهای دیگر و مجاور اقامت می‌کرده‌اند.

مسئله دیوارها = مسئله دیگر که نامعلوم‌تر است راجع به نوع و جنس دیوارهاست که بدون چون و چرا عامل الحاق و پیوستگی درگاه‌ها و طاقچه‌ها و پنجره‌های این کاخ و دیگر بناهای صفه (ایوان) بوده است که هنوز هم باقی است. اینکه گفته‌ام بی چون و چرا فقط از جهت زمینه است، بلکه در سطوح داخلی و سردرهای سنگی که ذکر کرده‌ام آثاری به نظر می‌رسد که آنها را دراصل با دیوارهایی که از جنس متفاوتی ساخته شده بود ارتباط می‌داده است.

راجع به کیفیت و نوع بنای این دیوارها بر طبق مشاهداتم در سایر کشورهای مشرق زمین نمی‌توانم نظریات مشکوک بسیاری از نویسندگان را تأیید نمایم. دیوارهای مزبور نه از جزهای سنگی و نه به طوری که کاتن رالینسن می‌پندارد از پاره سنگ بنا نشده بوده است. چون نشانه‌ای از این قبیل آثار مطلقاً در آنجا یافته نشده است و از آجر سوخته هم که بسیار بادوام است ساخته نشده بود، زیرا نمونه‌ای از این آجرها در آنجا دیده نمی‌شود.

من تردیدی ندارم که دیوارهای ابنیه تخت جمشید از خشت خام یا گل بوده که در بناهای بابل و نینوا و شوش هم مرسوم بوده است و خشت خام را هنوز هم در همه خانه‌های ایرانی از قصر هایونی تا مسکن روستائی به کار می‌برند و جنس دیوارهای تخت جمشید را فقط به این ماده می‌توان نسبت داد که با گذشت زمان و آسیب باد و باران در طی قرون شسته و نا پدید شده است.

فرگسن هم که همین نظریه را داشته آنرا در عالم هنر رجعت به اصل (خاک) نام داده است، خاصه وقتی که هوس و مهارت مردم مشرق زمین را از زمان سناخریب تا دوره پادشاه کنونی در نظر بیاوریم که دیوارهای گلی را با استادی گچ اندود می‌نمایند و پاکیزه می‌آرایند و یا آنکه بوسیله کاشی‌های شفاف و منقوش

می‌پوشانند، گمان نمی‌رود که موردی برای تردید این نظریه باقی بماند که در دیوارهای تخت جمشید از آندود گچی استفاده شده بوده است، نه تزئینات کاشی کاری، زیرا که قطعاتی از این کاشی‌ها در بناهای ایوان (صفه) پیدا نشده است. در شوش وضع متفاوتی بوده، ولی حتی در شوش نیز دیوارهای داخلی را بیشتر بوسیله گچ سفیدوگاهی با ماده قرمزی رنگ می‌کردند و فرش و پرده بر آن می‌آویختند. اکتشافات آینده در تخت جمشید شاید این نظریه‌ام را تأیید کند.

کاخ اردشیر سوم = قبل از آنکه این قسمت ایوان را ترك كنم جادارد خاطر نشان سازم که در پهلوی آن در جهت شمال غربی کاخ داریوش آثار ساختمانی دیده می‌شود که اول بار نیور متوجه آن شده بود و فلاندن و کوست آنرا مشخص نمودند. با آنکه از جهات وضع ظاهر و اندازه، خیلی نامعلوم است و ترکیبش قابل تشخیص نیست باز بعضی از نویسندگان حدس زده‌اند که حرمسرا بوده. وقتی که از کاخ داریوش مستقیم به طرف جنوب برویم به ویرانه‌های بنائی می‌رسیم که در انتهای گوشه جنوب غربی ایوان فوقانی واقع شده است. بوسیله پلکانی دوپهلوی که سخت آسیب دیده و در جهت شمالی است به این بنای ویران راه است و بر جبهه آن تصاویری حجاری شده است و دو کتیبه به خط میخی نظیر آنچه در پلکان غربی کاخ داریوش دیدیم حاکی است که بیانات اردشیر سوم است، ولی معلوم نیست که وی آن بنا را ساخته یا تعمیر نموده و یا بر آن چیزی افزوده باشد.

این موضوع که بنای مزبور مقابل کاخ داریوش واقع گردیده است که بنا بر شرح قبلی وسعت کافی برای اقامت متعلقان شاهی نداشته بعضی‌ها آنجا را حرمسرا پنداشته‌اند، ولی دلیلی در تأیید این قول نیست و بقایای آن منحصر به پی چند ستون است که کریپورتر دو ردیف پنج ستونی تمیز داده بود و در جلو آن سه ردیف دیگر چهار ستونی بود، اما در نقشه فلاندن و کوست فقط سه ستون نا مرتب منعکس شده با چهار ردیف چهار ستونی در قسمت مقدم آن. ایشان آنرا بنای شماره ۷ و دیگران ساختمان جنوب غربی نام داده‌اند.

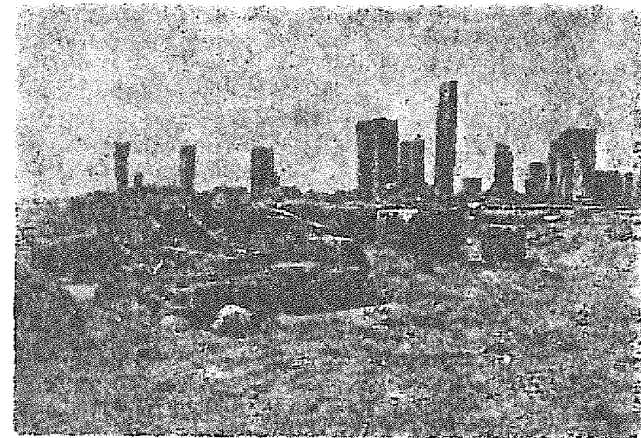
کاخ خشایارشا = در مشرق این بنا و دنباله ایوان اصلی فوقانی که بلندترین بقایای ساختمانی تخت جمشید در آنجاست ویرانه‌هایی است که از قرار معلوم در میان بناهای آنجا سومین کاخ عظیم اصلی به شمار می‌رفته است. نبشته‌هایی بر پله‌ها و درگاه‌ها و جزوهای رفیع گوشه‌ها آشکار می‌سازد که مانند تالار بار بزرگ بوسیله خشایارشا ساخته شده و از این رو طبیعی است که به عنوان کاخ آن شهریار شهرت یافته است.

در واقع تزئینات ساختمانی آن شباهت تام با قصر پدر وی دارد، غیر از آنکه این ساختمان رو به طرف شمال است و از هر جهت بر پایه و میزان بزرگ تری بنا شده است. در جلو آن ایوانی بوده که با چهار ردیف پلکان از سمت مشرق و دو رشته پله از طرف مغرب به آن وارد می‌شدند، این پله‌ها به حالت غم‌انگیزی خراب افتاده است. پس از بالارفتن از پلکان به رواق یا مدخل اصلی کاخ می‌رسیم که پایه‌های دو ردیف ستون که هر ردیف شش ستون داشته در آنجا دیده می‌شود بوسیله چند درگاه از آنجا به تالار ستون دار مرکزی می‌رفته‌اند که سقفش برسی و شش ستون یعنی در شش ردیف شش ستونی قرار گرفته بود، و حالا فقط پایه آن ستون‌ها باقی است.

از میان این تالار در فاصله کمی تا کف آن که فعلا نیک مشهود است آب رو زیر زمینی است که تکسیه بی تأمل وافی به آن عنوان حمام داده است، ولی هیچ اثری دال بر این موضوع و یا آثاری از وجود حمام در آنجا یافته نشده است و جای تردید مختصری است که آن مجرا برای جریان آب و یا فاضل آب بوده که آثارش در قسمت‌های دیگر ایوان در زیر تالار خشایارشا نیز دیده می‌شود. کریپورتر آنرا با آب انبار کوهپایه شرقی و یا مخزن سنگی که در نزدیکی رواق خشایارشا است مربوط دانسته است.

در اینجا هم چند بنای کوچک تر در حوالی آن هست که ظاهراً چهار بنا در هر طرف و از تالار مرکزی به دوتا از آنها راه بوده است. درگاه‌ها و پنجره‌ها

وطاقچه‌های اطراف تالار با حجاری‌هایی شبیه به کاخ‌های سابق آراسته شده است. به این صورت که پادشاه ایستاده و ملازمان چتر بر سر او گرفته‌اند. این پیکره برچارچوب دروازه حجاری شده است، ولی در حاشیه چند پنجره آثاری هم از کارهای تجملی و پذیرائی‌های شهریار دیده می‌شود، یعنی ملازمان را نشان میدهد که حیواناتی را پیش می‌برند یا جام و ظرف غذا یا عطر دان حمل می‌کنند. در جهت جنوبی دو رشته پلکان از انتهای شرقی و غربی به ایوان کاخ منتهی و در قسمت بیرونی آن چهارطاقچه با آرایش گچ‌بری دیده می‌شود و بطور اختصاصی و استثنا در این بنا از زاویه جنوب غربی پلکان دیگری در خود کوه کنده‌اند که بی‌کتیبه یا تزئین از طبقه پائین یا جنوبی به مرتبه فوقانی می‌رسد. سزایای کلی که در باره کاخ داریوش بر شمرده ایم در قصر فرزند او نیز بوده است و به احتمال قوی همان ساختمانی است که خشپارشا در آنجا اقامت می‌نموده و به کشورداری می‌پرداخته و محل پذیرائی‌های رسمی او به شمار می‌رفته است، ولی برای بارعام چنانکه شرحش گذشت، تالار بزرگ را به کار می‌برده است که رواق‌ها و ستون‌های بزرگ داشته.



پلکان شرقی، کاخ خشپارشا

تپه بزرگ - قبل از ترك کردن این کاخ توجهی به این مطلب بی‌مناسبت نیست که بین رواق سمت شمالی و عقب ستون‌های تالار بزرگ خشپارشا تل خاکی است دارای تقریباً صد یارد طول که فعلاً فقط به صورت تپه است و از سطح ایوان به اندازه قابل ملاحظه‌ای ارتفاع دارد و حدس زده‌اند که در زیر این توده خاک آثار دستگاه دیگری نهفته است. کربورتر احتمال داده است که در زیر آن همان تالار عیش و بزمی بوده که اسکندر در عالم مستی به کار پلید آتش افروختن دست‌یازیده بود. سیزده سال پیش آقایان استولزه و اندریس از میان قسمتی از آن شیاری حفر کردند، ولی جز خرده مصالح بنائی چیز دیگری به دست نیامد.

امید است که کاوش‌های بیشتری در زیر این توده خاک بنمایند نه با این امید که کاخ دیگری کشف شود، بلکه دلیل دیگری که به همان اندازه مهم است و آن این است که معلوم شود چه قبیل آجر و کاشی و وسایل تزئین بوسیله معماران دوره هخامنشی در بناهای ایوان به کار رفته بوده است.

من از این مقدار محدود حفریات خرسندی خاطر حاصل نتوانم کرد، مگر تا وقتی که مانند آکروپولیس آتن همه سطح و روی ایوان درست زیر و رو شود و فقط در این صورت است که خدمت باستان شناسان به پایان و رأی ایشان نیز به گوش اهل جهان خواهد رسید.

بنای جنوب شرقی - در ایوان تحتانی یا اصلی به فاصله ۱۸۰ یارد عقب یا مشرق کاخ خشپارشا بقایای ساختمان دیگری است که ظاهر ناقصی دارد، زیرا که نیمی از آن تا حد درگاه‌ها و طاقچه‌ها زیر خاک است. این بنا از سنگ‌هایی است که در سیاهی و صیقلی مانند سنگ کاخ داریوش است، در محوطه ای باهشتاد و نه پا طول و شصت و یک پا پهنا و رواقی که پنجاه پا درازا و سی و پنج پا و نیم عرض دارد، و چنین می‌نماید که دارای شانزده ستون در چهار ردیف و هر ردیف هم با چهار ستون بوده است و اثری از اطاق‌هایی در حواشی آن دیده نمی‌شود و مثل این است که سراسر بنا تقلید و یا نمونه قبلی تالار بزرگ صد ستون است

که شرحش بزودی خواهد آمد و چنین می‌نماید که کاخ یا تالاری شاهانه است. چون تصاویر پادشاه بردرگاه جنوبی با بادبزن و در درگاه شمالی با چتر و در جناح‌های شرقی و غربی پیکره پادشاه در حال جدال با هیولاست که بران عقب افتاده است. اما نبشته ای آنجا نیست که هویت شهریار را معلوم سازد.

فرگسن تصور می‌کند که این از نخستین ساختمان‌های ایوان است چون به صورت یک پارچه و باصلابت و بزرگی بیشتری از دیگر ساختمان‌هاست، بعضی‌ها حدس زده‌اند که شاید از آثار دوره کوروش و کمبوجیه بوده است، اما نباید فراموش کرد که فرگسن شخصاً تخت جمشید را ندیده است و در هیچ نقطه ایران هم اثری از بناهای پیش از داریوش پیدا نشده است و در واقع به عقیده من کوروش و کمبوجیه مدت‌ها قبل از پایه گذاری تخت جمشید در زیر خاک غنوده بودند.

بنای مرکزی - حال به طرف شمال رو می‌گردانیم و همان جا در عقب تپه بزرگ که در جناح شرقی کاخ داریوش واقع است ساختمانی است که بواسطه فقدان اثر و علامتی خاص عموماً به بنای مرکزی موسوم شده است، طرحی عجیب دارد و به همین دلیل سبب فرضیات گوناگون گردیده است و آن شامل سه درگاه بزرگ است که بر سطح درونی یا پایگاه آن تصویر پادشاه در حالت جلوس و یا در زیر چتر شاهی و در بالای سر او هم اهورامزدا به صورت هاله بالدار حجاری شده است.

در درگاه شرقی به تصویر تازه‌ای برمی‌خوریم که در بناهای بعدی مکرر خواهیم دید و آن پادشاه را بر تختی سه طبقه با سه ردیف شامل نه تصویر درحال جلوس نشان می‌دهد که بازوی خود را بالا برده است و نسبتاً شبیه تصویری است که در بقبره‌های نقش رستم دیده می‌شود. در وسط بین درگاه‌های شمالی و جنوبی پایه‌های چهار ستون هست و اینکه منظور از بنای آن ساختمان جالب توجه چه بوده است هیچ معلوم نیست.

کرپورتر که همواره به کارها جنبه مذهبی می‌داده خیال کرده است که نمازخانه خصوصی پادشاه و آن چهارتا پایه هم، آتشدان بوده است. اما برای این

تصور دلیلی در دست نیست. فرگسن معتقد است که عمارت شوری در مقابل قصر خشیارشا است، ولی به بقایای هیچ کدام از رواق‌ها شباهتی ندارد و در روبرو و یا مربوط به ساختمان دیگر خاصه کاخ خشیارشا نیست و آن به عقیده من یکی از تالارها یا عمارت‌های متعدد به شمار می‌رفته است و لزومی هم ندارد که برای تشخیص آن خود را در قید و بندهای فرضیات گوناگون گرفتار سازیم.

تالار صد ستون - سرانجام در حوزه تالارها، نه آثار دیگر به آخرین آن می‌رسیم که بزرگترین بنای تخت جمشید و همان ساختمانی است که از وقتی که در نیمه این قرن و بخصوص پس از حفاریات سال ۸ - ۱۸۷۷ م محل آن به درستی شناخته شده است به تالار صد ستون معروف گردیده و آن در قسمت تحتانی ایوان یعنی در همان سطح رواق خشیارشا و آثار دیگری واقع شده است که شرحش را تازه باز نموده‌ام و از همه ویرانه‌ها به کوه نزدیک‌تر و در حقیقت به فاصله کمی از کوهپایه واقع است و شامل تالار تک بزرگی است که ابعاد داخل مربع آن ۲۲۵ پاست و سقفش بر صد ستون تکیه دارد، در ده ردیف که هر کدام هم ده ستون داشته و در جناح شمالی آن رواقی بوده با شانزده ستون در دوردیف هشت ستونی که جمع کل در سراسر بنا ۱۱۴ ستون می‌شود.

در هر یک از دو جناح رواق که اندازه آن ۱۸۰ پا در ۵۱ پاست پیکره عظیم گاو، رو به شمال دیده می‌شود، کرپورتر آنرا مجسمه تصور کرده بود، نه نقوشی که بر جسته کنده باشند، ولی دلیلی در میان نیست که بادیگر حجاری‌های مشابه آنجا تفاوت داشته است یعنی نقوش سنگی نیک بر جسته از جلو و در طرفین به صورتی که در رواق خشیارشا دیده‌ایم.

از این رواق دو درگاه با ارتفاع و پهنای بیشتری از سایر بناها به تالار صد ستون راه دارد. در حواشی تالار چهل و هشت درگاه و پنجره و طاقچه سنگی هست نظیر آنچه در کاخ‌های داریوش و خشیارشا دیده شده است که در قدیم با دیوار خشتی به ضخامت ده پا با هم مربوط بوده و از روزگاران خیلی سابق تا پدید شده است. داخل این تالار که بوسیله کارگران فرهاد میرزا احتشام الدوله



سدخل شمالی - تالار صد ستون

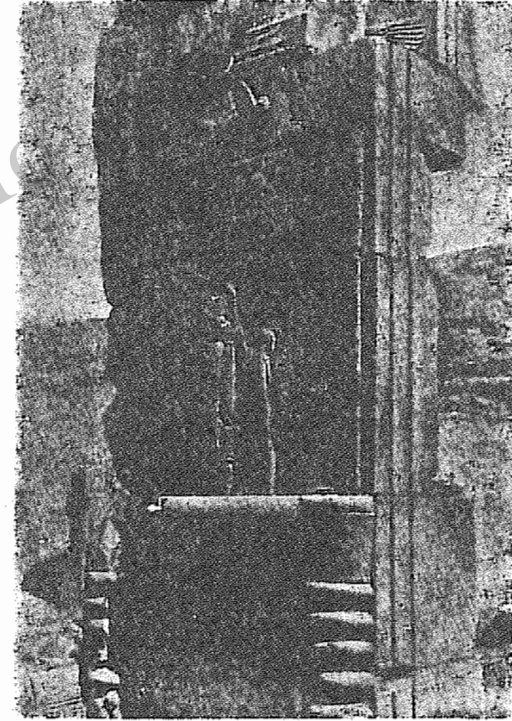
والی فارس در زیر نظر دکتر اندریس به سال ۱۸۷۹ حفاری شده بود پر از پایه‌های سنگی و قطعات استوانه و ستون درهم و برهم فرو ریخته است و از بقایا، چنین معلوم می‌شود که ستون‌ها سر ستون دو یا سه سره که خاص دوره هخامنشی است با پایه‌هایی به شکل گل نیلوفر آبی و بدنه‌هایی با نیم تنه گاو داشته و حتی یک ستون هم سالم نمانده است، اگر قطعات یکی از آنها را جمع و جور کنند معلوم می‌شود دارای ۳۷ پا ارتفاع و بین پایه‌ها نیز بیست پا فاصله بوده است.

حجاری‌ها - نقوش برجسته درگاه‌های این تالار از بیشتر حجاری‌هایی که تا حال ذکر شده است بزرگتر می‌باشد. در دروازه‌های شرقی و غربی جدال بین پادشاه (پهلوان) و هیولای غیر قابل وصف باز به صورت بارزی جالب توجه است. در درگاه‌های جنوبی پادشاه بر تخت که روی سه سکو قرار گرفته جلوس نموده و سریرشاهانه بر اسلحه اقوام فرمانبردارش که در ردیف‌های پنج نفری‌اند، نگاهداری شده است.

سایبانی ظریف را که لبه‌هایش منگوله‌دار است روی سر او گرفته‌اند و بر فراز آن پیکره بالدار اهورامزدا در فضا حافظ وجود پادشاه است. این صحنه را قبلاً هم دیده بودیم، ولی در دروازه شمالی تصویر بس عالی تری حجاری شده است که پادشاه را بر تخت یا کرسی بلند عقب بسته‌ای در حال جلوس نشان می‌دهد که پای‌های او بر چهار پایه نهاده شده و نگهبانان در عقب سر او ایستاده‌اند و ملازمی بادبزی را بالای سر پادشاه نگاه داشته است.

بر زمین در جلو او دو عودسوز دیده می‌شود و در عقب آن باز دو چهره دیگر است که شاید سفیران یا وزیران باشند که برای تقدیم درود و احترامات آمده‌اند. در قسمت زیرین پنج ردیف جنگاوران با نیزه و سپر و ترکش و کمان دیده می‌شوند که جمعاً پنجاه نفرند و تفاوت لباس و روسری ایشان نشان می‌دهد که از اتباع ملیت‌های گوناگون پادشاهند. در صحنه‌های شاهانه، وی در همه جا با نیم تاجی بر سر و موهای مجعد و ریش دراز فرزده و درجه ارغوانی امپراتوری

دیده می‌شود. در صحنه‌های جدال، قلاب بر کمر دارد و موقرانه بادشمن گلاویز شده او را مقهور می‌سازد.



مدخل جنوبی - تالار ضد ستون

طرح بنا - این تالار بزرگ که بعد از کرناک در مصر، به طوری که از حجاری‌های آن برمی‌آید عظیم‌ترین ساختمان جهان قدیم بوده، تالار تخت و دربار شاهنشاه به شمار می‌رفته است. هیبت آن از تالار خشیارشا کمتر، اما وسعتش بیشتر است و چون بر ایوان تختانی بنا شده، به احتمال قوی روشنایی کافی نداشته است.

۱ - تنها راه نفوذ نور به قسمت داخل پنجره دیوار شمالی نبوده و دهنه طرف دیگر تماماً با طاقچه‌ها گرفته شده بود، از این رو بواسطه روشنایی مختصر این نظر صائب‌تر می‌نماید که به محوطه درونی و میان ستون‌ها از روزنه‌های سقف نور می‌رسیده است.

در اینجا به رسم و روایی که بر درگاه‌های آنجا منقوش گردیده ظاهراً یکی از پادشاهان هخامنشی برای تقدیم هدایا از جانب خراج‌گذاران تابع خود جلوس می‌نموده است ولی این بنا را به کدام یک از شهریاران آن خاندان می‌توان نسبت داد؟ سر. هنری رالینسن به این دلیل که از آثار دیگر بهتر محفوظ مانده، آثرا به متأخرین از ایشان یعنی اردشیر سوم منسوب داشته است که من از همین استدلال او نتیجه دیگری می‌گیرم.

با در نظر گرفتن این امر که صنعت و هنر ملی در زمان داریوش به اوج ترقی رسیده بود و در ایوان بنای دیگری نیست که تختگاه محسوب شود و شکی هم نداریم که چنین محلی وجود داشته و چون طرح آن از ساده‌ترین تالارهای تخت جمشید و بی‌پیرایه‌است به عقیده من همان تالار فرزند هیستاسب بوده است. خشیارشا به رسم و شیوه تفنن آمیز شرقی از راه و رسم ساختمانی پدر خود عدول نموده و بعداً نقشه‌های او را تغییر داده و تالار بزرگ را با رواق‌ها در قسمت دیگر صفا برپا ساخته است.

بعلاوه وقتی که تالار ضد ستون بنا شد، ظاهراً حجاری‌های جبهه مقدم پلکان سنگی آن تمام نشده بود. صحنه‌های پردبدبه شاهی که خشیارشا برپایه - هائی دارای چند ستون در ایوان با شکوه خود ساخته بود در اینجا به صورت قائم بر در دروازه ورودی متمرکز دیده می‌شود. تفاوت دیگری که جالب نظر است فقدان حفره یا شیار در درگاه‌هاست که جا پاشنه در محسوب شود و این نشان می‌دهد که آنجا تالار بار بوده، زیرا که درگاه‌ها فقط بوسیله پرده‌ها به شرحی که در کتاب استر آمده است محفوظ و پنهان می‌گردیده است.

دروازه - پروپیلا - به فاصله ۱۹ پا در جهت شمالی رواق آثار ویرانه‌ای دیده می‌شود که عموماً دروازه یا پروپیلا که به آنجا منتهی می‌شود نامیده‌اند. در اوایل قرن حاضر این ویرانه‌ها بهتر از حالا قابل تمییز بود. در شمال آنجا تک ستون بزرگی قرار داشته، یادداشت‌های من مشعر بر این است که جرزهای سنگی شکسته

در آنجا فروریخته است ، ولی تردیدی نیست که وضع و شکل دروازه دارد که بر یک ضلع آن پیکره انسان گاو مانند حجاری شده بود .

فلاندن از قسمت‌های نیمه تمام آن قیاس کرده بود که رواق مربوط به این ملحقات ، ناتمام مانده بود و بعداً نقشه دیگری جای طرح اصلی را گرفت . ولی در مشرق زمین لازم نیست چنین وضع و کاری را به ادوار بعد نسبت داد و بطوری که بارها اشاره کرده‌ام بنای گذشتگان را ناقص و نا تمام باقی می گذاشته‌اند تا محکوم به ویرانی شود و این کار البته در میان فرمانروایان نیز می سابقه نبوده است .

آیا بوسیله اسکندر دچار حریق گردیده؟ - اما مسئله مهم تر درباره تاریخ ساختمان و یا منظور از ساختن آن از بقایای خود این بنا ناشی می شود . چون درحالی که همه جهانگردان قبلی به هیچ وجه اثر خرابی از حریق در هیچ کدام از بناهای ایوان نیافته‌اند و حیران بودند که چگونه داستان حریق را که تقریباً همه مورخان یک ندا شرحش را بازگفته‌اند ، با این موضوع تطبیق دهند که اسکندر یک یا چند بنا را به آتش کشیده بود ، کشفیات اخیر آشکار ساخته است که کلید آن راز در تالار صد ستون نهفته مانده بود .

در حفاریات سیزده سال پیش به لایه رسوبی ضخیمی از خاکستر برخوردند که در اثر تجزیه میکروسکوپی معلوم شد که از سوخته های چوب سرو بوده است و این ماده در هیچ یک از عمارت‌های دیگر به دست نیامد . از این رو محتمل است که خاکستر متعلق به چوب سقفی باشد که در اثر حریق فرو ریخته و سر ستون‌ها و استوانه ها را که مظهر شکوه و عظمت قدیم بوده در همان جا فرو انداخته است . یکی از چیزهای شگفت انگیز و جالب توجه این محل که انسان را وادار به تفکر می کند این است که درمی یابیم که آن واقعه ناشی از بلهوسی سردار مست (اسکندر) و به احتمال بیشتر، عمل بیرحمانه ، ولی بنا بر تصمیم قبلی او بوده است .

راه‌های زیر زمینی - تا اینجا داستان خود را در باره بقایای ساختمانی که برصفت تخت جمشید دیده می شود خاتمه داده ، پیش از رها کردن این موضوع

جادار به یکی دوتا از آثار فرعی نیز اشاره کنم و از جمله چیزی که خیلی هم قابل توجه است و به هیچوجه هم نا معلوم و مکتوم نیست وجود عده زیادی مجراهاست که نویسندگان قدیم راه‌های زیر زمینی نامیده بودند ، اما به احتمال قوی راه آب است .

دهنه این مجراها لابد در زمان سابق خیلی بیشتر از حالا نمودار بود . آبروهای زیر کاخ خشیارشا در حال حاضر تنها مجرائی است که چشم گیر است . کامل ترین بررسی‌ها را درباره این مجاری بالغ بر دو بیست سال پیش شاردن انجام داد ، وی نوشته است که این راه‌ها در پنج پا زیر کف بنا از هر طرف کشیده شده بود . وی از جناح شرقی آن تا سی و پنج دقیقه پیش رفت که یک چهارم فرسخ می شود و فقط بیم و هراس همراهان او را از پیشروی باز داشته بود . وی می نویسد لبه‌های این مجرا مثل شیشه صاف بود . موریه در سال ۱۸۰۹ آزمایش او را تکرار نمود : « در میان سنگ‌های شکسته از قسمت مقدم بنا تقریباً مجاور پلکان ویران آب رو زیر زمینی بزرگی هست ، ما به درون آن وارد شدیم که در بعضی جاها به عمق ده پا در سنگ کنده بودند . این بستر آب جهت شرقی غربی داشته در سمت مشرق شیب آن تا بیست و پنج گام می رسیده و سپس باریک می شود ، در بعضی جاها ناچار چهار دست و پا جلو رفتیم ، بعد دهانه فراخ می شود به حدی که آدم متوسط - القامه می تواند در درون آن بایستد . »

وضع و ترکیب چندتا از این مجراها و به احتمال قوی تعداد معدودی از آن در نقشه فلاندن و کوست منعکس است . مقداری از آنها را در سنگ کنده‌اند و جاهای دیگر سنگ فرش و لبه سازی شده بود و از شرح دیگران بر می آید که ارتفاع آنها به تفاوت کم و زیاد می شود . ورقه گل در ته آن نشان می دهد که برای چه منظوری بوده و گویا دو مصرف داشته است یا برای بردن آب خوردن و آبیاری باغ‌ها از منابع کوهپایه یا به قصد عبور فاضل آب از ناودان‌های سقف و یا آب اضافی کف ایوان . تحقیقات بیشتری در این زمینه نتایج عمده‌ای ندارد ، ولی خالی از فایده هم نخواهد بود .

کار نا تمام = قبلا اشاره کرده بودم که در موقع حفريات تپه‌ای که در عقب کاخ داریوش است آقایان استولزه و اندریس چیزی جز خرده ریزهای بنائی نیافته بودند که حاکی از این بود که کار ساختمانی نا تمام مانده و شاید هم در اثر پیش آمد جنگ یا بلهوسی فرمانروا متوقف شده و خیلی هم محل احتمال است که با سقوط خود پادشاه کار تعطیل شده باشد. از این قبیل شواهد در قسمت‌های دیگر ایوان نیز دیده می‌شود مثلا جاهائی را برای نقش و کتیبه صاف و آماده کردند، بدون اینکه چیزی منقوش شده باشد و سنگ‌هائی دیده می‌شود که تیشه کار فقط نیمی از آن را برداشته و بقیه را نا تمام گذاشته است.

استولزه حتی مبالغه و اظهار نظر می‌کند که شاید تمام ستون‌های کاخ خشیارشا رانصب نکرده بودند و گرنه بایستی که خرابه‌های زیادتری باقی مانده باشد. این معما را من بیشتر به تغییرات کلی در وضع و حال سیاسی نسبت می‌دهم.

مقبره‌های شاهی = اما همه جاهای شایان توجه تخت جمشید فقط همان‌هائی نیست که در صفاست، همانطوری که داریوش و سه تن از جانشینان او صخره‌های معروف به نقش رستم را برای مقبره سنگی خود که دور از دسترسی آسان باشد برگزیده بودند، سه تن دیگر از شهریاران همین خاندان نیز از ایشان پیروی کرده و در انجام منظور، کوه رحمت را که در مجاورت مقر فرمانروائی و محل جشن‌ها و بزم ایشان بوده انتخاب نمودند.

یکی از آرامگاه‌های شاهی درست در عقب تالار صد ستون واقع است. مقبره دومی در فرو رفتگی کوه و قدری در جهت جنوب شرقی ایوان است و سومی که نا تمام مانده است کنار صخره به فاصله سه چهارم میل در طرف جنوب واقع شده است. زمینه کوهستان در اینجا مثل نقش رستم نیست که بلند و دارای پرتگاه باشد. بنا بر این بین دو دسته مقبره‌های مزبور تفاوت هست.

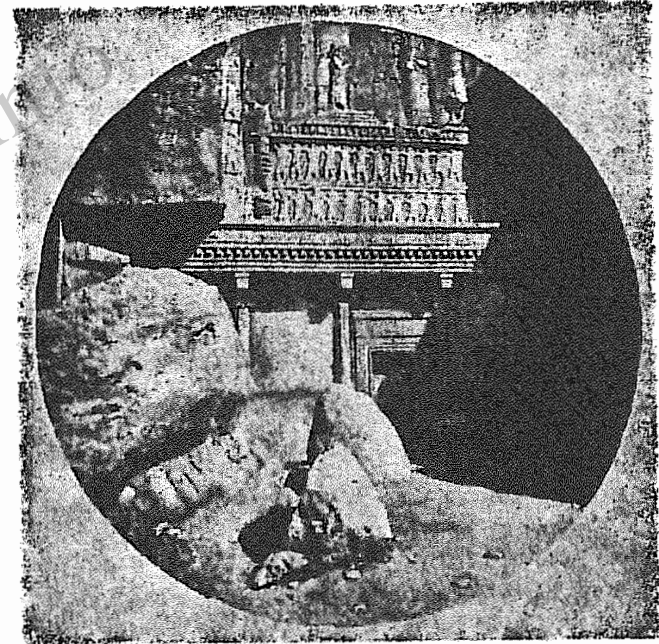
در تخت جمشید مقبره به صورت قائم برجای رفیعی در کوه کنده شده است تا فقط بوسیله ریسمان یا ماشین قابل ورود باشد، برعکس در اینجا بانهایت سهولت می‌توان از پائین به مقبره وارد شد، هر چند که در مورد مقبره سومی با کشیدن پنج

ردیف دیوار از کف زمین تدییرانی شده است که دسترسی به آن چندان آسان نباشد. ابعاد این مقبره‌ها نیز با آرامگاه‌های قدیم‌تر تفاوت دارد و به طوری که از کتیبه میخی که بر کوه کنده‌اند، مستفاد می‌شود ارتفاع آنها هفتاد و نه پا و عرض قسمت فوقانی سی و سه پا و پهنای حاشیه متقاطع که محتوی خود قبر است پنجاه و چهار پا و نیم است. اختلاف سوم که مایه آموزندگی است و به دوره بعدی تجلی هنری متعلق است، از نمای نیک حجاری شده آن نمایان است. در حاشیه درگاه‌ها و سنگ سردرها سه ردیف نقش گل و بوته ظریف کنده‌اند و سقف با گچ بری سرستون که تخت دو طبقه بر آن قرار گرفته و جبهه‌اش با تصاویر شیران آرایش یافته است.

چهار مقبره نقش رستم را بنا بر احتمال متعلق به داریوش اول (۵۲۱ - ۴۸۵ قبل از میلاد) خشیارشا (۴۶۵ - ۴۸۵) اردشیر اول یا دراز دست (۴۲۴ - ۴۶۵) داریوش دوم یا نتوس (۴۰۵ - ۴۲۴) گفته‌اند و کار نا صوابی نخواهد بود که مقبره‌های تخت جمشید را به پادشاهان بعدی هخامنشی یعنی اردشیر دوم (۳۶۱ - ۴۰۵) خشیارشا سوم یا اوکوس (۳۳۸ - ۳۶۱) و مقبره ناتمام ارشک (۳۳۶ - ۳۳۸) داریوش سوم یا کدمن (۳۳۰ - ۳۳۶) نسبت بدهیم. مقبره شمالی = تا اوایل این قرن راه مقبره شمالی یا اولی بواسطه شن و خاک مسدود بود. در اثر جدیت و کار نفرات انگلیسی رسد توپخانه که از همراهان سر. گر، اوزلی بودند در سال ۱۸۱۱ راه باز و مقدار کلی دیگر از موانع هم با همت فرهاد میرزا در سال ۱۸۷۸ رفع شد.

در حال حاضر مدخل مقبره تا زیر درگاه گشاده است و قسمت تحتانی درگاه را با زور و فشار شکسته‌اند و بدون اشکال می‌توان وارد مقبره شد که اطاقی است باطاق ضربی که در سینه کوه کنده شده است. در فاصله نه پا از درگاه به دیواره‌ای برخورد می‌کنیم که دارای چهار پا ارتفاع و سنگی است و جبهه دوحفره یا تابوت سنگی را تشکیل می‌دهد که یکی بعد از دیگری کنده شده است

تیغه‌ای به عرض یک پا آن دو را از هم جدا می‌سازد و آنکه دورتر واقع است تا حدود سه پا از مقطع کوه امتداد دارد و چهار پا پهنا، نه پا و نیم طول و چهار پا ضخامت آن است. سرپوش شکسته آنها که در اصل روی قبر نصب بوده حالا کنار دهانه قبر افتاده است.



آرامگاه شمالی در قسمت عقب تخت جمشید

مقبره‌های میانه و جنوبی - به فاصله سیصد یارد در جهت جنوبی دومین مقبره سنگی واقع است. تفاوت آن با آرامگاه اولی این است که سه تو رفتگی با طاق هلالی در عقب راهرو اصلی دارد که جای تابوت سنگی است.

مقبره‌ای که در انتهای جنوبی و تا حدی دورتر از دو قبر دیگر واقع شده است ابتدا «نیور» در سال ۱۷۶۰ متوجه آن گردید. قسمت زیرین این گور را در سنگ کوه‌کنده‌اند، اما قسمت بالا با سنگ‌های درشت مستطیل ساخته شده و

به طوری که از وضع حجاری سنگ پیداست این مقبره هم نا تمام مانده بوده است. پیکره پادشاه و اهورامزدا و عود سوز و رواق مطابق معمول دیده می‌شود، ولی در قسمت تحتانی رواق کار، نا تمام مانده است که شاید فوت شهریار یادگرگون - شدن بخت و طالع خاندان او سبب آن شده باشد.

علامت درگاه یا مدخل دیده نمی‌شود و بواسطه تعداد زیادی جزوهای سنگی که در آن حوالی است بعضی‌ها خیال کرده‌اند که راه ورود سری تو در تو در آنجا وجود داشته. وضع حیرت آور در این مورد آن است که محل قبر رادرکنار و هم سطح جلگه اختیار کرده‌اند که اگر هم بنا تمام می‌شده است باز برجستگی چندان نمی‌داشته، از این رو استنباط می‌شود که فکر اصلی قرار دادن مقبره خارج از دسترسی مقبره دیگر محل اعتنا نبوده است.

تخت جمشید واقعی - تا اینجا بررسی خود را درباره همه ویرانه‌هایی که بر صفا و یا در حوالی ایوان تخت جمشید بوده است تمام کرده، در پایان کلام مسائلی را مطرح می‌سازم که هنوز از لحاظ تاریخ و باستان شناسی حل نشده است. بارها با وضوح تمام عقیده خود را اعلام داشته‌ام که فقط موضوع ایوان کاخ‌های پادشاهان هخامنشی چنانکه بدون شک و شبهه از حجاری‌ها و سنگ و نبشته‌ها مستفاد می‌شود - در میان نیست، بلکه مسئله خود تخت جمشید نیز مورد نظر است که روزگاری از عجایب جهان قدیم بود که اسکندر با نیروی ظفرنمون لشکریان مقدونی تسخیر کرد و آن شهر را برای تاراج به سربازان فاتح خود داد و کاخ یا کاخ‌های آنرا طعمه حریق ساخت:

شاهزادگان با شادمانی شدید تمجید همی کردند،

وپادشاه (اسکندر) با حدت سرشار مشعلی بر گرفت،

طائیس او را رهبری می‌کرد،

تا بر قربانی خویش دست یازد.

و هلن جدیدی «تروا»ی دیگری را به آتش کشید.

استخر قدیم که خرابه‌های آنرا در دهانه وادی پلوار بر صخره‌ها و مقبره - های سنگی نقش رستم در طرف شمالی و ایوان کاخ‌ها در جهت جنوب دیده‌ایم تا مسافتی دورتر در جلگه مقابل شهر شاهی داریوش و خشیارشا گسترده شده بوده است.

آن شهر هم مانند دیگر بلاد مشرق زمین که از گل و سنگ بنا شده بود از روی کره ارض ناپدید گردید و شهرهای دیگر نیز به همان طریق آباد و سپس نابود شدند، ولی در مقبره‌های سنگی و در دهانه‌های مستحکم دره‌ها و دریندها و بر ایوان‌های پرستون آثار فنا ناپذیر آن شهر کماکان پایدار است و بر ایوان شاهی که خواه در خارج شهر بوده است یا در درون، شهریاران در حین توقف کوتاه خویش در این کرسی قدیمی خاندان خود اقامت می‌نمودند، در آنجائی که هم در موقع احداث صحنه‌های جانانه دید و هم آثارش بر ویرانه‌های آن هنوز باقی است.

شک و تردید استولزه = این موضوع تا موقعی که راز الفبای میخی کشف نشده بود، مدت‌ها نظریه اکثریت پژوهندگان به شمار می‌رفت. بار دیگر استولزه آهنگ شک و شبهه را در این مورد نیز آغاز کرد، البته وی راجع به نوع و منظور از بناهای ایوان و عمارت‌های آن مانند دیگر دانشمندان نظر مخالفی ابراز نمی‌کند، اما با بی‌باکی تمام منکر است که آنجا همان قصر پرسپولیس باشد که اسکندر تسخیر کرد و از سرمستی و یا قصداً به آتش کشید^۱. دیودور سیسیلی مرجع عمده اوست که نیم قرن قبل از میلاد مسیح شرح این ماجرا را نوشته و او هم بیشتر مطالب خود را از وقایع نگاران زمان اسکندر و از جمله کلیتارکوس^۲ اقتباس نموده است.

۱ - اکثر تاریخ نویسان بنا بر قول کلیتارکوس نظریه اول را معتبر می‌شمارند. در اشعاری که شاهد آورده‌ام داستان معمولی طالیس ندیمه درباری را جنبه رمانتیک داده است، ولی دیودور قصد و غرض را در آن کار وارد پنداشته است و آن انتقام سوزاندن معابد آتن به دست خشیارشا بوده که احتمال صحت بیشتری دارد. نولدکه، آن کار را ناشی از نمایش قدرت سردار فاتح در ذهن مردم شرق پنداشته و بنا بر این تدبیر، اثری که در فکر اقوام آسیائی می‌نموده است محسوب داشته.

سورخ سیسیلی شرح ارگ و کاخ‌های تخت جمشید را روشن و اظهار می‌کند که با سه رشته دیوار محصور شده بود. دیوار خارجی آن بیست و هشت پا ارتفاع و رأس آن نیز بارو داشت. دیوار دومی پنجاه و چهار پا و سومی که در طرف داخل واقع بود یکصد و دو پا بلندی داشت و باز می‌نویسد:

« محوطه سومی دارای شکل چهارضلعی و دیوار آنجا به ارتفاع شصت ذراع و از سنگ بسیار سخت بود، بطوری که ممکن می‌نمود که همواره بماند و هر یک از اضلاع دروازه‌های برنجی و از کنارش هم نرده‌های فلزی داشته که یکی برای محافظت و دیگری به منظور تولید ترس و رعب در ذهن ناظران بوده و بر کنار ارگ در جناح شرقی به فاصله چهارصد پا کوهی است به نام شاه‌کوه که در آنجا مقبره‌های پادشاهان بوده است. در این ارگ چندین عمارت مخصوص شهریار و سردارانش با اسباب و وسایل گرانبها و خزانه‌هایی خاص نگاهداری نقدینه بود. وی راجع به مقبره‌های سنگی پادشاهان باز می‌گوید که فقط با وسائل مکانیکی می‌توانستند تا پوت‌ها را بالا بکشند. از این شرح، بی‌درنگ دو مطلب مستفاد می‌شود که سورخ یا از ایوان ستون دار صحبتی به میان نمی‌آورد و یا آنکه سخت دچار اشتباه بوده است، منظور وی مقبره‌های تخت جمشید نیست، بلکه آرامگاه‌های نقش رستم را در نظر دارد.

استولزه که فرضی را قبول دارد که بیشتر با نظریه دیودور سازگار است حدس می‌زند که ارگ شامل سه محوطه محصور بوده که در مجاورت آنجا در سمت مغرب نقش رستم واقع و همان کاخ‌هایی بوده است که اسکندر با آتش ویران کرد (دیودور می‌نویسد چند قصر را آتش زد) وی راجع به لایه از سوختگی چوب سرو که در زیر کف تالار صد ستون بوده نظر می‌دهد که آن در نتیجه اختلاط و ترکیب طبیعی ایجاد شده بود و ظاهراً آثار حریق بزرگ را که در دیگر ویرانه‌های ایوان عنوان نموده فراموش و استدلال می‌کند که نقش رستم محل متناسب تری برای اقامت و ارگ شاهی بشمار میرفته، زیرا که آب فراوان داشته و خارج از دیدگاه مقبره‌ها بوده که پادشاهان مرزا پرست دوست داشتند همیشه در جلو نظر باشد.

خلاصه کلام، وی به کلی صفت را نادیده می‌انگارد و با بی‌اعتنائی از آن درسی گذرد تا دلیل وجودش روزی پیدا شود.

پاسخ - حال در جواب همه این حرف‌ها باید گفت که یک جو حقیقت به از صد خروار فرض و خیال است، خاصه وقتی که حدس و قیاس مبتنی بر قول نویسنده‌ای قدیم باشد، نه از معاصران و آن‌هم طرز اقتباس نویسنده‌ای سخت لاپالایی.

امر واقعی و غیر قابل انکار وجود صفت و کاخ‌های آن است که نیک برجاست و هیچ‌گاه نیز از بناهای سه‌گانه حضرت دیودور و استولزه کمترین اثری یافته نشده است. چگونه ممکن است همه بناها در یک نقطه باقی مانده باشد و همه آثار در نقطه دیگر پاک از میان رفته باشد؟ اختلاط دو دسته از مقبره‌های شاهی اسری طبیعی می‌نماید و شاید آسان پیش‌آید، اما در تأیید آن هیچ‌گونه دلیل قاطعی فراهم نیست. پس ارزش بیان و برهان کلیتارخوس و دیودور چیست؟ و آن سه محوطه محصور در کجا واقع شده بوده است؟ در اینکه شرح و تعریف حضرات به نحوی از انحا در باره ایوان موجود وارد باشد درکش برای من بسیار دشوار است، پس ناگزیر دوفرض پیش خواهد آمد یا شرح دیودور راجع به بنا یا بناهای دیگری در تخت جمشید بوده و ارگ در صورت تمایز آن از کاخ‌ها (وی اشتباهاً آنها را از هم جدا پنداشته) شاید چنین محوطه‌ای در حدود نقش رستم وجود داشته است.

باید این حقیقت را هم در نظر داشت که در خود ایوان مکانی برای خزانه و قرارگاه پادگان قصر و دیگر ملازمان شاهی که ما از آن باخبریم وجود نداشته و لابد این دستگاه‌ها بوده است، از این رو می‌توان انگاشت که محوطه جداگانه ارگ یا قلعه وجود داشته، اما در هر حال ضروری نبوده است که بنا بر فرمایش دیودور آن دستگاه عظیم را در جلگه مرودشت فراهم ساخته باشند. بعلاوه امر معقولی نیست که فرض کرد کاخ یا قلعه و قرارگاه پادگان سه میل فاصله داشته.

باری تا دلایل استواری درباره وجود قلعه و ارگ مفروض یافته نشده باشد به نظر من حضرات دیودور و کلیتارخوس خود نمی‌دانسته‌اند که چه می‌فرموده‌اند، چون مشخصات بنائی را که در اکباتانه و یا پایتخت دیگر معاصر و مجاور بوده است به تخت جمشید نسبت داده‌اند و یک ذره حقیقت را با صدها پیرایه بی‌اساس فراسته‌اند.

سرگذشت ویرانی آن - ملاحظه کرده‌ایم که بانی کاخ‌های ایوان چه کسانی بوده‌اند و دیده‌ایم که همه بناها تمام نشده بود و یادست کم چندین عمارت به مرحله اتمام نرسیده و دلایلی اقامه کرده‌ایم که لااقل یک بنا به دست اسکندر ویران شده بوده است. تنها موضوعی که باقی می‌ماند آن است که در چه دوره‌ای حجاری‌ها و ساختمان‌ها به صورت مخروبه کنونی درآمده‌اند. از یک سو زوال خاندان پادشاهی ایران، از سوی دیگر بی‌اعتنائی سلوکیدها و اشکانیان و رجحان پادشاهان ساسانی به انتخاب پایتخت‌های دیگر همه در ماجرای طولانی این انحطاط و ویرانی تأثیر داشته است.

به احتمال قوی از زمان هجوم تازیان آثار فنا و زوال عمدی و خراب‌کاری کلی آغاز شده است، هرچاکه در دسترس آنان بود تصاویر پادشاهان را مخدوش کردند و هرگونه اسباب خرابی و آسیب به کار بستند. به نظر من متأخرین نیز در این تلاش نفرت انگیز بی‌دخالت نبوده‌اند. بنا بر قول شاردن شاه عباس هم مأمورانی برگماشته بود که برای بنای کاخ‌های او از آنجا سنگ بیاورند و باز امامقلی خان والی‌گردن فراز فارس همین کار عنیف را برای ابنیه حاکم‌نشین خود در شیراز کرد و وزیرشاه صفی که از رفعت و آمد پژوهندگان اروپائی به تخت جمشید که وی پذیرائی از ایشان را بر عهده داشت آزرده خاطر شده بود شصت نفر مأمور فرستاد تا آنچه از حجاری‌ها و آثار را که قادر باشند از میان بردارند.

من روی هم‌رفته از این حضرات اروپائی مآب‌هم، دل‌خوشی ندارم، مگر نه این است که لوپرن در کتاب خود نوشته است که وی از شیراز بنائی استخدام و تمام ابزار اورانیز کند و خراب کرد تا با جهد بسیار آنچه می‌توانسته است از

قطعات مطلوب آن بناها جدا و با خود حمل کند. وی اعتراف نموده است که چند پیکره را قطعه قطعه کرده بود. هر چند که جای نهایت خرسندی است که از ۱۲۰۰ اثر حجاری و تیشه کاری که بنا بر روایات در زمان او وجود داشته، وی خوشبختانه فقط چند تا از آنها را هدف کار ناهنجار خویش ساخته است. تا هزار سال دیگر اعقاب ما باز دلایل وافی برای سیروزیارت آثار تخت جمشید فراهم خواهند داشت.

انتقادی هنری - با آنکه این کتاب اثری در باب هنر نیست و من داعیه فن نقد در کار هنری ندارم، باز به خود اجازه می‌دهم که در پایان گفتار به نحو ایجاز ملاحظاتی دربارهٔ مشخصات و ارزش هنری آثار تخت جمشید اظهار کنم و چون این ویرانه‌ها را با دقت بسیار از نزدیک بازدید کرده‌ام، می‌توانم آنها را با آثار مشابه که در دیگر نقاط آسیا هست و توفیق دیدار داشته‌ام مقایسه نمایم و این مزیتی والاست که در ضمن بررسی‌های خود کمتر کسی را واجد آن یافته‌ام.

بسیاری از کسان از گوشهٔ اطاق کار خود بدون باک و وسواس راجع به نوع و اصل صنعت معماری هخامنشی اظهار نظر کرده‌اند با وجود این، نویسندگان ما همیشه جملگی بر یک قول نبوده‌اند، زیرا که از یک طرف در کتاب یکی از ایشان می‌خوانیم که این آثار تقلید صرف بوده است لا غیر^۱. نویسندهٔ دیگر اظهار عقیده می‌کند که: خصایص اصلی و عمدهٔ آن تا جایی که ما توانیم گفت خالی از اصالت نیست.»

در مقابل، نظر من بطوریکه عموماً هم واقع می‌شود بین این دو نهایت در حد میانه است، اما در این مورد قول نویسندهٔ اولی از سخن‌گویندهٔ ثانوی بیشتر مقرون به حقیقت است.

تاریخ سرشته‌ای در جهان هنر - نخستین و ضرورترین اقدام آن است که این هنر دورهٔ هخامنشی را با ادوار و شرایطی که زیر تأثیر آن به وجود آمده است

۱ - راگوزین Z.A. Ragozin در کتاب ماد (داستان ملل) می‌نویسد: هنر ایرانی از سر تا ته و از هر جهت جنبهٔ تقلید داشته است، مگر بایک استثنا که ناشی از سبک آریایی در کار معماری و آن هم رواج ستون‌ساز، است.

ارتباط دهیم و دریابیم که از چه جهاتی ممکن است صحیفهٔ تاریخ کلید کار شود. تا آنجا که درکش برای ما مقدور است اساساً هنری در آن دوره بوده است که ناگهان پدید آمد و دیر زمانی دوام نیاقت و به فترت و انحطاط سریع و بی‌موقع دچار گردید. فقط دوره‌ای معادل دویست سال پایدار ماند و از پیوستگی دولت‌های انزان (= انشان - نام قدیم خوزستان) و ماد و ایران که امپراتوری واحد کوروش کبیر را تشکیل داده بود به وجود آمد و با یورش اسکندر راه زوال پیمود.

در واقع پایداری آن با استقرار خاندانی که بانی و یا حامی آن بودند توأم گشت و بعد از جلوه‌گر ساختن و جاودان کردن پیروزی‌های ایشان به همان سرنوشتی گرفتار آمد که خود آن سلسله دچار شده بود. اکنون باید دید که وضع و محیط ایران در بجهت آن دوره از چه قرار بوده و ایران با چه ملت‌ها و سبک‌های بیگانه ارتباط داشته است؟ جواب این استفسار ساده است و آسان به ذهن خواهد آمد.

نبردهای کوروش میراث‌های افتخار آمیز نینوا و بابل را نصیب امپراتوری جدید و شهریار فاتح را بر تخت‌های شهیر آن کشورها مستقر ساخت. این سرزمین‌ها از دیر زمانی پیش مرکز فرمانروائی پادشاهان متعددی بودند و شکوه و عظمت دربارهای ایشان زبانه زد مردم جهان قدیم و به خصوص صفحات تاریخ هرودوت مشحون از نام و نشان ایشان بوده است و در کتاب‌های مقدس نیز از آن داستان‌ها اشاراتی هست و پیروزی و مفاخر آن‌ها نیز هنوز پایدار. در اثر فتوحات پی‌درپی، گنجینه‌های ثروت و هنر مترقی آسیای صغیر هم در اختیار ایران افتاد و ایرانیان را با مستعمرات یونان و سواحل (مدیترانه) بحری مربوط ساخت.

کمبروجیه افق جهانگیری را باز هم فراخ‌تر نمود و در مصر با قدیم‌ترین تمدن‌ها برخورد و آنرا جذب کرد و سرانجام در دورهٔ داریوش و خشیارشا جنگ بین لشکریان مهاجم پادشاه کبیر با جمهوری‌های اروپا در گرفت که در آن موقع مهد آزادی بودند و به زودی پرورشگاه پاک‌ترین و آزادترین هنرهای گردیدند که جهان

شناخته بود. غرب، شرق را پس راند و با این عقب نشینی غنائمی همراه آورد و با ثروت و سطوت خویش از قدرت هنری اقوام جدید یعنی کلد و آشور ولیقیه و یونیه و مصر و یونان بهره‌مند شد. این اثر تاریخی آن جنگ نیز بود و به طوری که خواهیم دید در زمینه هنر و پیشرفت هم تأثیر فراوان نمود.

نفوذ آشور - نزدیک ترین و شبیه‌ترین تمدن‌ها خواه و نا خواه بیشترین تأثیر را نموده بوده است. هر کسی که آثار هنری کلدانی و آشوری را که در نتیجه حفاریات از تل‌های بین‌النهرین پیدا شده است، بررسی کرده باشد و یا باغنائمی که در نيمرود و خرس‌آباد و قویونجیک به دست آمده است آشنا باشد، آیا باز آثار هخامنشی برای او هیچ تازگی خواهد داشت.

اینکه من به برشمردن نمونه‌های میراثی غیرقابل انکار هنر زمان ستاخریب و بخت‌النصر به ترتیبی که در ایوان تخت جمشید به نظر می‌رسد خواهیم پرداخت. صفت مصنوعی یا برآمدگی که با سنگ روکاری شده است (ایوان‌های آشوری معمولاً روکار آجری داشت، ولی در قصر سارگون با سنگ هم فرش شده بود) که بر رأس کنگره یا بارو داشت و بوسیله رشته‌های بزرگی از پلکان بر آن بالا می‌رفتند (که بر طبق معمول در آشور با آجر و گاهی نیز با سنگ است) از خصایص عادی کاخ‌های شاهي برکرانه‌های دجله به شمار می‌رفته.

پیکره انسان بالدار با سرگاو در دروازه تقریباً عین ابوالهول‌های دربان قویونجیک و خرس‌آباد است و با همان وضع و حالت و همان نیم تاج و موهای مجعد و همان بالهای پر دار، ولی نمونه‌های تخت جمشید که به دوره هنری دیرتر مربوط می‌شود ناگزیر ظرافت بیشتری دارد. از لحاظ شکل و ظاهر وضع مبالغه‌آمیز سابق در میان نیست، پای پنجمی که اشاره‌ای هم کرده‌ام دیگر دیده نمی‌شود و عضلات اندام متناسب تر می‌نماید و بال‌ها بیشتر به سمت بالا انعطاف یافته‌اند و اختلاف بارزی در نوع ساختمان نیست که جبهه در هر دو متساویاً موازی دروازه ورودی است، نه آنکه در جبهه راست دیوار خارجی باشد.

فقط آن هیولاها از یادگارهای حیرت آور آشوری نیست و اولین بار هم نبوده است که شیر در ایوان تخت جمشید برگردۀ گاو حمله ور شده است. جدال پادشاه با موجود غیر قابل وصف از قرن‌های پیش در نقش‌های برجسته افسانه‌ای ایزدویار^۱ دیده شده و هر گونه عنوان و لقب تشریفاتی شاهنشاه ایران در فهرست القاب و عناوین سلاطین آشور سابقه داشته است. جلوس شهریار بر تختی که عقب بلند و بسته‌ای دارد (این کرسی نمونه آشوری است) و تخت دوطبقه که سرپاژان بر دست بلند می‌کرده‌اند و نیز ملازمان «سایبان» رژه بندگان، منصب داران و نگهبانان و خراجگزاران همه تقلید و عاریتی است.

اگر اهورامزداي بالدار از بالای سر شهریار در دستگاه‌های هخامنشی به حالت پرواز و نگهدار اوست، همین کار را پروردگار در بالای سر سلاطین نینوا می‌کرده است. مشخصات پیکره خود پادشاه باهیکل بلند و موهای مجعد و ریش و جبهه شاهی در نزد آشور نسیربال و داریوش یکسان است و منظور غائی حجاری‌ها و اساس بنای کاخ‌ها در هر دو مورد یکی و دال بر عظمت خداوندی شهریار است. لقیه و یونیه - این بود اندازه نفوذ قاطعی که مکتب‌های سابق و همجوار هنری نسبت به سبک تازه در آمده ایرانی نموده بود. در شوش که در مجاورت سر زمین کلد واقع بوده است این شباهت و تأثیر بارزتر به نظر می‌رسید، زیرا که بواسطه فقدان صخره و کوهستان یگانه و سایل ساختمانی گل و آجر بود که به مقدار کلان فراهم می‌گردید.

تل‌های عظیم شوش تپه‌های سخت و محکم سپارا^۲ و بابل را به خاطر می‌آورد، ولی چه اثر نافذ و بارزی هنر آسیای صغیر و مستعمرات جزایز ایونی یونان نسبت به هنر ایرانی داشته است، اظهار نظر صریح مقدور نیست و من ترجیح می‌دهم که راه و ترتیب متناسبی را اختیار کنم که کسی رد و انکار نکند، نه اینکه بحث و جدالی را شروع نمایم که آسان به نتیجه عملی نرسد. بهر حال دردستگاه‌های پاسارگاد و نقش رستم که سعی نموده‌ام ثابت شود فقط آرامگاه بوده است، ما

آثاری در دسترس داریم که به هیچ وجه گمان نمی رود تقلید تصادفی از مقبره‌های لقیه^۱، تلمسوس^۲، انتی فلوس^۳، اپرله^۴ و میرا^۵ و شاید هم به مراتب بیشتر مقبره نامی هارپی^۶ در کسانتوس^۷ باشد.

نقش گل و بته‌های مقبره‌ها در تخت جمشید از اصل یونانی است. اکثر نویسندگان قالب درگاه و طرز آرایش مقبره کوروش را در مرغاب از اثرات ایونی می‌شمارند، ولی این قول به نظر من اعتبار چندانی ندارد. در باره نفوذ یونان نیز بهتر آن است که فقط به تأثیر بارز نبوغ یونانی اشاره کنم.

مصر - در هیچ جا سرایت هنری و معماری تاریخ، نمایان‌تر و از جهت تأثیر سریع‌تر از مورد مصر و ایران نیست. هنوز دیری از درگذشت کوروش نگذشته بود که تاج الوهیت میراث مصری برجین تصاویر وی نمودار شد و حتی شواهدی در تأیید این نظر داریم که جسد او را هم موسیائی کرده بودند. از کتاب دیولاقوا^۸ استفاده می‌شود که کمبوجیه در بازگشت از لشکرکشی دره نیل صنعتگران مصری را همراه برده و چنین می‌نماید که این هنرمندان بی درنگ به کار پرداخته بودند، زیرا که در دربارشاهی جانشین او حجاری‌های بدیع و جدید متداول گردید، به این معنی که مقبره‌ها را بر محلی خارج از دسترسی در سینه کوه کنده‌اند.

عقیده راسخ خودم این است که داریوش این رسم را علی‌رغم عادت و آداب کیش کشور خویش از روی نمونه نقب‌های سنگی جلگه نیل معمول ساخته. در هر دو مورد اختفا و درزگیری تابوت شاهی و منقور ساختن القاب و شرح دلاوری شهریار بر سنگ، قصد و مراد معماراست، در صورتی که دین‌های متفاوت دو سرزمین در یک مورد نهان داشتن و در دیگری اشتهار و تبلیغ را از طریق نمایش نبشته‌های سنگی تجویز می‌کرده است.

میراث بارز دیگری که از مصر رسیده است، گچ‌بری‌های باریک و ظریف بر حاشیه طاقچه‌ها و درگاه‌های تخت جمشید است. بعلاوه من بی‌باک از ابراز این

۱ - Lycia ۲ - Telmessus ۳ - Antiphellus ۴ - Aperlae ۵ - Myra ۶ - Harpy ۷ - Xanthus ۸ -

عقیده ابا ندارم که ستون‌های عهد هخامنشی با آنکه شاید از روی نمونه ماد^۱ بوده و بی شک و شبهه از طرز تزئین یونانی آراستگی یافته بوده است و استوانه آن اصلی و محلی است، پیش از تأثیر و نفوذ سبک مادی و یونانی یا بومی از اصل مصری بوده و آن ودیعه دیگری از سخن سرشار هنری دره نیل به‌شمار می‌رفته است.^۲ این موضوع نیز از لحاظ این‌جانب قدر و اعتبار بسیار دارد که با وجود ماد و مازندران به کار بردن ستون‌های سنگی، آن‌هم به حد وفور که در کلد و آشور سابقه نداشت در ایران نیز تا پادشاهی داریوش یعنی بعد از لشکرکشی کمبوجیه به مصر از آن اطلاعی نداشتند. پس از کدام ناحیه دیگر معماران ایرانی فکر ساختمان تالارهای وسیع و کوتاه راکه ستون‌های فراوان نگهدار سقف هموار آن بوده با ستون‌های جناحی تا زوایای تاریک تالار امتداد می‌یافته است اقتباس کرده‌اند؟

حقیقت امر این است که در مصر تالارهای ستون دار در جلو معابد خدایان واقع گردیده است که همان در ایران در جلو خان مقر پادشاهان دیده می‌شود. ولی آنچه خداوند گار در آئین مصری مقام داشته و فرعون مظهر آن بوده در ایران خود پادشاه آن قدر و مقام را در آئین ایرانیان داشته است. در هر دو مورد مزبور تالار از جهت معماری منظور واحدی را انجام می‌داده است بنا بر این نظر من آن است که این کار نیز از سر زمین مصر اقتباس شده بوده است.

یونان - منتقدین در باره این نکته که ایران از لحاظ نفوذ هنری چه دینی نسبت به یونان داشته است چندان اتفاق نظر ندارند. بین دو کشور نه فقط در دوران

۱ - ستون‌های مادی چنانکه در کاخ معروف اکباتانا دیده می‌شود و هرودوت به دیوس منسوب داشته است از چوب ساخته شده بود که باورقه‌های فلزی پوشانده بودند، با وجود این به نظر من از اصل کلدانی بوده چون عین آنها در حفاریات تل‌های کلدیه بیرون آوردند. اکثریت نویسندگان مثل رالینسن و دیولا قوا عقیده دارند که ایرانی‌ها به کار بستن ستون را در معماری قصر شاهی از ستون‌های چوبی پناهای حقیر مازندران و گیلان گرفته‌اند. به نظر من دلیلی در تأیید این نظریه نیست. این دو ولایت و مردم آن همواره از دیگر نقاط ایران جدا زیسته‌اند و بنابراین بعید است که چنین اثر و نفوذی در کار ایرانیان جنوب البرز نموده باشند.

۲ - من از تأیید قول کائن رالینسن معذورم که می‌نویسد: « این از افتخارات هنری ایرانیان است که این سبک را اختراع کرده‌اند و بدون تردید از مصر یا آشور نیست. »

جنگ و ستیز، بلکه در زمان صلح نیز روابطی بوده است. در اینکه چه مقداری از مجسمه های نفیس یونانی را که مایه افتخار به شمار می رفته است به آسیا برده اند، اظهار نظر دشوار، ولی این موضوع مسلم است که بسیاری از معابد آن به یغما رفته بوده است.

بعد از خاتمه جنگ دسته هائی از مهاجران و صنعتگران یونانی که مجذوب تجمل و ثروت دربار ایران شده بودند پیوسته راه پایتخت هخامنشیان را در پیش گرفتند. راجع به اثر ستون های یونانی در تخت جمشید و تأثیر نمونه یونیه در طرز ترکیب ستون ها و پایه های آن اشاراتی نموده ام. خاصیت تطور و آزادی ذوق یونانی را از نهضت ها و آثار جسمانی انسان نیز می توان بازشناخت چنانکه در نقوش برجسته تخت جمشید مشهود است و کمتر بی تناسب و یا مطابق مبانی هنری ادوار قبلی آسیاست.

اگر وجه ارتباط دقیق تری به دست نیاید باید در نظر داشت که اولاً نبوغ هنر یونانی گوناگون و هنر ایرانی بیشتر در زمینه ساختمانی بوده است. ثانیاً هنگامی که پادشاهان نخستین هخامنشی تالار پر ستون تختگاه شاهی را بر صفت تخت جمشید می ساختند هنر یونانی هنوز پیشرفتی ننموده و بوسیله سنت های کهنه مانع و رادع در راه خود داشته است و حال آنکه هنر ایرانی که سر انجام از آثار پرتگاه مقدس آن و مرمر پسته لیکون^۱ سر و وضعی یافته بود در زیر تیشه استادانه فیدياس^۲ احیا گردید.

اثر اصالت = پس به نظر من در حدودی که بیان شده است ایران کم و بیش مدیون دیگر اقوام و سبک و هنر ایشان بوده است، ولی به آنچه وام گرفته بود از خود نیز چیزی بیفزود تا آنجا که بدون چون و چرا مقام هنری خود را از وضع تقلید و اقتباس محض ترقی داد. ایوان تخت جمشید هر چند بر مبنای فکری بیگانه ساخته شده بود بواسطه هیبت و استحکام بناهای خود، قدر و اعتبار خاص

احراز کرد هیچ استادی که فقط تابع پیروی و تقلید بوده نمی توانسته است آثار زیبا و با شکوه کوه رحمت را پرداخته باشد.

نمای کثیر الاضلاع ایوان نیز خود شیوه کار قدیم بود و من شک دارم که در هیچ جای دیگر به خوبی و پاکیزگی آثار جلگه سرو دشت کار انجام و با اثراتی چنان درخشان جلوه گر شده باشد. اما هنگامی که به حجاری پله ها می رسمیم با ردیف طولانی از تصاویر که بر آن دیده می شود و کتیبه های آن و نقوش برجسته ای که مسافر زائر در حین صعود بر صفت همراه خود مشاهده می کند آن گاه است که کار و هنر معمار و صنعتگر ایرانی را با اصالت بسیار در بهترین سبک کار مشاهده می کنیم.

مصری ها در کار پله سازی علاقه اندکی ابراز داشتند و یونانی ها تقریباً هیچ اعتنائی به آن ننموده و خود سبک طرح و ترسیم دیگری جهت جلوه گری شکوه و جلالت مذهبی یا پادشاهی داشتند. این وجه امتیازی برای هنرمند ایرانی بود که سبکی را برگزیده و تکمیل کرده بود که در عین حال سه منظور را تأمین می نمود: هم درجا و فضا صرفه جوئی می کرد، هم در برجستگی عظمت و جلال بناها که ناشی از آن بود کامیاب می گردید و هم به حصول یگانه هدف و مراد خویش یعنی تکریم و تجلیل دستگاه شاهی توفیق می یافت.

به همین نحو در مورد مقبره های سنگی با آنکه این فکر اصلاً از ناحیه مصر بوده بواسطه مهارت و وقاری که در آن به کار برده اند به هیچ وجه اثری خارجی نمی نمود. در سینه کوه تراش عمیق صلیب وار کردن و از عهده نماسازی نیک بر آمدن و صخره ها را در نما سازی به کار بردن و ایوان شاه نشین شهریار مطاع را نیکو پرداختن همه در اثر سبک و سلیقه تام و تمام خود ایرانیان بوده است. ستون ها با نیم تنه بزرگ گاو که ترکیب آمیخته ای از ستون های مصری و یونانی است به احتمال قوی اصالت محلی دارد و شکل و وضع ناجور تالارها را ابهتی داده و سر تیرهای چوبی سقف را به صورتی مطلوب استوار داشته است.

از همه بالاتر همین نکته است که می‌توانیم صنعتگر ایرانی را بواسطه پیشرفت شایان توجهی که در زمینه‌های هنری احراز کرده بود تهنیت بگوئیم . البته هنوز وی نیاموخته بود که باید زیبایی و جمال را کمال مطلوب خویش قرار دهد و ماده را تابع صورت سازد و از تطور حرکات و اشکال خرسندی خاطر حاصل کند .

راه و رسم کار او را درست و تمام در پیش پای او نهاده بودند ، امکان انحراف مختصری در اختیار خویش داشت عظمت و جلال دستگاه شاهی و فقط این منظور ، مراد و سعی هدف کار او به شمار میرفته . باین وصف وی سبک‌های خشک و غالباً چرند قبلی را در کار خود پشت سر نهاد و صور ناهنجار و غریب و بی تناسب را که پیوسته از خصایص معماری مصری و آشوری بود ، در درجه دوم قرار داد و در حالی که قدر و منزلت عالی شاهنشاهی را در آثار خود همواره مرعی می‌داشته فرصت و امکان ابراز جنبه‌های پرازنده و ارزنده‌تر هنر را نیز از دست نمی‌داده است .

زمینه محدود - حال که بنا بر شرح فوق قدر و مقام هنرمند ایرانی را شناخته‌ایم با ما است که زمینه محدود کار او را نیز خواه از جهت موضوع و یا از لحاظ سبک باز نمائیم . احدی از ابراز شگفتی و اعجاب نسبت به ایوان تخت جمشید و پلکان چند مرتبه‌ای و از دروازه‌های پیکره دار تا جرزهای منقوش آن خودداری نتواند نمود و هیچ کس هم در حین بازدید آن . ۱۲۰ پیکره که هنوز بر سنگ‌ها با ابهت تمام جلوه‌گرند از این فکر و احساس خالی نخواهد بود که آن آثار سخت یکتوخت و خسته کننده است .

همه‌جا یک موضوع در میان است ، یک موضوع فقط ، واحدهای ساختمانی بزرگ همه بر یک نهج اند و با تغییراتی بسیار مختصر همه جا همان کاخ ، همان پلکان ، همان کتیبه ، همان سرستون ، همان تالار ستون‌دار ، همان پی و پایه ستون ، همان بدنه و همان استوانه است .

در همه جا پیکره شهریاران یک جور است . صورت یک پادشاه را با شهریار

دیگر تفاوتی نیست و با آنکه بعداً صورت‌ها را با بی‌رحمی تمام مخدوش کرده‌اند باز چنین می‌نماید که رعایت شباهت با اصل منظور نبوده است . در هر نقش برجسته با تکرار پی‌درپی ، آداب شاهانه واحدی نشان داده شده است .

شهریار در حال جلوس یا بر پا و یا در حین عبور است و یا با حالتی سخت وقار آمیز خنجری در شکم جانور حمله وری فرو می‌کند . اتباعش در صف‌های دراز به پیشگاه می‌روند ، ایشان از ملیت‌های متعدّداند و جامه‌های مختلف بر تن دارند ، اما در قدم آرام آنها تفاوتی به نظر نمی‌رسد . نگهبانان شاهی نیزه و کمان و سپر خود را با صلابت تمام در دست دارند و حتی به ندرت هم دیده نمی‌شود که یکی از پاسداران بی‌درنگ نیزه خود را به علامت استراحت برگرداند و یا تیری از کمان رها کند . عین این انتقاد به خود موضوع نیز وارد است . در اینجا بر خلاف حجاری‌های مصر و آشور هیچ‌گاه صحنه جنگ‌ها و نبردها و اردوگاه‌ها و محاصره‌ها و یا منظره تعقیب دشمن بوسیله سناخرب و یا به چنگ آوردن ارباب رامسس دیده نمی‌شود ، حتی چشم اندازی نیز از زندگی آرام خواه در حین شکار و یا از حال و روزگار مردم به نظر نمی‌رسد . آن نقوش برجسته شرح تاریخی و یا کار عمده‌ای را منعکس و پدیدار نمی‌سازند و یا از آشوب‌ها و داستان‌ها پرده‌ای بر نمی‌دارند . همه آثار با تکرار بی اندازه راجع به یک موضوع و نشانه سرام و منظور واحدی است و آن توصیف عظمت شاهی و شکوه و جلال آن وجود متعالی است که عنوان نیک برگزیده ، شاهنشاه کبیر دارد .

نتیجه - این بود شرح صنعت و هنر دوره هخامنشیان و حکایت تالارهای شهریارانی که در این جا به پایان میرسانم و آن راجع به آخرین آثار نبوغ نسبتاً خالص آسیائی و میراثی از سرزمین‌های کلد و آشور و مصر در عین حال ، هم مظهر عظمت وضع و کار و هم حاکی از شکوه و جلال روزگار آن پادشاهان بوده است . ولی زمینه آن محدود و به همین دلیل نیز بی دوام بود چرا که به ظاهر و در باطن چاشنی اصالت نداشت هم فاقد اثرات شوق و رغبت بود و هم عاری از الهامات ناشی از طبقه عام . پس همینکه پایه گذاران که نگهدار و حامی آنها نیز بودند از

میان رفتند آن مآثر هم راه شکست و نیستی پیمود ، تا زمانی که بانی ها بودند دو قرن تمام در اوج رونق و شکوه ماند ، صورتی برارنده و درخشان داشت و در نظر ایرانیان عهد باستان نمودار بسیار عالی عظمت کار بشری می نمود که از برکت وجود بزرگانی چون کوروش و داریوش به وجه ستایش انگیزی به اهل زمین ارزانی شده بود ، ولی در نظر ما مایه عبرتی خطیر از گذشت قرون است که سنگ های خاموش آن تا کنون با صدای رسا راز آنچه را که ناگفتنی است باز می گویند .

فصل بیست و دوم

از شیراز به پوشهر

شیب نردبانی کوهستانی - از فصل امعان نظر درباره آثار عظیم ، اما ویران پرداخته دست انسان ، اینک به یادداشت های سفر خود و شرح برخورد باعجایب شگفت انگیز طبیعت می پردازم . حال ما از فلات مرکزی ایران که بین . . . و تا . . . پا از سطح دریا ارتفاع دارد سرازیر می شویم و در این مسیر ابتدا از جاهائی مرتفع که تا ۷۰۰۰ پا بلند است بالا می رویم ، پس می توان تصور نمود که پائین رفتن از طرف دیگر آن در ناحیه ای که سی و پنج میل عرض دارد و غالباً شامل ارتفاعاتی عظیم است لابد شیب فوق العاده ای خواهد داشت .

اختلاف اقلیمی مسیر این راه از لحاظ تغییر ناگهانی جنس علف و گیاه و میزان حرارت به همان اندازه زیاد است که از زمستانی یخ بندان در انگلستان به تابستانی که گرم تر از آن ممکن نباشد در عرض جغرافیائی خودمان وارد شویم . این سرازیری بوسیله چهار رشته شیب های صخره ای که درست آنرا به پلکان تشبیه کرده اند ، طی می شود و از آنجا تنها حیواناتی باربر مانند شتر و الاغ و قاطر می توانند عبور کنند .

از نظرتو در تو و صعب العبور بودن هم بدون شک از سخت ترین معابر جهان است . در اینکه چنین راه بدی وسیله عمده رفت و آمد و یا حمل و نقل

بار و کالا باشد حتماً منطبق با عقل سلیم نیست، بلکه ناشی از عزم و سماجت خود ایرانیان است که طالب تغییر یا اصلاح و تعمیری در آن جاده نبوده‌اند و این نتیجهٔ محافظه‌کاری خاص مردم خاور زمین و آن کسانی است که از دیرباز دچار انحطاط فکری شده‌اند.

در چنین جاده‌ای بایستی از اسب صرف نظر کرد، هرچند که گاهی از آن استفاده شده است و در اینکه حیوان محکم‌تر و نیرومندتر هرچند کندتر ماندن قاطر به کار می‌برند آسان استنباط می‌شود که به چه دلیل تأسیس سرویس چاپاری در این راه میسر نشده بوده است.

اگر اسب پست در این خط کار کند در ظرف دو هفته از پا خواهد افتاد پس ناچار با چاپارخانه و چاپارچی و شاگرد چاپار که دیرگاهی در زندگی روزانه ام رکن عمده‌ای شده بودند تودیع و بقیه ۱۴۰ میل راه سرانجام خلیج فارس را با کاروان طی کردم.

هر مسافر به مقدار بار و اسبابی که همراه دارد حیوان بارکش کرایه می‌کند و در صورت وصول دعوت شب را در تلگرافخانه‌ها یا مسافر خانه‌ها یا دستگاه‌های رسمی توقف خواهد کرد و یا اگر فراهم شود در محلی مثل کاروانسرا خواهد ماند. معمولاً این مسافت در ظرف پنج شش روز پیموده می‌شود و مدت پنج روز سرعت، رضایت بخش است، زیرا که در این جاده سخت و دشوار شرط انصاف نیست که حیوان را بیشتر از سی میل راه روزانه تحت فشار قرار داد. بعلاوه چاروادار که قاطر کرایه می‌دهد خود نیز پیاده همراه مسافر است.

من برای هر قاطر در این خط سیر پنج تومان پرداخت نمودم، این مبلغ از مقدار معمولی کرایه بیشتر است، چون من سریع‌تر از میزان عادی حرکت می‌کردم و چون از قاطر خوشم نمی‌آمده است ترجیح دادم سوار یابو شوم، هرچند که در شیراز به من اخطار شده بود که بوسیلهٔ اسب سفر بین آن شهر و خلیج فارس بسیار طولانی خواهد گذشت.

جدول خط سیر

نام ایستگاه	مسافت به فرسخ	نام ایستگاه	مسافت به فرسخ
شیراز (۷۵۰ پا ارتفاع) -		کنارتخته (۱۸۰۰ پا ارتفاع) ۳	
خان زینیان (۶۱۰۰ پا ارتفاع) ۷		دالکی (۲۵۰ پا ارتفاع) ۴	
دشت ارژن (۶۴۰۰ » ») ۳		بraz جان (۱۰۰ » ») ۴	
میان کتل (۵۵۰۰ » ») ۳		احمدی یاشیف ۴ یا ۷	
کازرون (۲۷۵۰ » ») ۶		بوشهر	
کمارج (۲۹۵۰ » ») ۵		جمع -	۴۵ فرسخ

خان زینیان - پس از تودیع با میزبان‌های مهربانم در («باغ شیخ») که در حومهٔ غربی شیراز واقع و آنجا سسکن و باشگاه مأموران ادارهٔ تلگراف هند و اروپاست ساعت شش صبح روزی که آسمان ابری بود راه خود را به طرف جنوب تعقیب نمودم. این جاده در حدود غربی جلگهٔ شیراز است، سرانجام دو آبادی واقع بود. هشت میل جلوتر از رودخانهٔ باریکی بوسیلهٔ پل عبور کردیم. در آنجا کاروانسرا و پاسدارخانه‌ای به نام چنار راهدار هست که محل باجگیری است. از این نقطه کوهپایه راه سربالا شروع و در عقب آن محل جلگهٔ شیراز از نظر ناپدید می‌شود و از دور بانوک درختان سرو و باغ‌های پراکنده و گنبد‌های مساجد وداع می‌کنیم. جادهٔ سربالا کماکان ادامه دارد. بعد از پنج ساعت راه پیمودن بی انقطاع به جلگهٔ مرتفعی می‌رسیم که رودی با کف سنگی از آنجا جاری است و آن قره آغاج (درخت سیاه) نام دارد که در مسیر تقریباً ۳۰ میل مارپیچی خود به اسم‌های مختلف نامیده می‌شود که عمده‌ترین آن کوارومند است و از میان جلگهٔ باریکی بنام خور زیارت وارد دریا می‌شود و این همان رود سیتیو گاگوس یا سیتاکوس قدما است که در فصل راجع به پاسارگاد اشاره نمودم. جاده از کنار رودخانه تا دو میل از میان تپه‌ها که پوشیده از بوته‌ها و خارستان نیمه جان است امتداد دارد و سرانجام از دور دیوارهای سفید کاروانسرای خان زینیان نمایان می‌شود. آنجا را تقریباً سی سال پیش مشیرالملک یکی از توانگران که پیشکار والی فارس و مردی مقتدر و سختگیر بود ساخت و دورهٔ خدمت او بواسطهٔ

بناهایی که بین شیراز و بوشهر ساخته است به نیکی یاد می شود و گمان می کنم هزاران نفر از مسافران این جاده سپاسگزار او باشند، هرچند که شاید وی مخارج آن بناها را از کیسه دهاتی های بیچاره گرفته باشد.

در کاروانسرای این محل به سال ۱۸۶۰ مینوتولی^۱ وزیر مختار پروس در دربار تهران درگذشت و در همین راه بین شیراز و خان زینیان در سال ۱۸۷۱ گروهبان کالینز یکی از متصدیان اداره تلگراف هنگامی که با زن و ملازمانش سفر می کرد از طرف راهزنان مورد حمله واقع و کشته شد، ولی او قبل از قتل دوسه تن از دزدان را به دست خود معدوم کرد.

دوسه تن دیگر از ایشان را هم حسام السلطنه فرهاد میرزا دستگیر و به سبک مجازات معمولی خویش به مکافات رسانید، یعنی آنها را در میان جرز گلی کنار جاده زنده به گور کرد تا مایه عبرت دیگران شود. با آنکه این محل را به من نشان نداده اند، گمان می کنم هنوز پا بر جا باشد. از رودخانه پر آبی که در نزدیکی آنجا از زیر پل در کنار کاروانسرا می گذشت عبور و در همان محل توقف و ناهار صرف کردم.

دشت ارژن^۲ (ارژن) - سه میل جلوتر بوسیله پلی که چندین طاق داشت از رودخانه عبور کردیم. این پل با آنکه فقط بیست سال پیش ساخته شده بود سنگ - فرش خرابی داشت. پس از آنکه سه میل دیگر در جلگه پیش رفتیم راه سر بالا در جهت شرقی شروع گردید. آنجا به نام سینه سفید مشهور است. تا چهار میل جاده پر سنگ و شیب دار بود و تپه های اطراف خارستان و درخت سیب و گللابی و زردآلو و تمشک صحرائی و گاهی نیز کاج داشت.

در بالای تپه برج ویرانی بود که نشان میداد آنجا محل پاسداری و باجگیری است. از این نقطه منظره تازه ای در سمت جنوب رو به دشت ارژن (که در آنجا زیاد می روید) آغاز و در فصل بارندگی فرو رفتگی این جلگه پر از آب و دریاچه ای

۱ - Minutoli - ۲ - ظاهراً این عنوان قدیم تر و شاید صحیح تر است بعضی ها نیز دشت ارجن نوشته اند.

ایجاد می شود. اما وقتی که من آنجا را دیدم صورت مرداب داشت. بهترین شاهدهی که می توان درباره اظهارات بی اساس و حیرت آور جهانگردان سابق ذکر کرد این است که قول ایشان را راجع به طول این جلگه نقل کنم و چون این محل کاملاً از کوهستان محصور شده است امکان گسترش هم در میان نبوده است.

آنها نوشته اند که طولش شانزده در ده میل - حد اکثر - و پنج در دو میل حد اقل است که به نظر من بین هفت تا هشت، در دو تا سه میل می شود. اصطخری در قرن دهم میلادی ذکری از دریاچه مزبور کرده است و می نویسد: «آب شیرین و گوارا دارد، زمانی به کلی خشک شده بود و آبی نداشت در اینجا ماهی های کوچک فراوان صید می شود».

وقتی که من این جلگه را در زمستان دیدم هیچ گونه علف و گیاهی در اطراف مرداب نبود و خارستان روی تپه هم قابل توجه نمی نمود. وضع و ترکیب نواحی ایران در فصول مختلف سال به همان میزان اختلاف رأی بین نویسندگان این داستان جالب توجه است، چنانکه از کلام ملکم مستفاد می شود که شرح مبسوطی در وصف دشت ارژن نوشته است: «این جلگه محدود، اما دلپذیر از کوهستان احاطه شده است و از اطراف جوی ها به آن وارد می شود تا دریاچه ای در وسط ایجاد کند. بعضی از این جوی ها که از کوهسار به صورت آبشار جاری است آب بسیار صاف دارد به طوری که شکل کوههای مجاور در آن منعکس می شود و خیلی زیباست. در کرانه های آن کشتزارهای آباد و انواع گل ها دیده می شود و از مشاهده این وضع شگفتی فراوان به ما دست داد.»

جانوران - ده دشت ارژن در دامنه تپه های شمالی واقع شده است و تلگرافخانه در خارج دهکده و وصل به آن است از سبزبانم که ساکن این ساختمان بود داستان هائی راجع به جانورانی شنیدم که در آن حوالی فراوان اند. شیر بی یال جنوب ایران غالباً در آن حدود دیده شده است. در نقطه دور افتاده همین جلگه بود که در سال ۱۸۶۷ وقتی که سر. اوس. جان سواره از راه کتل پیره زن بالا می رفت مورد حمله شیر ماده قرار گرفت. این شخص راوی نقل می کرد که آخرین جانور

آدمخوار سیزده سال پیش نا پدید شد ، اما اهل محل که در بزدلی همتا ندارند هر حیوانی را صد چندان جلوه می دهند . در تپه های آن حدود گراز ، کفتار ، گرگ ، شغال ، بزکوهی (که با تازی شکار می کنند) هست .

دریاچه - بامداد دیگر دهکده را ترك و در حدود یک میلی آنجا از وسط آب فراوانی که از کوهپایه مجاور فرو می ریخت و از میان درختان بید و چنار به طرف مرداب جاری بود عبور کردم . در آنجا بنای کوچک گنبد دار قدمگاه واقع بود که می گفتند جای سم اسب حضرت علی (ع) است که به همین مناسبت دهاتی ها معجزاتی به آن محل نسبت می دهند .

در مقابل کوه غاری هست که مقصد می شمارند و شمعدان برنجی کوچک برای اهل نذر و ثواب گذاشته بودند . ساحل غربی دریاچه را سیر و در شش میلی آنجا از جلو کاروانسرای ویرانی عبور کردیم . در مرداب انواع مرغابی در جنب و جوش بودند و صدها قاز از لانه های خود در کناره باتلاق پرواز همی کردند و صدای بال و پر آنها از راه دور به گوش می رسید .

غزالها در دشتی که از یخ بندان شب پیش سفید شده بود همی خرامیدند ، روباهی نیز از جلو من عبور کرد . از قسمت جنوبی مرداب راه سریالا بر تپه هایی که آب دریاچه از آنجا فرو می ریزد شروع شده ، راهی سخت و بکلی بی علامت و اثر بود ، ولی از این راه به مراتب بدتر جاده سرازیر طرف دیگر است که هم طولانی و هم از هر جهت درخور لعنت می نمود و آن کتل معروف پیره زن است .

کتل پیره زن - بعضی از نویسندگان در باره این وجه تسمیه حیران مانده بودند ، برعکس من این نام متناسب را قابل تحسین می شمارم ، زیرا که در ایران اهالی از راه استعاره و مجاز هر چیزی را که زیاد نا مطلوب و فرتوت و زننده باشد به پیره زن تشبیه می کنند . من طی مسافرتم به صدها زن سالخورده در آن سر زمین بر خوردم که علاقه ای هم به رویتن نداشتند (این رفتار از ناحیه خواهان جوان تر و خوش قیافه تر ایشان بسیار نادر است) و هنگام عبور از کتل سزبور دریافتم که بواسطه وضع و ترکیب نامرغوب آن راه ، بهتر از این نام و عنوان شاید امکان



(گرده کتل) پیرزن

نداشته است. از دریاچه دشت ارژن تا سرگردنه که راه سرزیری آغاز می‌شود و ۷۴۰۰ پا بالاتر از سطح دریاست شاید تقریباً دو میل باشد.

از آنجا چشم انداز بسیار عالی از فراز سلسله‌های پی‌درپی به جانب دشتستان و باز جلوتر خلیج فارس هست. این سرزیری که جمعاً ۳۰۰۰ پاست در مسافتی تقریباً چهار یا پنج میل مسیری دارد که بی‌شبهت با راه‌های کوهستانی آلپ نیست، اما بدون سیل و سیلاب و از اینجاست که هر مسافر انگلیسی راه را پیاده خواهد رفت، هرچند که می‌گویند قاطر ایرانی روی هم‌رفته حیوانی قوی پا و قابل اعتماد است، ولی وضع و حال یابوی من بهیچ وجه از این قرار نبوده است، چون چندین بار زمین خورده بود.

در نیمه راه کتل پیره زن بر یک سطح نسبتاً هموار کاروانسرای «میان کتل» واقع است که برای بسیاری از مسافران و قاطران و قاطرچی‌های ناراضی این راه از روزگاران پیش استراحت گاهی فراهم می‌سازد. از بالای این ارتفاعات می‌توان جلگه‌ای را که پنج میل طول و یکی دو میل پهنا دارد و پر از درختان بلوط و به نام «دشت برم» معروف است در پائین مشاهده نمود. از آنجا تاجلگه دومیل دیگر راه است و عبور از یک انتها تا طرف دیگر یک ساعت وقت خواهد گرفت.

در کتاب‌ها راجع به این قسمت بلوط‌زار شرح دلچسپی خواننده بودم و تصور می‌نمودم که بر مرغزارها و زیر سایه درختان بلند آن، سواری جانانه‌ای خواهیم کرد. البته درخت‌های بلوط در آنجا هست، اما از چمن زار و سایه هیچ اثری نیست، بلکه راهی است پر از سنگ و درخت‌ها نیز خیلی از یکدیگر جداست و بنا بر این سایه‌ای وجود ندارد.

در انتهای دره جاده ناگهان به طرف چپ منحرف می‌شود و قدری سربالاست و در آنجا باز جلگه و منظره تازه‌ای پیداست و سرزیری نفرت انگیز دیگری در جلو دیده می‌شود که «کتل دختر» نام دارد.

کتل دختر - نمی‌دانم این دختر از اصل و نسل پیره زنی است که وصفش را شرح داده‌ام یا نه، ولی بواسطه شباهتی که از جهات وضع و ترکیب با هم

تیره‌های فرعی قبایل چهارلنگ

کنورسی محمدجعفوی پاپا جعفری پوسینه کول آری وند ارکول برون بوربرون آسیا سفتی شیخ تمبی کری وند استاگی	دو بود بوربرودی‌ها را جزو هفت لنگ آورده است.	محمد جعفری پاپا جعفری	محمد جعفری پاپا جعفری
محمود صالح	موسوی هورنی بازارا جانگانی موسی وند	موزاوی هارورنی اریناهی (چهار؟) سعادت شاه قطب الدین سعادت بروان‌علی پوران دو دانگه شیخ کارکون شوله لیواس کوتالی	موسوی هورنی بازارا جانگانی موسی وند
موگوئی	بجول بهمشری شیرازی ایماری	اساره	سمائی

در قسمت تو رفتگی کوه خیمه گاه مورد علاقه بادیه نشین های ایل ممسنی است که عده ایشان در آن حدود بستار زیاد است. چادرهای سیاه آنها که از پوست بز می سازند در کوهپایه نصب شده بود. از زنی بی حجاب، شیر بسیار مطبوعی خریداری کردم. ایل ممسنی که در فصل آینده راجع به ولایات جنوب غربی ایران در باره آنها شرحی بیان خواهم کرد سابقاً از راهزنان چیره دست بودند، ولی از موقع حکومت قدرت آمیز و سخت گیرانه حضرت والا والی فارس که اشاره کردم وضع و رفتار نسبتاً آرام دارند. این بادیه نشین ها به طرز خاصی عسل می گیرند. کندوی آنها شامل چندین کوزه گلی است که به شکل لوله کنار یکدیگر قرار می دهند و باخار خشک می پوشانند. مدخل آن روزنه ای است که در بشقابی کبود سوراخ می کنند و لوله ها را از همین روزنه می بندند. عسل آنجا بسیار مرغوب است.

تخت تیمور - نزدیک آن محل در عقب محوطه ویرانی که سابقاً حیاط مسافرخانه بود نقش برجسته ای در کوه دیده می شود و آن تقلید ناقصی از طرز کار دوره ساسانی است و شاهزادگان قاجار علاقه سرشاری نسبت به این کار ابراز می داشته اند. در این نقش تیمور میزا قهرمان است و او یکی از شاهزادگانی است که به سال ۱۸۳۷ پس از سرکشی نافرجام پدر خود حسینعلی میرزا فرزند فتحعلی شاه والی فارس در لندن رحل اقامت افکنده بود. این جناب تیمور وقتی که حاکم کازرون بود تصویر خود را بر آن تخته سنگ یادگار نقش کرد با تصویر شیری که آرام در کنار او ایستاده و نوکری قلیان به دست و چندتن خادم و یک دانه عقاب. تصویرها از اندازه طبیعی بزرگتر است. که در اصل نقاشی و زراندود شده بود و فعلا کم و بیش از بین رفته است. بواسطه انزجاری که نسبت به خاندان قاجار هست هر عابری آنچه از دستش برآید از صدمه و آسیب نسبت به تصویر تیمور گردن - فراز روگردان نیست، آنجا را گاهی تخت تیمور و گاهی نیز نقش تیمور گفته اند.

کازرون - در پائین تپه از راه سنگ فرشی به نام آبگینه، جاده از کنار مرداب به دریاچه و سپس به جلگه کازرون منتهی می شود که تا شهر در حدود هشت میل فاصله است. وقتی که از دشت ارژن به میان کتل رسیدم تفاوت محسوسی در

میزان گرما احساس نمودم و این تغییر هوا در جلگه کازرون باز هم بیشتر است. این نقطه تا اقامتگاه شب گذشته من ۳۷۰۰ پا اختلاف ارتفاع داشته، هوا نیک گرم و دلچسب بود و منظره درختان خرما که از دور نمایان بود چشم اندازی می نمود که با آنچه تا آن موقع در ایران دیده بودم اختلاف بسیار داشت و بنابراین باز به صحنه و اقلیم عادی مشرق زمین رسیده بودم.



چادر نشینان در دشت کازرون

کازرون که از دیر زمانی پیش روزگار آبادانی اش طی شده بود در محل و موقع بسیار متناسبی واقع شده است، هوای مطلوب و سالم داشت و همچنین آب فراوان و بواسطه محصول پرتقال و قاطر، این ناحیه نیک مشهور است. چون نیمی از چارواداران از اهالی همین ناحیه اند مسافر باید از عذر و بهانه های خدعه آمیز ایشان بر حذر باشد، زیرا که ایشان ترجیح می دهند که در این مرکز خانوادگی خویش شب راحتی بگذرانند، نه اینکه سی میل دیگر تا کتل های تنگستان پیش بروند.

کازرونی های غیور، تاریخ شهر خود را به دوره های بسیار قدیم منسوب می دارند، اما بعید می نماید که این شهر پیش از اسلام وجود داشته.

این بطوطه مراکشی در سال ۱۳۳ میلادی به آنجا رفته بود تا سزار ایواسحق کازرونی را زیارت کرده باشد. اما این وجود قدسی از آن پس پاک فراموش شده است. شهری جدید را که شامل بالا و پائین محله است جعفرخان زند در حین آشفته‌گی‌های اواخر قرن گذشته ویران و برج و باروهای آنرا با خاک یکسان کرد. کازرون فعلاً ۲۰۰۰ تا ۲۵۰۰ نفر سکنه دارد.

علاوه بر چیزهایی که اشاره کرده‌ام این شهر بواسطه کشتی‌گیران پهلوان خود نیز مشهور است و نیز محصول پنبه و بوم که سگ‌گرگور برای رفع نیازمندی‌های سربازان هندی توصیه کرده بود. در خارج شهر باغ خوش منظره‌ای هست به نام باغ نظر که بنا بر قول آرنولد مربوط به یکی از پادشاهان قدیم موسوم به تیمور سیرزا بوده است. گاهی آنجا را برای اقامت خارجی‌ها اختصاص میدهند. من در تلگرافخانه اقامتگاه راحتی داشتم. در جلگه کازرون خشخاش و تنباکو فراوان کاشته می‌شود و زمین را با آب قنات آبیاری و بدین وسیله کشت و زرع می‌کنند و سبزیجات و حبوبات نیز می‌کارند.

دیداری از ویرانه‌های شهر شاپور هنگام توقف در کازرون خواه در حین سفر به جنوب یا بر عکس هیچ مسافری نباید از بازدید ویرانه‌ها و نقوش برجسته و حجاری‌های پایتخت قدیم شاه شاپور که به نام او نیز مشهور است صرف‌نظر کند. الواح سنگی برکوه در اینجا خواه از لحاظ تعداد و اندازه و یا اهمیت از آنچه در فصل نقش رستم تعریف کردم بالاتر است.

شاپور در انتهای شمال غربی جلگه کازرون واقع و تا آنجا پانزده میل فاصله است و یک سوم راه هم در مسیر جاده خلیج فارس واقع شده است که بنا بر این در بین راه نیز می‌توان باین کار پرداخت و به مقصود رسید. مسافر بیگانه هنگام عزیمت از خلیج فارس باید ترتیبی بدهد که از کمربچ به آنجا برود به این ترتیب که صبح زود حرکت کند تا بتواند روز طولانی در شاپور بگذراند و چون در آنجا وسیله اقامت نیست هنگام غروب به کازرون وارد شود. چون من قاطرها را

برای انجام این سفر انحرافی نیز اجیر نکرده بودم ناچار شدم چهار پایان دیگری در کازرون برای رفتن به شاپور کرایه کنم، اما فقط با کمک حاکم که از کار گستاخانه چاروادار جلوگیری نموده بود بانجام این مقصود نایل شدم.

سفری سواره تا شاپور (بیشاپور) = مسافران را بوسیله راه‌های مختلف از جلگه کازرون به شاپور برده‌اند. من از تیرهای تلگراف از راه کمربچ تا پنج میل رفتم، سپس با انحرافی به سمت راست در جهت شمال غربی عازم مقصد شدم. جاده از بیشه‌های خار دار مستور و برگ‌های سبز این بیشه‌ها خوراک خوش‌گوار شترها بود که چندین رأس از آنها با وجود خارهای درشتی که بر این بوته‌هاست سرگرم چریدن بودند.

چادرهای ایل ممسنی سراسر جلگه مجاور راسیه کرده بود. مردهای ایشان قیافه ستر و شهرنشین داشتند و زن‌ها از دردسر روگرفتن فارغ بودند. در نزدیکی شاپور ساکن آنها واقع بود که بوسیله نی که از رودخانه فراهم می‌کنند به شکل بسیار بدوی می‌سازند و باخاری تیغ‌دار به جای دیوار محوطه جالبی برای گاو و گوسفند فراهم می‌شود.

وقتی که در جهت انتهای شمالی جلگه روانه شدم، کوهپایه پرازته‌های مصنوعی (توسولی) شامل سنگ‌های وارفته و بناهای فروریخته تا حدود چند میل جلب توجه می‌کرد. این تپه‌ها از کف جلگه مجاور پنجاه تا شصت پا ارتفاع داشت. در همان حوالی صدها خاکریز قنات دیده می‌شود که با خرابه‌ها و سنگ‌ها منظره خاصی تشکیل می‌دهد. گاهی نیز به دیوارهایی باسنگ درشت بر خورد می‌کنیم که به قدری مستحکم و پر مصالح ساخته شده که با وجود آسیب‌های قرون از خطر فنا مصون مانده است. آنجا ویرانه‌های شهر شاپور است. راجع به جلگه شاپور حکایت‌های متعدد خواننده و شنیده بودم و همچنین شرح رودخانه‌ای که خرامان از میان این شهر ویرانه جاری است و حجاری‌هایی که بر کرانه‌های این رودخانه است.

من حیران بودم که آن آثار پس در کجاست که ناگاه از کنار صخره شمالی جای وسیعی نمودار شد و دهانه ای که تقریباً صد یارد عرض داشت نمایان گشت که از بالا تا پائین شکافته می‌نمود، از این دهانه رودخانه شاپور جاری بود و آن بستری پر سنگ و کرانه‌ای پوشیده از نیزار و بوته‌های گلدار داشت . آن سوی ساحل حجاری‌های معروف شهریار ساسانی دیده می‌شود . این دهانه که به تنک‌چکان معروف است در قسمت داخلی تا . . . ع یارد عرض دارد و سپس به جلگه‌ای باز می‌شود که گرد آنرا کوه فرا گرفته تو گوئی آملی تا تری به وجود آورده است . صخره‌ها در بیشتر جاها تا چند صد پا ارتفاع ، سطح صافی دارند .

شهر ساسانی - هر چند بنا بر نظر علما استخر یا تخت جمشید پایتخت پادشاهان ساسانی بوده و دیر زمانی اهمیت خود را از لحاظ کانون تجدید حیات آئین ملی حفظ نموده ، باز مانند اسلاف هخامنشی خویش پادشاهان این خاندان نیز بنا بر راه و رسم مشرق زمین به تغییر دادن مقر خود علاقه‌مند و طالب نمایش و ابراز دستگاه جداگانه شاهی خود بودند .

تیسفون پایتخت اشکانی مقر دیگر این پادشاهان به شمار می‌رفت ، بعداً در زمان خسرو دوم کاخ با شکوهی در دستگرد و نیز در دشت کلدی ساخته شد . در جاهای دیگر هم اشاراتی راجع به قصور سروستان و فیروزآباد داریم ، ولی هیچ کدام از پادشاهان ساسانی مثل شاپور ذوق و علاقه بنای ساختمان‌های بزرگ نداشته است .

از آثار عمده او در شوشتر که بعداً ذکر خواهیم کرد و شهر خود او واقع بین دزفول و شوشتر است که ویرانه‌های آن اکنون جندی شاپور نام دارد . بعضی‌ها بنای پل دزفول را نیز به وی نسبت می‌دهند . در نقش رستم نقوش برجسته راجع به پیروزی‌ها و شکوه پادشاهی او را دیده‌ایم ، اینک در محلی به نام خوداو ما در یک شهر شاهی هستیم که وی آنرا بنا کرده و به مثابه جاودان‌ترین اثر پادشاهی خود باقی گذاشته است .

سنت ایرانی تاریخ قدیم‌تری به این شهر نسبت می‌دهد و می‌گویند که شهر باستانی را اسکندر ویران کرده بود و شاپور آنرا تجدید بنا کرد نه آنکه خود از پایه و بن ساخته باشد . بردروازه این شهر ساسانی بود که پوست تن مانی ، بانی آیین مانوی بعد از قتل او بوسیله بهرام اول به سال ۵ - ۲۷۲ میلادی آویخته شد (می‌گویند پوستش را کنده بودند) هنگامی که تازیان بر ایران تاختند شهر شاپور اولین هدف حمله و غضب بت شکنی آنها شد ، حجاریها مخدوش و شهر ویران گردید . در قرن دهم میلادی اصطخری شرحی راجع به وضع ویرانه آنجا باقی گذاشت :

« بيشاپور را شهریار شاپور ساخت ، چهار دروازه دارد ، در وسط شهر تپه خاص یا برآمدگی شبیه به برج یا گنبد هست . . . در ناحیه شاپور کوهی است و در آن کوه مجسمه‌های تمام سلاطین و سرداران و افراد ممتاز روحانی و مردان نامی که در پارس می‌زیسته‌اند . در آنجا کسانی هستند که به آنها نسب می‌رسانند و شرح روزگار آنها را به رشته تحریر کشیده‌اند »

با این حال حیرت انگیز است که هیچ کدام از جهانگردان قدیم آنجا را ندیده‌اند - هر چند که کمپنر ظاهراً بنا بر شایعات شرحی اجمالی ، اما نسبتاً صحیح در باره خصایص عمده آنجا نوشته است و کاشفین پرکاری مانند تاورنیه و ته ونوت که هر دو از کازرون عبور کرده بودند - تا آنکه موریه در سال ۱۸۰۹ به این کاربرداخت، ولی غاری که حاوی مجسمه بزرگ شاپور است بعداً کشف شد . کی‌نر در کتاب « یادداشت‌های جغرافیائی » خود می‌نویسد که پیکره مشهوری نیز در آنجا بوده است که علاقه‌مندان آنرا با روغن می‌انداخته‌اند ، اما از چنین مجسمه‌ای اثری باقی نیست . موریه در سفر اول و یا دوم موفق نشده است که غار واقعی را پیدا کند ، هر چند که بعضی از همراهان او غاری که خالی بود یافته بودند .

این اکتشاف چند هفته بعد (۱۸۱۱) نصیب سرگرد استون شده که تعریف او در کتاب اوزلی درج شده است . از آن پس جهانگردان بسیار به آنجا رفته و شرح حجاری‌ها و آثار باقی از روزگار شاپور را بازگفته‌اند .

ویرانه های فعلی - در وادی ویرانی که از سنگ انباشته است و محل شهر قدیمی است آثار معدودی قابل تشخیص می باشد . موریه نوشته است که در آنجا مجراهای زیر زمینی متعددی بوده است که بایستی بوسیله حفاری کشف شود و خود او نتوانسته بود اطلاع درستی در این باب به دست آورد و جهانگردان بعد از او هم در این زمینه توفیقی حاصل نکرده اند . محوطه ویرانی را که تقریباً صد پا مربع مساحت دارد بعضی ها برج و بعضی دیگر مسجد پنداشته اند .

با کنیگهام در سال ۱۸۱۶ دو آتشگاه کوچک مانند آنچه در مقبره کوروش بوده و اشاره کرده ام کشف کرد و چون نوشته بود که قابل انتقال است از قرار معلوم بعداً از آنجا برده اند . تنها ویرانه قابل ملاحظه ساختمانی است به وسعت پنجاه پای مربع که یکی از دیوارهای آن کاشی کاری زیبایی داشته و هنوز آثارش پابرجاست . اگر چه نیمی از آن در خاک پنهان مانده است و قاب پنجره هلالی و بقایای ستون هائی که سرگاو دارد بدون شک تقلیدی از سبک کار تخت جمشید است که شاید روزی گچ بریها یا سقفی بر آن واقع بوده است . موریه می پنداشت که صحنه ای در عقب آن وجود داشته است .

ارگ - صخره دهانه غار که از طرف جنوب شرقی پیش آمدگی دارد شبیه برج مخروطی است که دو جناح آن بوسیله دیوار کهنه ای محصور گردیده و بر رأس آن یک بنای قدیمی است . این بنا که ایرانیان قلعه دختر می نامند بدون تردید آثار ارگی کهنه است که بر دهانه گردنه کاملاً مسلط بوده است و همان ساختمانی است که اصطخری در شرح مذکور فوق به آن اشاره کرده است .

نقوش برجسته - از زاویه این تخته سنگ مابه غار وارد و راست در مقابل حجاری تصاویر برجسته واقع می شویم که مانند آثار مشابه در نقش رستم بهتر محفوظ مانده است و موقعی که آثار آجری یا سنگی سبکتر از میان برود ، باز طی قرون آینده یادگار دوران افتخار آمیز سجد و عظمت ساسانیان باقی خواهد ماند . از این نقوش برجسته دو تا در سمت راست دهانه یعنی کنار رودخانه و چهارتا در

طرف دیگر سمت چپ در کرانه شرقی است . من ابتدا شرح آن دو تا را که مقابل نظر تماشاگران است و در کنار جاده آسان قابل دسترسی است بیان می کنم .

لوحه اول شاپور - والرین - اولین صحنه که بر خورد می کنیم در اثر مرور زمان و بدست افراد خراب کار آسیب بسیار دیده است . قسمت فوقانی آن پالك ازین رفته است ، اما در زیر دوپای اسب دیده می شود که چهره سواران سخت مخدوش گردیده است . اسب سمت راست پیکر مغلوبی را که صورت او به طرف خارج و سرش بردست راست به حالت استراحت و بازوی چپ او در کنارش بر زمین نهاده شده لگد کوب کرده است و در مقابل سوار شخصی باحالت تضرع زانورده است ، وی جامه رومی برتن دارد و دست ها را به علامت تمنا پیش آورده است و قیافه ای نزار دارد .

مشخصات صورت محوشده ، اما وضع و حالت او مطابق عکسی که من گرفته ام و در اینجا (صفحه ۲۴) چاپ شده است هنوز سادگی و حسن تأثیر دارد و از گزند زوال نسبتاً مصون مانده است و تردیدی نیست که داستان این تصویر پیروزی شاپور بر قیصر مکه و راست و سوار اسب پادشاه کامروا و شخص متضرع والرین و پیکر مغلوبی که لگد کوب شده است لشکر شکست یافته رومی است .

لوحه دوم شاپور - والرین و سیر یادیس - صدیارد جلوتر صحنه دیگری است که بزرگ تر است و یکی از الواحی است که آنتیوش ، سیر یادیس که مرد گمنامی از سوریه بود در حضور والرین که امیر است خلعت و مقام بدست می آورد . طول این صحنه چهل و یک پا و ارتفاع آن بیست پا است ، چون این لوحه در زیر تخته سنگی قرار گرفته بود نیک محفوظ مانده و آن شامل سه قسمت است : در یکی شاپور سوار اسب است باقیه افراد صحنه در میان ، در لوحه ای که ۱۲ پا طول و ۸ پا ارتفاع دارد . در عقب آن دو لوحه است که یکی در پائین و دیگری در بالاست و در هر کدام پنج تن سوار در عقب پادشاه قرار گرفته اند . در جلو او سه لوحه دیگر در طبقه تحتانی است و دو تا باز در بالای آنها شامل تصویر جنگاوران و دیگر کسان که پیاده ایستاده اند .

حال به توضیح دقیق این صحنه می پردازم و از لوحه وسطی شروع می کنم . شاپور را بواسطه دیهیم ویژه که کوه ای هم بر آن است و موهای طره وار و چهره زیبا و ریش او که گره خورده و در زیر چانه است می توان آسان تشخیص داد . از فرق او سربند های ساسانی در هوا متموج و ترکش بزرگی از کمر او آویزان است و به رسم دوره ساسانی شلوار گشادی در پا دارد و بر اسب تنومندی سوار است که در تمام صحنه ها با قامت دلاور سوار متناسب نیست . وی با دست راست خود دست راست کسی را که در کنار اسب او ایستاده گرفته است و هاله ای از تاج گل بر سر و نیم تنه رومی و پا بند دارد و مانند لوحه قبل پیکر مقهوری در زیر سم اسب پادشاه دیده می شود که حاکی از شکست و نابودی لشکریان رومی است .



نخستین نقش برجسته در شاپور : والرین در حالت نصر

در مقابل پادشاه شخصی به زانو افتاده و او نیز جامه رومی در تن و تاج

گلی بر سر دارد . در جلو سر اسب کتیبه ای در پنج سطر دیده می شود ، اما الفبای معمولی فارسی نیست و بر فراز آن تصویر بچه بالدار یا مظهر نبوغ به حال پرواز است و سر بندی را به شهریار تقدیم می دارد . مسئله مهم در این لوحه مانند سایر نقوش برجسته ای که همین صحنه را نشان می دهد شباهت وضع کسی که به زانو افتاده با آن دو تن ایستاده است . آیا شخص متضرع سیریادیس است و آنکه ایستاده والرین یا برعکس ، ابتدا با دلایلی که داشتیم و در اینجا قابل ذکر نیست با نظریه اول موافق بودم ، اما پس از رسیدگی دقیق تمام حجاری ها به این نتیجه رسیده ام که آن کس که به زانو افتاده والرین امپراتور مخلوع است و آنکه ایستاده و دست شهریار در دست اوست جانشین وی و امیر جدید است .

در عقب کسی که به زانو افتاده دو نفر ایستاده اند که ظاهراً منصبداران ایرانی اند . سوارهای عقب پادشاه هم بدون شک نگهبانان هستند که لباس پارسی برتن دارند و دست راست هر کدام بالاست و انگشت سبابه ، به طرزی که در غالب حجاری های زمان ساسانی دیده می شود به حال اشاره بلند شده است و به درستی ، علامت احترام محسوب داشته اند .

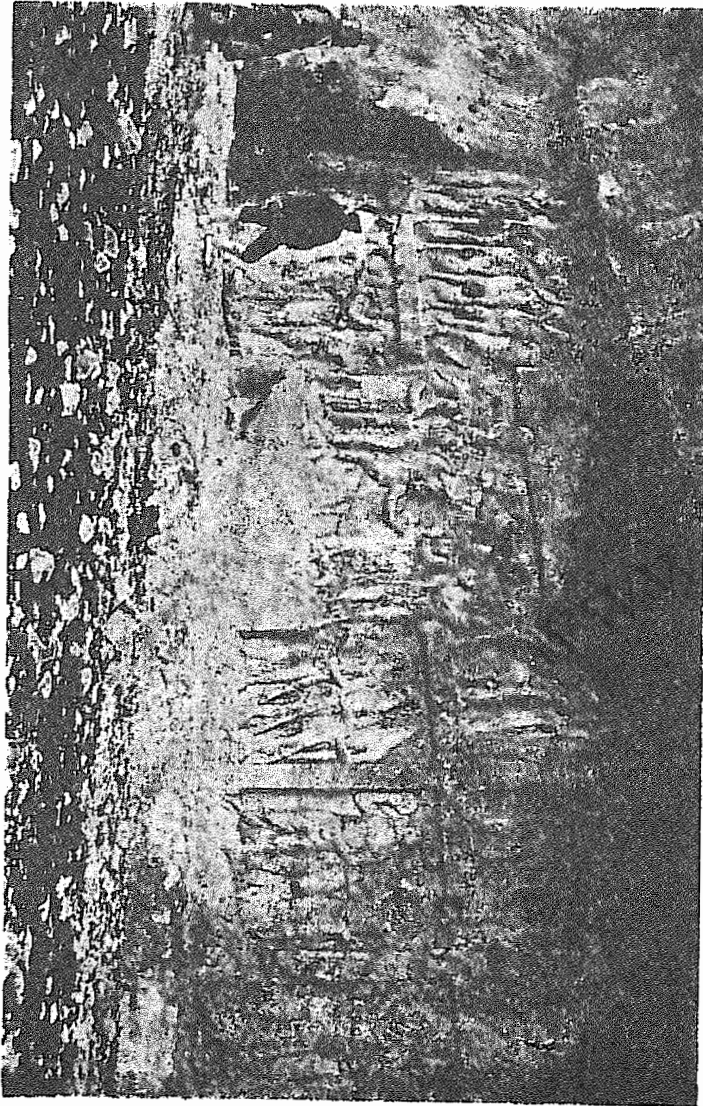
تصاویر پنج صحنه که در مقابل شهریار است بیشتر مربوط به جنگاوران است که بعضی از ایشان اسلحه دارند و بعضی دیگر چیزهایی که ماهیتش درست روشن نیست و اغلب صاحب نظران نفقات لشکریان مغلوب دشمن پنداشته اند و بعضی ها نیز خادمان درباری شمرده اند . تمام این حجاری ها یرتخته سنگ بلندی تیشه کاری شده است و عمق تورفتگی آن از یک تا پنج پاست .

ساحل مقابل و آب رو - در اینجا از همان راهی که آمده بودیم باز می گردیم . حال که نقوش برجسته طرف راست دهانه را سیر کردیم رودخانه را در چند قدمی پائین ارگ عبور و سپس الواحی را که در سمت دیگر یا شمال غربی صخره است باز دید می کنیم . دسترسی به این چند صحنه خیلی سخت تر از بقیه است ، چون در ارتفاع بیست تا پنجاه پا از سطح رودخانه واقع است . در حال حاضر

راه یا معبری به آنجا دیده نمی شود و اگر چنین معبری روزی وجود داشته که لابد هم بوده است بعداً و شاید زمان سلطه تازیان تبدیل به آبرو گردیده است و از کنار تخته سنگ مجرا ساختند، بدون اینکه هیچ گونه احتیاطی برای محافظت نقوش مزبور نموده باشند. بطوریکه یکی از آنها را بریده اند و این برای آن منظور بوده است که آب چشمه کوچکی را از داخل جلگه به آسیابی که در دشت کازرون بوده است برده باشند.

برای رسیدن به حجاری‌ها باید از راه باریکی گذشت و سپس از ساحل رودخانه چهار دست و پا بر صخره بالا رفت. دلیل آنکه در بعضی جاها آبرو هم سطح زمین نیست، بلکه چنانکه در مورد فوق اشاره شده است که بر کمره صخره بریدگی ایجاد کرده اند این است که در روزگاری که مجرا را ساخته بودند و مورد استفاده بود، خاک را در دو ساحل رودخانه انباشتند. حضرات استولزه و اندریس که به سال ۱۸۷۷ در آنجا رفته بودند تا برای کتاب سنگین خود عکس‌هایی تهیه نمایند این توده‌های خاک را کنده و متفرق کردند و همه حجاری‌ها برهنه و آشکار شده است، از اینجاست که آن محل در نظر اشخاص بیگانه ظاهر تعجب آوری دارد. از چهار صحنه این رودخانه سه تا هم سطح جریان آب و چهارمی دوازده پا بالاتر است.

صحنه سوم - خلعت گرفتن سیریادیس - نقش اول که در طرف چپ دهانه است به شکل محذب در صخره کنده شده است بیش از سی پا طول دارد که بواسطه تغییر رنگ سنگ کبود می نماید. عکسی که از این صحنه برداشته بودم بمناسبت وضع و اندازه بزرگ صحنه اصلی قابل چاپ در نیامده است. صحنه شامل چهار قسمت است که سراسر صحنه را فرا گرفته است و تصاویر فراوان دارد. دو رشته زیرین پنج پا ونیم و دوتا در بالا سه پا ارتفاع دارد، در وسط طبقه دومی از پائین بازم تصاویر شاپور اول سوار اسب است که همان مراسم را که قبلاً ذکر کردم انجام می دهد. وی در اینجا نیز دست مردی را که جامه رومی بر تن دارد بدست گرفته و اسب او پیکری را لگد کوب نموده است و آن کسی که در جلو او زانو زده است



دوین نقش برجسته در شاپور : خلعت گرفتن سیریادیس

دارای همان خصایصی است که در لوحه دیگر بوده که به عقیده من والرین است و آن شخص ایستاده سیریادیس است که خلعت در یافت می دارد.

تصاویر عقبی خادمان اند که تاج گلی را به شاپور تقدیم می کنند تا به دست نشانده اهل سوریه او تقویض شود و مظهر نبوغ هم بر فراز سر او در پرواز است و سریند ساسانی را که باز نشده است به شاپور اهدا می کند. در حجاری آن افرادی که کلاه خود نوک تیز بر سر دارند نگهبانان شاهی اند و جمعاً پنجاه و هفت نفرند و انگشت سبابه را به علامت حرمت بلند کرده اند. پانزده نفر در پائین و چهارده تن دیگر در هر یک از دو ردیف اند. در قسمت دیگر صحنه در مقابل پادشاه گروه انبوه جالبی از اسیران و خراج گزاران و سلازمان و نشانه های پیروزی دیده می شود. در طبقه زیرین دو ارابه که اسبها می کشند و رومی ها بیگا، می نامند و بیرقی که ظاهراً عقاب رومی است که در جنگ بدست آمده است و دیگر خادمان که سینی بر دست دارند.

صحنه دومی که موازی با پیشگاه شاهی است دارای دو ردیف تصویر است. دسته جلو بنا بر قول تکسیه توسن جنگی والرین و فیلی همراه می برند و دو ردیف بالا هم خادمان اند که غنایم و پیش کشی ها را بر دوش حمل می کنند و دوشیر یا پلنگ همراه دارند. تصاویر مقابل پادشاه سی وسه نفرند. طبقه پائین صحنه را آب مجرای مذکور به کلی برده است.

لوحه چهارم - اسیران - صحنه بعدی همان است که بواسطه آب مجرای آسیاب آسیب شدید دیده است. قسمت زیرین آن هم در اثر کار آقایان استولزه و اندریس صاف و تمیز شده است و یکی از شهریاران ساسانی را سوار اسب نشان می دهد که تعظیم و تقدیمی های اسیران را دریافت می دارد.

پادشاه از سمت چپ صحنه که اندازه آن بیست و یک پا طول و دوازده پا عرض است پیش می آید، کلاه خود بالدار نوک تیز بر سر دارد که در بین بال ها کره ویژه ساسانی واقع شده است. موهای سرش نیک تائیده و برآمده است و یراق خاندان ساسانی در عقب سر و شانۀ او در هوا متموج است. دم اسب او گره بزرگی



چهارمین لوحه : اسیران

خورده و از کفل آن حلقه منگوله معمولی آویزان و از کمر شهريار ترکش سنگینی آویخته است .

مجرای آب راست از میان پیکره اسب و سوار آن عبور نموده و دهان و بینی اسب را بکلی از بین برده است و به همین نحو صورت کسانی نیز که به پیشگاه پادشاه می‌آیند آسیب دیده است . نفر اولی یکی از جنگاوران است که کلاه جمجمه‌ای شکل بر سر اوست و حلقه‌های زلف تاییده‌اش در عقب آویزان و بازوانش محکم بر دسته شمشیر بزرگی است .

وی نگاهی حاکی از تسلیم دارد که به وجهی نیکو در نقش بر سنگ نمایان است . در عقب او سه تصویر دیگر دیده می‌شود که نوعی دستمال (کفیه) که اعراب بر سر می‌پیچند بر سر دارند و از دنبال اسب روانند . در طبقه بالا دو شتر و دو خادم دیده می‌شوند، سربک شتر نیک محفوظ مانده و از همه گروه آثار کار مشهود است و تردیدی نیست که صحنه پیروزی یکی از شهرياران ساسانی است و طرف مغلوب دارد تسلیم می‌شود ، بنابراین حقیقت که تاج بالدار تا دوره بهرام مرسوم نشده بود (۲۷۵ - ۲۹۲ م .) بعضی‌ها پنداشته‌اند که این صحنه مربوط به آن پادشاه است .

کانن رالینسن معتقد است که آن صحنه تسلیم شدن اهالی سجستان (سیستان) را نشان می‌دهد که بهرام دوم با آنها نبرد کرد و پیروز شد . از جهت دیگر نیز آن قیافه شباهت تام با چهره شاپور اول دارد و حاکی است که با غرور تمام یکی از سفیرای عرب را با رخصور داده است، سفیری از جانب اذاناتوس^۱ رئیس قبیله پالمیرا و شوهر « زنویا » است که در نصیبین در اولین نبرد رومی و یا در پیروزی بر علیه سیتارون پادشاه سوریه است . بواسطه شکل سربند این افراد که شبیه به کلاه اعراب است من با آن نظریه موافق هستم که سفیری از عربستان بار می‌یابد .

لوحه پنجم - هرمزد و نرسی - بواسطه ارتفاع بیشتری که این نقش داشته خوشبختانه از خدشه و آسیب از نقوش دیگر محفوظ‌تر مانده است و مجرای آب فقط پیکره اسبها را در قسمت زیرین خراب کرده است . ارتفاع آن در حدود شانزده تا

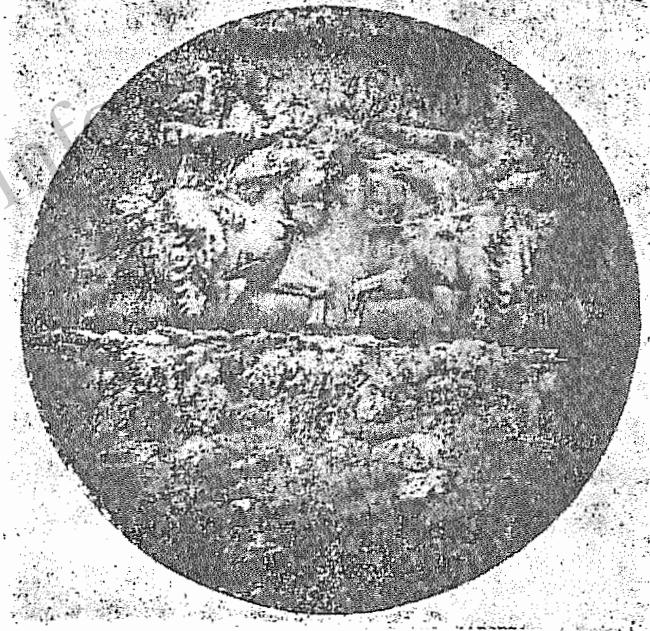
هیجده پاست . دو سوار وسط صحنه به یکدیگر می‌رسند ، آن که در طرف چپ است حلقه شاهی (سیداریس) را با ستونی از نور تقویض و سوار مقابل برای دریافت آن دست دراز می‌کند . کتیبه‌ای به خط پهلوی در گوشه راست هست که نخستین بار بوسیله آقای لونگ پریه^۱ خوانده شده است و حاکی است :

« این تصویری از ستاینده اهورامزدا خداوند نرسی شاهنشاه اقوام آریائی و غیر آریائی از تبار خدایان فرزند ستاینده اهورامزدا خدایگان شاپور شاهنشاه آریائی ها و غیر ایشان از تبار خدایان و فرزند خداوند ارتشتر (اردشیر) شاهنشاه است » بنابراین اطلاع حاصل می‌کنیم که یکی از دو سوار نرسی است که از سال ۲۹۲ تا ۳۰۱ میلادی پادشاهی داشته و سپس تاج شهرداری را کنار گذاشته است . وی را فرزند یا برادر بهرام دوم نواده یا برادر زاده شاپور اول پنداشته‌اند ، اما خود او در این کتیبه خویشتن را فرزند شاپور می‌خواند و نواده اردشیر . « تاسس » اظهار کرده است که شاید این شیوه سخنوری نرسی بوده که بدان وسیله از ذکر نام پادشاهان گمنام خودداری نموده باشد ، ولی به نظر من بهتر است گفته نرسی در باره نسب خود حجت باشد و باید این شرح نسبی او را قبول کنیم ، زیرا که احتمال خلاف در آن نیست .

از دو پیکره ، آن که در سمت راست است پادشاه جوان است ، وی تاج مرصعی بر سر دارد که کره ساسانی بر رأس آن قرار گرفته زلف سر نرسی بسیار زیبا بافته شده است و در عقب شانه حلقه وار فروریخته است . وی قیافه آرام و ملایمی دارد و سوی کوتاه ریش او گره خورده است .

پیکره طرف چپ که سیداریس تقویض می‌کند بدون شک اهورامزداست که تاج قبه دار بر سر دارد و در رأس و عقب آن زلف طره‌ای اش فرو ریخته است . مشخصات چهره ، نیک محفوظ مانده و سوی سروریش پیرانه دارد، نه سیمای جوانان . دم دو پر اسب او ویراق تجملی هر دو اسب و رگ و پی و عضلات رانها به وجه حیرت-

انگیزی بر جسته می نماید و استادی سازنده آنرا نشان می دهد. تخته سنگی که این حجاری ها بر آن شده است در اثر مرور زمان به رنگ کبود درآمده است.



پنجمین نقش برجسته : اورسزد و نرسی

لوحه ششم - پیروزی خسرو - ششمین و آخرین صحنه سبک کار خشن تری دارد و فاقد مهارت هنری است و حجاری های آن از همه لوحه ها بدتر است، در فرو رفتگی عمیقی واقع شده است و بواسطه سایه درخت تیره بزرگی (نارون) که در آنجاست نتوانسته ام عکسی از آن بر دارم. این لوحه شامل صحنه مستطیل بزرگی است که سی و چهار پا طول آن است و دارای دو طبقه تصاویر یکی در بالا و دیگری در زیر است. در وسط ردیف بالا پادشاه در حال جلوس مقابل تماشاگراست، تاج دو بر سر دارد و سوی سرش از دو پهلو سخت برآمده است. پاها کاملاً از هم جداست

و بادست راستش که بلند کرده است چیزی را برگرفته که فلانندن، بیرق پنداشته است، ولی به نظر من تیر بزرگ رزمی است و دست چپش بر دسته شمشیر است. در صحنه بالا طرف چپ گروه درباریان ایستاده اند و انگشت سبابه را بلند کرده اند. در صفحه پائین عده ای از اشراف ایرانی دیده می شوند (آرایش سو و لباس و شمشیر ایشان شبیه پادشاه است) که از دنبال توسن جنگی شهریار روان اند. اسب با زین و برگ است، اما سوار ندارد، در سمت مقابل یاراست لوحه در ردیف بالا اسیر مجروحی به نظری رسد و اسیر دیگر که دستش را از عقب بسته اند و خادمان ایرانی او را جلو می برند.

در طبقه پائین نفر آخری دو سر بریده را در دست دارد و از پی او عده ای اسیران و ملازمان در حرکت اند که در میان آنها طفلی نیز با حالت تضرع دیده می شود که شاید فرزند امیر سر بریده باشد. کودک دیگری بر فیل حقیری سوار است. کائن رالینسن به استناد این که مهارت هنری در این صحنه ناچیز است و تنها شهریاری که در سکه های ساسانی مقابل تماشاگر است و دو دست را بر دسته شمشیر صاف خود می گرفته است خسرو انوشیروان بوده تردیدی ندارد که این نقش مربوط به آن پادشاه است. شاید قول او صحیح باشد، ولی من دلیلی برای صحت این نظر که آن تصویر خسرو اول است که از اسیران رومی خراج دریافت می دارد سراغ ندارم، زیرا که اسیران قیافه و یا جامه رومی ندارند و علائم حاکی است که آن لوحه راجع به پیروزی بریکی از طوایف مشرق زمین است که امیر آنها کشته شده است.

ارزش هنری - این بود شرح الواح حجاری که در بیشاپور هست و می توان دید که هم واجد مزایا و هم نقایص نقوش برجسته نقش رستم است. خشونت و سنگینی در سبک کار دیده می شود و فاقد مایه استادی و ذوق هنری است. از طرف دیگر صحنه ها بواسطه قرائن زمانی و تجانس وضع و صورت و قار آمیزی دارند که هر دو کار را سزاوار تحسین می سازد. در صحنه های بیشاپور از نبرد سواره که نقوش نقش رستم و فیروز آباد راستنوع و ممتاز می سازد اثری نیست، اما آداب و مراسم درباری در این لوحه ها عمده ترین آثار است که از دوره نخستین سلاطین ساسانی باقی مانده است.

نکته مهم تر که باید در خاطر داشت این است که ساسانیان جانشین بلافصل خاندان پارت یا اشکانی شده‌اند و پیش از ایشان آثار هنری پالک معدوم و ناپدید شده بود، پس این حجاری‌ها شاهدهی بارز و حاکی از تجدید حیات استعداد ملی است که هم شایان توجه است و هم موجب حیرت.

غار و مجسمه شاپور - حال باید از غار بزرگی که در همان حوالی است دیدن و مجسمه شاپور اول را که در آنجاست وصف کنیم و آن یگانه مجسمه قدیمی (به استثنای بدنه مجسمه‌ای که هنوز در طاق بستان وجود دارد) است که در سراسر ایران باقی مانده است. جهانگردان بسیاری از پیدا کردن غار واقعی باز مانده‌اند، زیرا که گاهی هیچ کس از افراد ایلات در آن حدود نیست و یا آنکه همیشه راهنمایی صحیح نکرده‌اند.

این غار در قسمت علیای تنگ شاپور واقع بر صخره‌ای است به ارتفاع ۷۰۰ پا، رفتن به این محل چندان آسان نیست و موجب خستگی است و از پائین دره تا آنجا سه ربع ساعت راه است. در دهانه غار مقدار زیادی تخته سنگ ریخته است که بدون مددگار عبور از روی آنها مقدور نیست. سپس به دهانه غار می‌رسیم که پنجاه پا ارتفاع و صد و چهل پا پهنا دارد.

در داخل غار پایه سنگی بزرگی است با ارتفاع چهار یا پنج پا و ده پا قطر که از صخره اصلی بریده‌اند و پای مجسمه که بر زمین افتاده است هنوز روی پایه دیده می‌شود و پیداست که مجسمه را با حدت تمام از جا کنده و به پهلو اندخته‌اند. بازوی چپ آن شکسته و بازوی راست از ناحیه شانه شکاف یافته است، اما دست هنوز بر ران مانده است.

صورت مجسمه سخت مخدوش و قسمت بالای تاج و سر در زیر خاک مدفون است، با وجود این از ظواهر و آثار آشکار است که آن پیکره شاپور اول بانی آن شهر و آن حجاری‌هاست و چنین می‌نماید که شهریار خیال داشته است بنا بر مضمون کتیبه‌ها که وی و جانشین‌های او را همواره مقام خداوندی داده تمثال خود را چون معبودی

در آنجا قرار دهد و بطوری که کینر دریافته است بعداً هم این مجسمه مورد پرستش واقع گردیده است و از ظاهر کار استنباط می‌شود که مجسمه از بالا و پائین به صخره اصلی متصل بوده و مثل این است که مجسمه را در همانجا کنده کاری کرده بودند و خیلی هم به خود او شبیه شده بوده است.

ارتفاع مجسمه ظاهراً بیست پا بوده و آنچه مانده است پانزده پا است. فلانند بلندی سر را سه پاوسه اینچ و پهنای شانه را هشت پا و دو اینچ قید نموده است و تکسیه در کتاب خود تصویری از مجسمه کامل مزبور چاپ کرده است. باید اذعان کنم که این تصویر کامل هر چند که با آنچه در جای دیگر بوده متفاوت است، باز کم و بیش چهره واقعی آن پادشاه را نمودار می‌سازد. لباس او در اینجا با آنچه در نقوش برجسته هست زیاد تفاوت ندارد، تاج ویژه بر سر اوست و موها از دو پهلو و عقب ریخته است، سبیل و ریش او نیک تاییده و طوقی دور گردن اوست. در بالاتنه زره پوشیده و در پائین شلوار گشاد و شمشیری هم بر پهلو چپ اوست که بندش بر شانه راست آویخته است.

انشعاب‌های داخلی - در کنار محلی که مجسمه پائین افتاده است جاهائی را در دیوار غار صاف و آماده کرده بودند که کتیبه یا نقش بر آن بنگارند و این کار تا تمام مانده است. اگر مسافر با درایت کافی چند شمع همراه برده باشد خواهد توانست قسمت‌های درونی کوه را نیز سیرو تماشا کند. بی‌اعتمادی عاقلانه نسبت به راهنماهای مسمنی بسیاری از مسافران را از تعقیب آن کار باز داشته است، ولی چیزهای بسیار برای تماشا هست. در پنجاه یارد از مدخل غار که رفته رفته تنگ تر شده است به گنبد بزرگی با ارتفاع ۱۰۰ پا و محیط ۱۲۰ پا می‌رسیم.

بعد از این دو مدخل تازه به قسمت داخلی وارد می‌شویم که یکی از آن دو آب انباری دارد که در کوه کنده‌اند و پس از پنجاه یارد امتداد ناگهان مسدود می‌شود. انبار دیگر بعد از چند حوض آب به تالار وسیعی می‌رسد با ستون‌های عظیم که تاسقف برآمده است. طول این شعبه که اهل محل می‌گویند بی‌انتهاست در

حدود . . . ع یارد است . دهلیزها و انشعابات دیگر نیز هست که هرگز چنانکه باید و شاید مورد اکتشاف واقع نشده است .

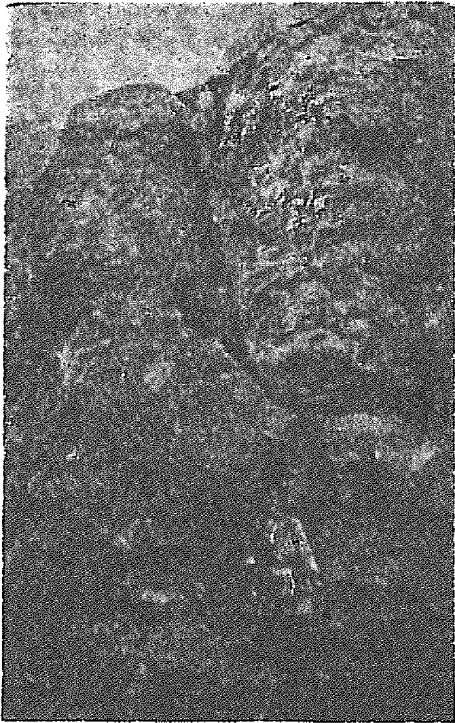
کمربچ = پس از بازدید و بررسی ویرانه‌های شاپور در جهت جنوب غربی به جاده خروج از جلگه کازرون بازگشتم و در جاده کاروانی به راه افتادم بعد از یک ساعت و نیم از ده شاپور یا شاپور و سپس رودخانه شاپور که در سمت راست ما واقع بود عبور کردم و در انتهای غربی این نقطه است که از دشت کازرون بیرون می‌روند و پس از گذشتن از چند تپه کوتاه و اراضی ناهموار به گردنه مار پیچی که تنگ ترکان نام دارد و از آنجا هم به جلگه کمربچ می‌رسیم .

تیرهای تلگراف و راه ما در امتداد تپه‌هایی است که در سمت راست واقع است . از کازرون راه مستقیم کوهستانی به کمربچ از میان رشته‌های کوه مهمی هست که هر چند مسافت نصف می‌شود ، اما خیلی سرازیری است و حیوانات باربر از آن راه امکان عبور ندارند . در همین حوالی بود که به سال ۱۸۷۴ کاروان سروان ناپیر را ممسنی ها مورد حمله و غارت قرار دادند .

بالاخره تنگ ترکان به وادی کمربچ و دهکده آن می‌رسد که چند درخت خرما سایه باریکی بر آلودگی‌های محقر آنجا افکنده است . در این محل آسایشگاه اداره تلگراف هست که بالاخانه‌ای دارد که از چاپارخانه قبلی بهتر است ، در اینجا به چهارپایان قرار دادی خودم که به راحتی از کازرون حرکت کرده بودند پیوستم .

کتل کمربچ = در عقب دروازه دهکده جاده از رشته‌های کوهستانی بالایی رود و در فاصله نیم ساعت به قلّه سوبین راه نردبانی مخوف طبیعی که بین شیراز و دریاست می‌رسیم که به نام محلی است که تازه از آنجا آمده‌ایم . شیب این راه از هر چهارکتل دیگر تندتر و سخت‌تر است و در امتداد یک میل مسافت . . . ۱۲ پا سرازیر می‌شود و گاهی کوره راه به قدری باریک است که قاطرهایی که از دو جهت آمده باشند بدون خطر امکان عبور ندارند ، هر چند که شیب به حد اشد مخوف است ، اما این جاده از دوکتل دیگر پیره زن و دختر جالب توجه‌تر است ، زیرا که از روی صخره‌ها می‌گذرد ، نه سنگ پاره‌ها و یا سنگ فرش خراب .

درواقع کم و بیش مثل پله است و رفت و آمد قاطرها جاده را در کمره کوه به صورت پلکان در آورده است و در سخت‌ترین قسمت ، آنجا که جاده برگردنه‌ای راست معلق است دیواره ساخته‌اند . مناظر آن حدود تمام کوهستانی و با عظمت است و در رشته‌های جبال شکاف‌های عظیم دیده می‌شود و ترکیب طبقاتی روی هم‌رفته عمودی دارد .



نگهبان جاده در کتل کمربچ

در جبهه‌های برهنه کوه‌گاهی خاک آهکی به رنگ‌های گوناگون دیده می‌شود . در یدترین ناحیه این گردنه که کمر نام دارد در سال ۱۷۵۲ اسد خان سردار افغانی را که پس از مرگ نادرشاه مدعی تخت و تاج شده بود کریم‌خان زند

بنابر توصیه و ستم سلطان سرکرده ناحیه خشت مورد حمله قرار داد. نفرت رستم، خود را در زیر پرتگاهها پنهان کرده بودند. سربازان کریم خان نیز از اصفهان و شیراز وارد و در جلگه پائین مستقر شده بودند. بین این نقطه سهیب و دریا فقط یک راه باریک فرار هست.

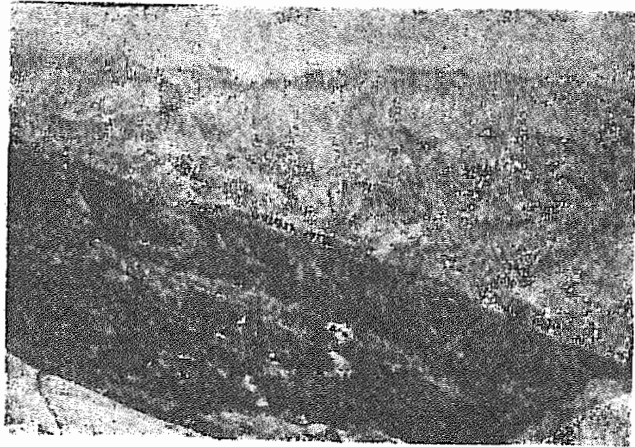
اسدخان در دام عجیبی گرفتار شده بود، ولی سرانجام خود او گریخت و بعداً مورد عفو و عنایت فاتح بلند نظر قرار گرفت. پائین رفتن از کتل سه ربع ساعت طول کشید. در دامنه کوه دو باره به کرانه رودخانه شاپور رسیدم و چندی از ساحل چپ آن جلو رفتم و سپس در جهت جنوبی، جاده خشت را در پیش گرفتم و به آبادی کنار تخته که تقریباً در وسط جلگه است وارد شدم.

جلگه خشت - جلگه خشت به نظر من چندان زیبا نیامد فقط دو نخلستان وسیع داشت، ولی خار شتر و بوته های دیگر در آنجا فراوان بود. به راستی که تفاوت آثار طبیعت در ایران در فصل های مختلف سال به اندازه اختلاف فاصله قطب جنوب تا شمال است، چنانکه یکی از جهانگردان سابق که در موسم بهار از خشت عبور کرده بود نوشته است:

« در میان کشتزارها گل خشخاش سرخ، گل بیمون، گل داودی، گل بیخک، گل خطمی و انواع گل های پیچکی و اقسام دیگری بود که هیچ وقت در انگلستان ندیده بودم. چون فصل بهار بود همه شکوفه داشت و منظره دلپذیری ایجاد شده بود که مرا به یاد ایام تابستان انگلستان انداخت. مسافر فرانسوی پتی دولاکروا^۱ در سال ۱۶۷۴ در خشت بود و به قدری گرمای هوا او را ناراحت ساخته بود که تمام روز در رودخانه دراز کشید و می نویسد صدها ماهی در پیرسون وی همی گشتند و سراسر بدنش را نوك می زدند و به قدری هم رام بودند که هر مقداری که می خواست می توانست با دست بگیرد »

کتل ملو یا ملعون - در فاصله سه میل از کنار تخته، جاده در جهت جنوبی مدتی سربالا امتداد می یابد و سپس تا ۱۰۰۰ پا سرازیر می شود و این همان کتل ملو

یا (ملعون)^۱ است و به احتمال قوی لعنت ها تماماً در موقع بالا رفتن نثارش می شود و برای مسافران طرف پائین راه چندان سختی ندارد، زیرا که هنگام سرازیری مسافر خدا را شکر می کند که سرانجام سفر سخت و دشوار خود را در کتل های تنگستان به پایان رسانیده است. پس امکان فروریختن اشک شادمانی از دیدگانش به مراتب بیشتر از اظهار ناسزا گوئی خواهد بود. بعلاوه کتل ملعون نه سنگ پاره زیاد دارد و نه مثل کتل های قبلی مایه ناراحتی است، هر چند که در مرحله اول راه شیب تندی هست که یادآور خطر و وخامت کتل های ایرانی است، کناره این کتل را روزگاری فرش کرده اند که بهتر از بیشتر جاها که من در ایران دیده بودم سالم می نمود، اما این راه به قدری لیز و دارای دست انداز است که کاروان ها از آنجا عبور نمی کنند.



گردنه (ملعون) - ملو

رودخانه دالکی - از پائین گردنه صدای خوش آیند جریان آب به گوش رسید. در ته دره با رودخانه دالکی که در جهت جنوب غربی جاری بود برخورد کردیم. سرچشمه این رودخانه در کوه های فارس در ناحیه جنوبی شیراز است که با اسامی متعدد به طرف شمال غربی جاری است و عام ترین نام آن دالکی است، زیرا که از این دهکده

۱ - «ملو» شاید صورت ادغام شده «ملعون» باشد.

عبور و آنرا مشروب می‌کند و در دشتستان به رود شاپور ملحق و در شمال بوشهر بانام رود حله یا رود شاپور وارد دریا می‌شود.

از رأس کتل تا ساحل رودخانه را در ظرف یک ساعت و بیست دقیقه پیاده آمدم. نسیمی کف جویبار را که آبش همان‌جا در زمین وسیعی پخش می‌شده است نوازش می‌داد و با وسیله عادی ماهی فراوان صید کردم. سپس یک میل در ساحل راست رودخانه پیش‌رتم و از پللی که فقط یکی دوطاق ویرانش باقی مانده بود بگذشتم و به پل دیگر رسیدم که شش طاق سالم داشت و به راه سنگ فرش می‌پیوست. این پل و سنگ فرش آنجا از تمام ساختمان‌های دیگر که در ایران دیده بودم سالم‌تر می‌نمود و از بناهای شیرالملک بود که شرح داده‌ام.

برج‌ها مکعب بلندی بر مدخل پل بود و مأموری در آنجا پاسبانی می‌کرد. در حال حاضر رفت و آمد از طریق گردنه‌ها بی‌خطر است، اما تا بیست سال پیش بدون محافظ مسلح عبور از آن حدود دور از امکان بود و هنوز چند تن راهدار یا پاسبان در جاده دیده می‌شوند و مخارج آنها برعهده دهات مجاور است و من با چند نفر از ایشان که کار ژاندارمری می‌کردند برخورد نمودم. درته دره جاده دومیل دیگر استداد می‌یابد و به محلی می‌رسیم که از بوی زنده‌ای، استنباط می‌شود که آب آنجا گوگرد دارد.

در این دره باز مقداری پیش می‌رویم آن‌گاه بیابان پهناوری در جانب دریاست که در کنار و گوشه آن نخلستان سایه انداخته است و خلیج در انتهای دیگر این بیابان واقع است. در مسافت دومیل از دامنه کوه به دهکده دالکی می‌رسیم. آخرین منزل این سفر را که می‌گفته‌اند چهار فرسخ است پانزده میل بود که در ظرف پنج ساعت و ربع طی کردم.

دالکی - در حوالی ده دالکی که جای کوچک و خالی از اهمیت است، گیاهی می‌روید به نام خارک که آنرا در بین شوشترو دزفول گلاب لب می‌نامند. این نهال به ارتفاع هفت تا ده پا رشد می‌کند و برگ‌های خاکستری درشت دارد که من جای دیگر

ندیده‌ام و می‌گفتند به رنگ سفید وارغوانی است، از لیاقی که دور غوزه آن است بافته‌های ابریشمین فراهم می‌ساخته‌اند. از این ماده حالا برای پرکردن بالش استفاده می‌شود.

بعد از عبور از دهکده، جاده از رودخانه‌ای می‌گذرد که آب سبز فاشش دارای ماده گوگردی است و روی حوض‌های آنجا کف قیری شناور و بوی گوگرد در هوا متصاعد است و موجب ناراحتی شامه می‌شود.

پدر روحانی اچ. مارتین در سال ۱۸۱۰ آنجا رایکی از قرحه‌های طبیعت نامیده بود، اما بی‌سزگی این تشبیه ایشان را می‌توان ناشی از آن دانست که وقتی این نظر را اظهار می‌کرد، ترمومتر او هم درجه گرما را ۱۲۶ نشان می‌داد. قدری جلوتر در جلگه چاله‌ای از مواد قیری هست که از دیر زمانی پیش اهالی محل از آنجا ماده‌ای برای مرهم زخم پشت شتر و یا اندودن بدنه قایق و الوار سقف می‌برده‌اند.

به احتمال اکتشاف نفت در آنجا به سال ۱۸۸۴ کمپانی هوتز بوشهر امتیازی از دولت ایران تحصیل کرد، کاوش آنها بی‌نتیجه ماند. اما «شرکت حقوق معدنی ایران» آن آزمایش‌ها را تجدید کرد و حفاریات تا عمق هشت صد پا ادامه یافت که هنوز به نتیجه نرسیده است و بعید می‌نماید که تا استحانات کامل برای امکان نفت یابی ندهند دست از این کار بردارند. در آنجا چند نهر از کوه جاری است که بزرگترین آنها در مردابی که چندان هم را کد نیست فرو می‌رود. در این جا نخلستانی آبروسند هست که مایه حظ دیدگان ماست و برای اهالی نیز مایه حیاتی فراهم می‌سازد.

برازجان - از اینجاست جاده به سمت جنوب در اراضی پر نشیب و فرازی می‌گذرد که فاصله بین ما و دریاست. در این ناحیه مقداری از نقاط بالا و پائین پیش می‌رویم و سرانجام به دهکده نخلستانی برازجان می‌رسیم. (می‌گویند نام واقعی آن گرازدان است) از مسافت دور انسان تصور می‌کند که آنجا از لحاظ نظامی شاید حائز اهمیت است، زیرا که از فاصله چند میلی برج و باروهای بلندی به نظر می‌رسد که در جهه خارجی دیوار فقط سوراخ‌هایی دیده می‌شود و به راستی که شکل استحکامات زمان

فئودال را دارد، اما وقوف کافی به اوضاع و احوال محلی روشن می‌سازد که قلعه‌ای در کار نیست. چون همه قلعه‌های ایران ویرانه است و درخواهیم یافت که آنجا فقط بنای کاروانسراست و در میان تمامی آنهائی که من دیده بودم این کاروانسرا بهتر ساخته شده بود و بهترهم مانده بوده است و در سال ۱۸۷۵ بوسیله همان بانی با فکر و خدمتگزاری که نامش را چند بار ذکر کرده‌ام (مشیرالملک) ساخته شده.

مسافران سابق همه از فقدان چنین محل و ساختمانی گله داشتند، من به درون کاروانسرا رفتم و آنرا بازدید نمودم، ازسنگ بسیار محکم ساخته شده بود، طرح ساختمان هم قابل تحسین بود، علاوه بر ایوان و سکوها و اطاق‌ها و اصطبل معمولی چند دستگاه بالاخانه برای اقامت توانگرانی که با خانواده خود از آن حدود می‌گذشته‌اند داشته است. بر در و دیوار این بنا عابرین و مسافرین با مداد خطوط و اشکال بخصوصی از قایق و کشتی یادگار گذاشته‌اند. از بام این بنا چشم انداز جلگه اطراف و شهری که دورتر واقع بوده (می‌گویند ۶۰۰۰ نفر سکنه دارد) جالب می‌نمود و در همان حوالی در سال ۱۸۵۷ جنگ بین ایرانیان و نیروی انگلیس اتفاق افتاد و رشته‌های کوهستانی و کتل‌های منفوری که خوشبختانه طی کرده بودم و امیدوارم که هرگز گذارم به آنجا نخواهد افتاد. روستازادگان برازجان سرگرم بازی چوگان بودند که شباهت تام به طرز بازی هاکی ما در انگلستان دارد و چنین می‌نمود که به آن بازی علاقه بسیار داشتند. در برازجان همه سردها هفت تیری به کمر انداخته بودند که در مقام استفسار پاسخ دادند که آن رسم خاص برازجانی‌ها و اهالی آن حوالی است و یادگاری از دوره قلدری و راهزنی و خونریزی روزگار قدیم است. چیز دیگری که در موقع مسافرتم به آنجا جالب توجه بود، هجوم ملخ بود که به محصولات محدود آن حدود صدمه بسیار وارد می‌کرد. گرچه اهالی این ملخ‌ها را کباب می‌کردند و می‌خوردند، باز آفت بزرگی برای برازجان بود.

راه اجتناب از کتل‌ها - قبل از آنکه از ناحیه کوهستانی و کتل‌ها تودیع نهائی کرده باشیم باید این مطلب را ذکر کرد که از هوش چارواداران ایرانی بعید خواهد بود که خیال کنند جاده‌ای که من عبور و شرحش را بیان کردم بهترین و

آسان‌ترین خط سیر بین شیراز و خلیج فارس است، چون واجد هیچ یک از دو مزیت نیست. این جاده بی تأمل و بر سبیل تصادف خط عبور و مرور شده است و شاید به این دلیل بود که مسافری ابتدا از آن راه رفت و دیگران از دنبال او رفت و آمد کردند و شاید هم بنابراین دلیل بوده است که مستقیم‌ترین راه بین شیراز و دریاست، اما باید فراموش ننمود که از پر شیب‌ترین جاها می‌گذرد و حال آنکه راه بهتر و آسان‌تری فراهم بوده است.

این موضوع که راه مزبور در یک قرن اخیر جاده حمل و نقل کالا و رفت و آمد شده است در واقع ناشی از عدم توجه و فقدان رسم ابتکار و ایلیان است. علاوه بر اینکه این راه از لحاظ تجارتي مزیتی ندارد، از جهت نظامی نیز پاك بیهوده است. هیچ توپ صحرایی را از این طریق عبور نتوان داد، هر چند که قاطرها قادرند توپخانه سبک تر را با موفقیت از آن جاده حمل کنند، ولی برای سوار و پیاده نظام به هیچ وجه راه متناسبی نیست، زیرا که بواسطه تنگی معبر غالباً ناچار می‌شوند که در خط یک نفری حرکت کنند. بنابراین از جهات تجارتي و نظامی باید راهی انتخاب شود که حتی الامکان از معابر کوهستانی و کتل‌های منفور دور و هر چه بیشتر به مسیر رودخانه‌ها نزدیک باشد که در این صورت می‌توان از سرازیری‌های دالکی کتل ملو، کتل کمربیج و تنگ ترکان احتراز نمود و از کرانه رودخانه شاپور در همانجا که لوحه‌های ساسانی را دیده‌ایم در امتداد رودخانه حرکت کرد و از ارتفاعاتی که مشرف بر جلگه کازرون است اجتناب و سپس از انتهای دشت برم و جلگه درختان بلوط عبور نمود و بدین وسیله از کتل دختر و باز اگر از دو میلی شرقی جاده فعلی حرکت کنیم که به دشت ارژن خواهد رسید، کتل پیره زن را نیز کنار بگذاریم.

جاده کج دیگری هم بین شیراز و بوشهر از طریق فیروزآباد هست که مسافتش ۲۱۰ تا ۲۲۰ میل است و از همین راه بود که لشکر ایران در جنگ ۱۸۵۷ توپخانه خود را به میدان نبرد آورد و در همانجا رها کرد. این جاده نیز شیب مهیبی دارد که ناچار باید عده‌ای کلنگدار همراه باشند.

خوشاب - درشش میلی جنوب برازجان آبادی خوشاب واقع است و همانجائی است که لشکریان ایران در جنگ سال ۱۸۵۷ به نیروی انگلیسی که تحت فرماندهی سر . جی . اوترام بودند در هشتم فوریه شبیخون زدند و این یگانه حمله آنها در آن نبرد کوتاه بود . قوای بریتانیا در دسامبر در جنوب بوشهر پیاده شده بودند و با حمله ای ارگ ریشهر را گرفتند و از آنجا بوشهر را بمباران و اشغال کردند .

در سوم فوریه لشکر انگلستان شامل ۲۲۰ نفر انگلیسی و ۲۰۰ سرباز هندی و بلوچ و ۴۲ تن سوار هندی و دو توپخانه سبک صحرائی و هیجده توپ بود . از طرف دیگر نیروی ایران به فرماندهی شجاع الملک مشتمل بر ۵۰۰ پیاده و ۸۰ سوار و ۱۸ توپ در برازجان مستقر بودند و همینکه پیشروی سپاهی اوترام شروع شد ایشان اردوگاه و لوازم و اسلحه را برای حریف باقی گذاشته سراسیمه عقب نشینی کردند .

اوترام بعد از مصرف آتش بار ایرانیان ، چون واقف بود که دنبال کردن فراریان نتیجه ندارد ، ترجیح داد که از تعاقب ایشان خودداری نماید و خود را بیهوده در کتل های آن حدود گرفتار نکند ، پس به بوشهر مراجعت نمود . ایرانیها این اقدام را شکست دشمن تعبیر کردند و شبانگاه سواره نظام ایران به این ستون حمله کرد ، در حالی که پیاده نظام در خوشاب مانده بودند .

انگلیسی ها نیز بی درنگ تصمیم گرفتند که جواب این زور آزمائی را بدهند پس با ممداد آینه بار دیگر نیروی ایران راه عقب نشینی پیش گرفت ، در حالی که ۷۰ نفر کشته دادند ، ۱۶ نفر هم تلفات قوای انگلیس بود .

سپس رودخانه کارون میدان جنگ شد که در فصل دیگر شرح آن ماجرا خواهد آمد . شاید اصلاً بهتر این بود که نیروی انگلیس به بوشهر اعزام نمی گردید مگر آنکه قصد ماندن در آنجا را داشتند ، غرض از این نمایش نظامی فقط تسریع در امضای قرارداد صلح پاریس بود که در مارس همان سال اتفاق افتاد و هدف اصلی به شمار می رفت . شیفه - جاده کاروانی معمولی از برازجان به بوشهر از طریق احمدی می گذرد از میان اراضی که گود است و غالباً هم باتلاقی است و مشیله نامیده می شود . این

ناحیه شبه جزیره بوشهر را به خشکی مربوط می سازد و مساحتش تقریباً چهل میل است . برای حضراتی که از نعمت مهمان نوازی نماینده رسمی بریتانیا در آنجا بهره مند باشند و قایق موتوری اودر اختیار باشد ، از برازجان به شیف راه نزدیک تری نیز هست که حدود ۲۵ میل میشود که بوسیله راه کوتاه بحری که جزو سرویس ساحلی بوشهر است مسافر سعادت مند را به مقصد سفراو می رساند .

جاده شیف مانند میز بیلیارد صاف و نرم است و خرامیدن بر آن بر سرعتی که متناسب با حرکت قاطرهای بارکش باشد کار دشواری نیست . در خوشاب اهالی سخت سرگرم تکان دادن سلخ ها از شاخه های خمیده درختان گز بودند و با ولع سرشار آنها را در کیسه ها جمع می کردند تا بر سفره ناهار تناول شود .

در اینجا من از تیرهای تلگراف که از جهت جنوبی به احمدی می رفته است جدا و در سمت مغرب عازم شیف شدم . در راه عده کثیری دراج دیدم که به عادت کلی همه حیوانات شکاری از آدم بی اسلحه و سواره به همان اندازه باکی ندارند که از شکارچی پیاده مسلح ترسناکند .

با آنکه هوا ملایم و مطبوع بود بر سطح شنزار داغ ، سراب جلب توجه می کرد و چون دریائی می نمود که همواره واپس می رفت و جزایر کوچکی که پی در پی به تپه های حقیر تبدیل می گردید . قدرت منحرف کننده سراب غالباً به همان اشیاء نزدیک سطح زمین محدود می شود ، اما در این سطح قدرتش بی نهایت است و چیزی که از دور مثل کاخ مرمر می نماید وقتی که جلوتر می رویم فقط اسبی است که مشغول خوردن یونجه است .

سرانجام یک بنای چهار گوش که برجی هم داشت نمودار و زود معلوم شد که آن یگانه ساختمان آنجا و کاروانسرا بوده ، قایق موتوری سرهنگ راس ربع میل جلوتر متوقف و قایقی هم در انتظار ورودم بود که خوشبختانه از هر سمتی که دلخواه بود حرکت دهد . با خوشحالی فراوان زین ویرگ را از روی یابو برداشتم و با حیوان اسقاط تودیع کردم و این احساس نشاط انگیز را داشتم که بحمدالله بدون پیش آمد خطر سراسر ایران را از دریا تا دریا سیر کردم .

شیف در کنار خلیجی کم عمق واقع است، در طرف دیگر آن دهکده ماهی-گیری کوچک شیخ سعد واقع است. از این نقطه به افق باز خلیج رسیدم و راست به مقصد بوشهر رهسپار شدم و رفتم رفته برج های بادگیر و نخلستان های شهر برفراز اسواج بزرگ و بزرگ تر می نمود. کشتی ها درست سه میل دور از ساحل لنگر انداخته بودند و این خود مبین وضع ناساعد یگانه بندر ایران بود.

پس از سیر جبهه شرقی شهر که هر چند در نظر تازه وارد از خارجه ویران و وارفته می نماید، در مقابل دیگر شهرهای ساحلی ایران مقام ممتاز دارد. قایق مرا، در بندرگاه حاکم پیاده کرد. پرچم بریتانیا بر بالای دکل بلندی در اهتزاز و علامت این بود که آنجا مقر نماینده رسمی انگلستان است. ده دقیقه بعد من مهمان یکی از افراد خودمانی خانه ای انگلیسی بودم.

بوشهر - بوشهر (ابوشهر^۱) شهری بی تاریخ است و یا آنکه فقط تاریخ ۱۰۰ ساله دارد. در اصل دهکده کوچک ماهی گیری بوده، نادرشاه آنجا را در نیمه قرن گذشته بندر جنوبی و مرکز کشتی سازی برای تهیه نیروی دریائی که مورد علاقه وی بود در نظر گرفت.

کمپانی هند شرقی بعد از تعطیل کردن دستگاه خود در بندر عباس کارخانه خود را به بوشهر انتقال داد و فرمان هائی مشعر بر تفویض امتیازات تجارتي از کریم خان زند تحصیل کرد، ولی در ابتدا، کارها چندان پیشرفت نداشت.

هنگامی که در سال ۱۷۶۰ نی بور از آنجا عبور می نمود فقط یک تاجر انگلیسی متصدی امور تجارتي خلیج در این شهر بود و به تدریج که کار کشتی رانی تجارتي در خلیج فارس بالا گرفت و کاروان ها از جاده کتل ها شروع به رفت و آمد کردند بوشهر نیز از جهات وسعت و اهمیت ترقی یافت.

۱ - این اشتقاق عمومی به معنی پدر شهرها نمی تواند صحیح باشد، شهر مفرد است نه جمع، بعلاوه ابو، کلمه عربی است و شهر فارسی است. ژنرال شیندلر مرآتوجه ساخت که در کارنامه اردشیر بابکان نخستین پادشاه ساسانی عبارتی است دال بر اینکه در موقع عقب نشینی به ساحل خلیج وقتی که از جانب لشکر اردشیر اشکانی تمقیب شده بود همیشه در آنجا چشمش به دریا افتاد خدا را ستایش و آن محل را بخت ارتاخشیر نام فرمود و آتشگاهی در آنجا بنا کرد، همین نام شاید به بوشهر تبدیل یافته باشد چنانکه با همین قیاس گواشیر، بهمشیر و ریشهر داریم.

در ابتدای این قرن ۶۰۰ تا ۸۰۰ نفر سکنه داشت و باز بواسطه پیشرفت بیشتری در میزان رفت و آمدها بر جمعیت آن افزوده شد بطوری که در حال حاضر جمعیت مختلطی بالغ بر ۱۰۰۰ نفر دارد. این شهر در انتهای شمالی شبه جزیره ای که دارای یازده میل طول و چهار میل پهناست واقع شده است و همان (نراملیریا) است که آریان در تاریخ خود ذکر نموده، در آنجا نیروی بحری نئارخوس (دریادار اسکندر) لنگر انداخته بود و زراعت و باغ هائی در آنجا مشاهده نمود.

این شبه جزیره را روزگاری آب احاطه کرده بود و همین یک قرن پیش بود که از گردنه تنگی که در سمت جنوبی شهر است آب طغیان کرد و آنرا به صورت جزیره در آورد. از آن پس رفته رفته زمین بالاتر آمده است و دیگر از این بابت اشکالی در کار نیست، اما آب دریاگاهی از وسط یا ناحیه شرقی خلیج به اراضی پست نزدیک دیوار شهر می ریزد و ایجاد باتلاق می کند، خود شهر فعلا وضع برآمده بهتری دارد و بر رگه های سنگی قرار گرفته که از سطح دریا بالاتر است و این وضع از دور منظره جالبی به شهر می دهد.

اهالی و فرمانروایان - سکنه بوشهر مثل تمام شهرهای ساحلی دشتستان در سابق از نسل عرب بودند و شیخی از قبیله مطریش که در نیمه قرن هفدهم از عمان به آنجا مهاجرت کرده بود برایشان حکومت می نمود. در اواسط قرن گذشته شیخ نصر (که بعضی گفته اند از همین طایفه و از قبیله ابومهیبری نجد بود) که سردی فوق العاده بود قدرت و مال بسیار فراهم ساخت و در دوره فرمانروائی کریم خان زند بساط استقلال راه انداخت.

وی حاکم بحرین و بوشهر و قسمتی از دشتستان شد و کشتی های فراوان داشت که بدان وسیله با مسقط و هندوستان تجارت می کرد و سربازانی از افراد عرب جمع کرده بود و از عربستان اسب های نژاد نجد آورد و نوع اسب منطقه خلیج فارس را اصلاح کرد و سرانجام هنگام سرگ دو سیلیون لیره برای فرزند خود ثروت باقی گذاشت. جانشین او نیز نام پدر را اختیار کرد. در موقع سرگ پدر، از پسر خود

قول گرفت که نسبت به لطفعلی خان که خود در پادشاهی او یاری نموده بود وفادار بماند، اما بزودی بین آن دو نفر اختلاف افتاد.

در آغاز این قرن شیخ عبدالرسول نواده شیخ اول و فرزند نصر ثانی حاکم بوشهر شد، رفتار و اخلاق سست او فتحعلی شاه را که در صدد تثبیت اقتدار خود در اکناف ایران برآمده بود به دخالت در کارهای او ترغیب نمود و با وجود سوگند قرآن باز شیخ را دستگیر و به شیراز روانه کردند که در آنجا حکم اعدام او صادر گردید.

این موقعی بود که در سال ۱۸۰۹ سر. هارفرد جونز در رأس هیأتی به بوشهر آمده بود. شیخ با تدابیری جان خود را نجات داد و چنانکه در فراز و نشیب های زندگانی مردم مشرق زمین واقع می شود باز چندی حاکم بوشهر شد و از سال ۱۸۱۶ تا ۱۸۳۰، یا با برادر خود در بوشهر نزاع داشت و یا با والی فارس دچار اختلاف بود.

هنگامی که سر. ای. ج. استانوس مأمور ثابت بریتانیا در بوشهر بود، در سال ۱۸۳۰ مسافری اوضاع آنجا را به حدی وخیم یافته بود که شیخ جلو عمارت نمایندگی توپ گذاشت و با میز و صندلی و الوار و بشکه های آب و شراب، حیاط آنجا را سنگر بندی کرد.

در سال ۱۸۳۲ این حاکم فتنه انگیز که آنچه سنش بالا می رفت فتنه و حسادتش نیز شدت می یافت در قلعه برازجان به قتل رسید. برادر او شیخ حسین فرزند شیخ رسول باز کار اختلافات خانوادگی را تعقیب و بر ضد حکومت مرکزی قیام نمود و با این ترتیب یا عمرش را در بوشهر در محاصره قوای دولتی گذرانید و یا در شیراز زندانی بود. حال بدین منوال تا نیمه قرن حاضر دوام یافت و سرانجام دولت به فکر اقدام افتاد و از آن پس حاکمی از جانب دولت ایران در آنجاست. در موقع مسافرت من (۹۰-۱۸۸۹) بوشهر از توابع سعدالملک بود که سابقاً منشی والی فارس بود و از طرف امین السلطان، حاکم بنادر از دیلم تا جاسک منصوب شد.

پادگان بوشهر شامل ۳۰۰ تا ۴۰۰ نفر سرباز و ۵۰ تا ۶۰ تن توپچی است با چند توپ کهنه که در کنار بندرگاه حاکم افتاده است و ایرانیان آنجا را بی دلیل قورخانه می نامند. در سال گذشته (۱۸۹۱) بجای سعدالملک برادر ارشد او نظام السلطنه که در موقع مسافرتم به شوشتر حاکم خوزستان بود منصوب شد. این تغییر حکام بوشهر در وضع سکنه آن جا تأثیر نمود. تا بیست سال پیش افرادی که از نسل عرب بودند اکثریت داشتند هر چند که ایشان هم از جهات لباس و مذهب ایرانی شده بودند و چون میزان تجارت بالارفت و کار کشتی رانی محلی ها نقصان یافت، عمال ایرانی نیز بر همه کارها مسلط شده اند، اگرچه هنوز هم بوشهر افراد زیادی از تبار عرب و یا نژاد مخلوط دارد.

در حدود صد تن ارمنی هم در بوشهر اقامت دارند که به کار تجارت مشغولند و جمعیتی نیز بالغ بر پنجاه نفر اروپائی دارد که از آن جمله اند اعضای نمایندگی انگلستان و اداره تلگراف و نماینده تجارتخانه ها که در سال های اخیر بر عده ایشان به مقدار معتدلی افزوده شده است.

شهر - جبهه غربی بوشهر که مقابل دریاست آبروندترین ناحیه شهر است زیرا که محل نمایندگی بریتانیا در همین طرف است و آن عمارت بزرگی است دارای دو حیاط و جلو دروازه آن همیشه نگهبانی هندی ایستاده است. خانه های افراد سرشناس اروپائی و تجارتخانه ها نیز در همین جاست و بعضی از آنها ساختمان های سنگی و دو طبقه با ایوان در جبهه دریاست.

بالای جزرهای عمودی خانه های بومی در بوشهر بادگیر هست باروزنه باریکی که مخصوص جریان هواست. بعضی از بام ها سایبانی برای خواب در فصل گرما دارند. با توجه به وسعت شهر باید گفت که تعداد بازارها زیاد، ولی تنگ و محدود و بیشتر کوچکها باریک است و تمیز نیست. در محوطه کنار دریا، چادرهای کوتاهی است و کپرها یا آلونکهاست از ساقه و برگ نخل و آنها اقامتگاه طبقه پائین است و گراز شهر جدید اثری در آنجا بتوان یافت نتیجه کار عاقلانه سر. ال. پلی

است که وجوه تعاونی مربوط به قحطی زدگان سال ۱۸۷۰-۱ را که در لندن جمع شده بود صرف کار ورفاه کارگران آنجا کرد.

درجهه غربی یعنی دراستداد ساحل سه بر، که بواسطه دماغه شبه جزیره ایجاد می شود، شهر را سابقاً با دیوارهای بلندی که دوازده برج و بارو و دو دروازه داشت سنگر بندی کرده بودند. در جلو این قسمت دو توپ دیده می شود که از دوره پرتغالی هاست و آنرا از ریشهر یا جزیره هرمز آورده اند.

آخرین باری که این برج و باروها را تعمیر کردند در سال ۱۸۳۸ بود که محمد شاه آنجا را تجدید بنا کرد تا در مقابل حمله احتمالی انگلیس ها که در آن سال جزیره خارک را اشغال کرده بودند به کار آید. این دیوارها بعداً خراب شده است و فعلاً نمونه ای از طرز استحکامات ایران در قرن نوزدهم است.

هوا و آب - هوای بوشهر بسیار بد است هر چند که خیلی ناسالم نیست ولی گریبا در تابستان طاقت فرساست و میزان الحرارة در سایه غالباً درجه صند فارنهایت است. میزان باران سالانه دوازده اینچ می باشد، آب هم کمیاب است و چشمه های اطراف چندان قابل توجه نیست. چاه ها نیز در یک میلی دروازه شهر در بیابان واقع شده اند، اما منابع عمده آب در پنج شش میلی در راه ریشهر است.

در موقع مسافرت بهای آب معمولی هر خرباری پنج شش پول بود و آب نوع بهتر شانزده پول. چندسال پیش یکی از بازرگان ها انبار بزرگی برای جمع کردن آب باران ساخت و آن در ماه های آوریل و مه برای استفاده عام باز بود، ولی بعد معلوم شد که با انگل بیماری «رشته» آلوده شده است، همان چیزی که . . . ۲ سال قبل هم شاردن و کمپفر شرحی شکایت آمیز نوشته اند، مبنی بر این که منابع آب را در سواحل خلیج فارس آلوده می کرده است.

بندر - با آنکه بوشهر بندر عمده ایران است به هیچ وجه نمی توان ادعا نمود که لنگرگاهی متناسب با این عنوان دارد. کشتی ها در وسط دریا در فاصله سه میلی ساحل لنگر می اندازند و کاملاً در معرض باد و طوفان هستند و در هوای بد

دسترسی به آنها دور از امکان است. همه بارها باید در قایق های محلی بارگیری و حمل و نقل شود که اسباب معطلی است.

خلیج داخلی که در ساحل غربی است لنگرگاه طبیعی مناسبی است و سابقاً هم برای همین منظور به کار می رفته است، زیرا که در این طرف عمق دریا در کنار شهر زیاد است، ولی مانعی طبیعی در مدخل آن هست و کشتی هایی که تا ده پا آب گیر داشته باشند امکان عبور ندارند. بوسیله لاروی و خرچ کردن چند صبدلیه رفع این محذور مقدور خواهد بود بدون آنکه ساختن اسکله یا تأسیسات دیگر ضرور باشد.

بی اعتنائی دولت ایران نسبت به این اقدام ضمن دیگر دلایل این اندیشه را در سرها انداخته بود که بعد از جنگ ۱۸۵۷ بطوری که خود ایرانیان هم گمان می نمودند نایستی آنجا تخلیه شده باشد. راجع به میزان تجارت این بندر در فصل های دیگر صحبت خواهیم کرد، در اینجا فقط خاطر نشان می شود که در سال ۱۸۸۹ سعدالملک درآمد گمرکی بوشهر را به ۹۱۰۰۰ تومان فروخت، بعلاوه . . . ۵ تومان پیشکش به خود او تعلق گرفت. مستأجر هم مبلغ سرشاری سود برد، بنابراین عوارضی که بر واردات و صادرات افزودند خیلی بیشتر از مبلغ مزبور بود.

ریشهر - در شش میلی جنوب بوشهر ویرانه های قلعه ریشهر واقع شده که از دوره پرتغالی ها باقی مانده است. این محل بدون تردید قدیم ترین نقطه آباد در شبه جزیره «سزاسبریا» است، زیرا که در تپه های آنجا آجرهایی با حروف میخی و آثار قدیمی دیگر بدست آمده است. پرتغالی ها در قرن شانزدهم مرکز تجارتی در آنجا تأسیس و قلعه ای هم بنا کردند. اما بعد از تصرف جزیره هرمز بوسیله ایرانیان در سال ۱۶۲۲ از آنجا نیز اخراج شدند. این قلعه در سال ۱۸۵۶ تعمیر شد و لشکریان ایران آنجا را اشغال کردند و در مقابل حمله انگلیسی ها مقاومت دلیرانه، ولی بی نتیجه نمودند.

در آن حمله چهار افسر انگلیسی کشته شدند. این قلعه محوطه چهارضلعی

۱ - اوزلی مایه اشتقاق را رئیس شهر یا سرکرده بلاد پیشنهاد کرده است که به هیچ وجه معقول نیست، شاید رأس الشهر یاریگ شهر بوده است. ژنرال شیندلر - اردشیر خوانده است.

است که ۲۵ یارد محیط آن است و استحکاماتش هنوز هیأت مهیب و رفیعی دارد. بقایای خندق قدیمی نیز در آنجا دیده می شود.

در سال ۱۸۷۶ اداره تلگراف هند و اروپا دستگاه های خود را به این محل انتقال داد و شش بنای پاکیزه و باشگاه و باغ و زمین تنیس فراهم ساختند. در همین جا کابل های تلگراف از زیر دریا عبور می کنند. در همان حوالی سبزآباد اقامتگاه تابستانی نمایندگی انگلستان واقع شده است که ساختمان وسیع و باغ قشنگی دارد اما فاصله اش تا دریا زیاد است و گمان نمی کنم نسیمی از خلیج فارس به آنجا برسد.

نفوذ بریتانیا - پرچم انگلستان که بر فراز عمارت نمایندگی انگلیس در اهتراز است سبب واقعی تفوق این دولت در آنجاست. کشتی های متوقف در لنگرگاه شاید به استثنای یکی دو تا همه انگلیسی است و اجناس بازار از مصنوعات هند و انگلستان است. رویه در آنجا مثل قران رواج دارد، بعید نیست که بسیاری از ایرانیان سرو وضع آبرومندگارد جلو دروازه بنای نمایندگی انگلستان را با ترکیب و ارفتنه نوکران حاکم محلی به نظر مقایسه می نگرند.

از لحاظ ظاهر و طرز بنا محله انگلیسی این شهر شباهتی با ایستگاه خط آهن در هندوستان ندارد، ولی احساسات دوستانه اهالی چنانکه در جشن پنجاه ساله سلطنت ملکه (ویکتوریا) ابراز شده است قابل انکار نیست، زیرا که تقریباً بیست سال حفظ مصالح این سامان از همین بندر دور افتاده برعهده خدمتگزاری صادقانه سرهنگ راس و آن نیز مبتنی بر قدرت و نفوذ انگلستان بوده است. وی اخیراً به جانشین خود مقامی را واگذار کرده است که قدرت غیر رسمی آن از جمله شواهد صامت متعددی است که از نام و شهرت بریتانیا ناشی می شود.

فصل بیست و سوم

ایالت های شرقی و جنوب شرقی

شهادت نقشه - در فصل های گذشته اوضاع و احوال ایالت بزرگ خراسان را که شامل سراسر شمال شرقی قلمرو شهریار ایران است و همچنین حوزه محدود سیستان را که بین ناحیه ماوراء بحر خزر و اوقیانوس هند واقع شده است و در واقع شرقی ترین قسمت ایران محسوب می شود شرح دادم. اینک باید فصلی نیز به حدود و سامانی که تحت عنوان منطقه مرکز و خاوری و ایالت جنوب شرقی قرار می گیرد اختصاص بدهم که اگر چه اولی بواسطه شرایط طبیعی و دیگری با تفاوت های قومی و نژادی از دیگر نقاط ایران متمایز است و روی هم رفته از ناحیه جهانگردانی که راه بی رنج و آسان سیرو تفرج را پیموده و خود همت بررسی و تحقیق نموده اند مورد غفلت و یا بی اعتنائی قرار گرفته است، باز این نواحی که از جهاتی با نقاط دیگر ایران ارتباط وسیع ندارد بواسطه خصایص خود ایران واقعی است، زیرا بطوری که نظری اجمالی به نقشه نشان خواهد داد از یک سو دارای شهرهای عمده تجارته است که از مراکز پرجمعیت سخت دور افتاده اند، ولی اساساً به تجارت اعم از وارداتی و صادراتی نیاز فراوان دارند، از طرف دیگر نیز بواسطه بیابان های عظیم خشک و شنزار زمینه بسیار بزرگی را در نقشه خالی و بی اثر گذاشته اند، به حدی که هیچ سیاهی هرچند بی باک، جرأت نموده است با وجود موانع بزرگ طبیعی به آن حدود قدم بگذارد. راجع به این نواحی خشک و خالی دو توضیح می توان داد: یا این بیابان های

بی‌انتهای مورد رسیدگی و تحقیق واقع نشده است و یا آنکه اصلاً قابل تحقیق و بررسی نیست و این مطلب شامل منطقه‌ای است که در این فصل مورد نظر ما است، اگرچه در طی سال‌های اخیر حکومت هند عده‌ای از افسران انگلیسی را به تحقیقاتی در این نواحی ایران مأمور کرده است و نقشه مندرج در این کتاب که تا حد زیادی نتیجه کار و کوشش آنهاست خود گواهی است که قسمت‌های خشک و خالی کمتر از سابق شده است، در صورتی که مناطق بدبختانه بی‌حد و اندازه این دو بیابان بسیار عظیم شایسته بررسی‌هایی است که دولت ایران تا پایان عهد و زمانه هم از عهده انجام آن بر نخواهد آمد.

شهرها و صحراها - ابتدا راجع به شهرها و سپس در باره صحراها صحبت خواهم کرد و بعد از این دو مطلب به موضوع جالب توجهی که کمتر کسانی اطلاعاتی راجع به آن دارند یعنی بلوچستان ایران خواهم پرداخت.

یزد و کرمان - هریبخش متمایزی از سرزمین ایران شهر پرجمعیتی مختص به خود دارد. در شمال غربی تبریز است در شمال تهران، در شمال شرقی مشهد، در مرکز اصفهان و در جنوب شیراز، ایالاتی که در این فصل مورد بررسی است دو شهر دارند که وضعیتشان از همین قرار است یکی یزد و دیگری کرمان. یزد در ۲۰۰ مایلی (از جاده کاروانی) جنوب شرقی اصفهان و کرمان در ۳۸۰ مایلی بندر عباس واقع است. هر دو از شهرهای مشهور و پرجمعیت محسوب می‌شوند و هر دو هم بوسیله تجارت مصنوعات محلی و دادوستد خارجی زندگی می‌کنند و هر دو از جهات ظاهر و عادات وضع مشابهی دارند، هر چند که از لحاظ میزان جمعیت و مقدار ثروت و عمران و رفاه عمومی یزد از کرمان جلوتر است.

تاریخ یزد - یزد را که حاکم نشین ناحیه‌ای با همین نام است از سمت شمال بوسیله جاده کاروانی از کاشان از راه نائین و یاز اصفهان و از طرف جنوب هم بوسیله جاده کاروانی از بندر عباس و معمولاً نیز با شتر وارد می‌شوند و به رسم مبالغه آمیز ایرانی دارالعباده لقب دارد که چندان هم بی‌دلیل نیست، زیرا که اهالی

آن خواه مسلمان یا زردشتی یا بایی بمناسبت تعصب و غیرت مذهبی شهرت دارند و عده‌ای هم از عناصر متعصب که خود را سادات می‌شمارند در آنجا هستند.

این شهر در تاریخ نام و نشان قدیم دارد، اما چون به حدود مرزی نزدیک نبوده است از لحاظ فتنه انگیزی یا اقدامات اهمیت آمیز به اندازه شهرهای دیگر که کوچک تر بودند نقش عمده‌ای در تاریخ نداشته است.

می‌گویند از مسیرهای زال افسانه‌ای و رستم در حین عبور آنها از سیستان به فارس بوده و در کتاب بسیاری از جهانگردان اشاراتی راجع به یزد در زمان هخامنشی و ساسانیان دیده‌ام که پس از تأمل کافی معلوم شده منظور استخر بوده است. هجوم تازیان که به سرکوب آئین زردشتی منجر و با آن آتشکده‌های مادی و هیرکانی خاموش گردید، پیروان این دین را به کانون‌های مصون‌تر یزد و کرمان سوق داد و ایشان در این بلاد از آن پس عمری گذرانده‌اند و یا اینکه دچار بد رفتاری و صدمات شده، بی‌تزلزل و با ثبات مانده‌اند.

از همین دو مرکز بعداً سیل مهاجرت برکت آمیزی پیش آمده است که زردشتی‌های گرفتار ایران را به پارسیان خوش‌روزگار بمبئی مبدل ساخته است. بالغ بر دو قرن اتابکان یزد حکومتی مستقل بر پا ساختند که نظیر وضع استقلال آمیز اتابکان لرستان در غرب بود تا در پایان قرن سیزدهم بوسیله غازان خان مغول از بین رفتند.

مارکوپولو از این «شهر نیک و نجیب» در سال ۱۲۷۲ عبور کرد. برادر روحانی «اودوریکوس»^۱ در سال ۱۳۲۵ در آنجا بود و آنرا یزت نوشت. سیاح ونیزی جوزفا باربارو در سال ۱۴۷۴ آنجا را دیده^۲ و تاورنیه در نیمه قرن هفدهم سه روز در این شهر بود و از سبوه‌های ممتاز آنجا تعریف کرد و در باره بانوان این شهر گفته است که: «دلپذیرترین زنان ایرانی‌اند» وی از جمله نخستین کسانی بود

۱ - Odoricus - ۲ - وی آنجا را بازار عمده تجارت ابریشم یاد کرده و نوشته است که محیط آن دیواری سادال پنج میل داشته، مارکوپولو هم از صنعت ابریشم آنجا نام برده است.

که این گفتار معروف را که حالا ضرب المثل محلی شده است اقتباس و تکرار کرده‌اند: «برای خوشبخت زیستن مرد باید زن یزدی بگیرد، نان ایزدخواست بخورد و شراب شیراز بنوشد».

انگلیسی‌ها یزد را تا این قرن چندان نمی‌شناخته‌اند. کریستی از پوتینگر در بلوچستان جدا شد و در سال ۱۸۱۰ هنگام بازگشت از هرات به این شهر آمد. نویسندگان دیگر نیز که ناسان در این کتاب آمده است در رفع این بی‌اطلاعی تشریک مساعی کرده‌اند.

اندازه و ترکیب شهر - یزد مانند دیگر شهرهای نسبتاً قابل توجه ایران در دشت شنزاری واقع و بوسیله رشته‌های جبال از دو سمت جنوب و شمال محدود شده است، بخصوص کوه‌های جنوبی حواشی پرشیار و برجسته دارد. دره‌مه حوالی شهر که از قرار معلوم سابقاً حدود وسیع‌تری داشته، زمین‌های ویرانه فراوان دیده می‌شود.

از طرف شرقی هم باد و طوفان همواره شن و خاک مزاحم را به دیوارهای شهر فرو می‌ریزد. در مدخل جدید و در ارگ مرکزی که در وسط شهر برجستگی دارد بانه‌های وسیع برخورد می‌کنیم و برج‌های بادگیر و مناره‌ها و سر در مسجد جامع نیکه جالب توجه است.

شهر جدید تقریباً دو میل و ربع پهنا دارد، ولی چنانکه در قدیم بوده است حالا دیگر بادپوار محصور نیست. از طرفی هم ارگ که در مرکز شهر بوده و اکنون ویران است و یا در آنجا ساختمان کرده‌اند هنوز دو زدیف دیوار دارد با خندق پهن و عمیق که جلو استحکامات خارجی واقع گردیده است.

در ارگ که ناحیه مستحکم شهر و اقامتگاه حاکم است دیواری به ارتفاع سی تا چهل پا دیده می‌شود، ولی این استحکامات که با گل و خشت خام ساخته شده است ارزش نظامی ندارد. این شهر و توابع آن واجد کمترین وسیله دفاعی است. شهر به دو بخش تقسیم شده است قدیمی و جدید که بوسیله دیواری که دو دروازه دارد از هم جدا شده‌اند.

شهر قدیم یا بخش جنوبی هفت محله و سه دروازه دارد. آب با مجاری زیرزمینی به شهر می‌آورند و می‌گویند هفتادتا از این مجاری هست که از شیرکوه در طرف جنوب و جنوب غربی کشیده شده است. آب‌انبارهای گنبددار که پله‌های پرشیب دارد از افتخارات یزد به شمار می‌رود و گرنه ابنیه عمومی آن که می‌گویند شامل پنجاه مسجد و هشت مدرسه و شصت حمام عمومی است هم از لحاظ تعداد و هم اهمیت درخور اعتنا نیست، تنها بنا که حائز اهمیتی است مسجد جامع است که درون ارگ واقع شده و ساختمان آنرا به امیر چخماق که از سرداران تیمور بود نسبت می‌دهند. نمای کاشی‌کاری کبود و مناره‌های رفیع آن با آنکه خود بنا در حال ویرانی است جالب توجه است.

جمعیت یزد که می‌گویند در اول این قرن ۱۰۰۰۰ تن بود در سال ۷۰۰ - ۱۸۶۰ به ۴۰۰۰۰ نفر پائین آمده است و با حومه حالا تا حدود ۷۰۰۰۰ و ۸۰۰۰۰ نفر می‌رسد و در میان آنها از همه عناصر دیده می‌شوند. یهودیان که ۲۰۰۰ نفرند (حالا ناگزیرند نواری به رسم علامت بر لباس خود نصب کنند) عده‌ای نیز هندو در آنجا سرگرم تجارت‌اند (در سال ۱۸۶۰ سر. اف. گلد اسمید ۱۷ تن و در ۱۸۷۱ پنج تن دیده بود) جمعیت کثیری هم زردشتی در این شهر اقامت دارند.

زردشتیان - در نظر انگلیسی‌ها شاید این طایفه ازهر چیزی بیشتر در یزد مورد توجه باشند. در این جا طی قرن‌ها این جماعت شریف زیسته و این شهر و نقاط مجاور آنرا که ایشان دهات مختص بخود دارند از برکات صنعت و کار خستگی‌ناپذیر و فضایل اخلاقی خویش بهره‌مند داشته‌اند و درحالی‌که مورد حمایت و عنایتی نمی‌باشند گاهی آسیب‌هایی دیده‌اند.

عده آنها را در دوره‌های مختلف این قرن به تفاوت از ۳۰۰ تا ۷۰۰ نوشته‌اند

۱ - مؤلف را در اینمورد اشتباهی است، مسجد جامع یزد «قرن پنجم هجری قمری بدست ابو علی فرامرز دلماد ملک شاه سلجوقی ساخته شده و سپس در قرن هشتم بدست سید رکن الدین (که پسرش سید شمس‌الدین وزیر اوقاف ایلخانان بوده) مساحت و ساختمان آن وسعت یافته است. م.

و درست هم معلوم نیست که چه عده روستائی‌اند و چه عده دیگر فقط شهرنشین'. در شهر مدرسه اختصاصی و موبد عالی‌مقام دارند و یکی از شهریان درکار ایشان سمت برتری دارد. آنها چهار آتشکده دارند که محرمانه در خانه‌های خود آتش‌جاویدان را پایدار نگاه داشته‌اند. چند دخمه و برج خاموشی برتپه‌های اطراف دارند، بعضی از ایشان تبعه انگلیس شده‌اند و از هندوستان باز آمده‌اند و نسبت به این پیوستگی و ارتباط افتخار می‌ورزند.

یکی از بازرگان‌های برجسته آنها اردشیر مهربان است که نیک شهرت دارد، باوجود این ثروت و سرافرازی باز این جماعت همواره دچار صدمه شده‌اند و هنوز هم از خطر آزار آزاد نیستند. در زندگانی روزانه و امور تجارتي از محرومیت‌ها صدمه می‌کشند. چند سال پیش باج سنگینی بر آنها تحمیل شد که در نتیجه بسیاری از آنها جلای شهر و دیار کرده‌اند^۲. در بیست سال اخیر یکی از زردشتی‌های نامی به تحریک عده‌ای آشکارا در شهر بقتل رسیده است و جانی‌ها از مکافات عمل خود رسته‌اند.

ایشان ناگزیرند جامه‌های کم‌رنک بپوشند و در شهر حق اسب سواری یا دکانداری و اجازه تصاحب خانه‌های عالی ندارند و هنگامی که استملاک می‌کنند ناچارند بیشتر از مسلمانها بها پرداخت نمایند و به پنهانی داشتن وسایل کار و زندگی خویش مجبور می‌باشند و از بیم اقدامات خصومت آمیز، کارهای تجارتي خود را مکتوم می‌دارند و در حین عبور از کوچه و خیابان هیچ‌گاه از امکان حمله و بی‌حرمتی در امان نیستند. در سال‌های اخیر هم کیشان ایشان از بمبئی انجمنی برای حمایت از وضع و منافع آنها ترتیب داده‌اند.

یزد بازار بزرگ تجارت - در حدود پنجاه سال پیش زردشتیان یزد، باب تجارت را با هندوستان باز کردند که از آن پس به میزان اهمیت آمیزی خیلی ترقی نموده

۱ - در سال ۱۸۷۹ ژنرال شیندار عده زردشتی‌ها را در این شهر ۱۲۴۰ نفر و در ۲۲ دهکده اطراف ۵۲۴۰ تن و جمعاً ۶۴۸۰ نفر یافته بود.

۲ - جزیه که مایه گرفتاری بسیار بود، سرانجام از طرف ناصرالدین شاه به سال ۱۸۸۲ در اثر اقدام و پافشاری دولت انگلیس لغو شد.

ویرشهرت تجارتي این شهر افزوده است. آنها در این مورد کم و بیش وضع سوداگران و دلال‌های چینی را در بنادر مجاز ژاپون دارند که قسمت عمده تجارت را بدست خود گرفته‌اند و مقدار کلی از مصنوعات داخلی نیز تابع کارو تدبیر آنهاست. از این جهت یزد در ایران وضعی بی‌نظیر دارد. هیچ‌گونه جنگ و جدال و یا حتی شایعات مربوط به جنگ و نزاع در محلی که تا این اندازه در داخله کشور قرار گرفته است وجود ندارد و هیچ قسم تاخت و تاز مردم بادیه نشین به حدود و ثغور ایشان سرایت نمی‌کند و این خود نگهبان دائمی وضع و بساط آنها است.

غریزه‌های تجارتي اهالی آن حتی از این بابت نیز نیک عیان است که الاغ را برای سواری براسب ترجیح می‌دهند و بناهای خوش‌ظاهر و بازارهای پرجمعیت حاکی از وفور رفاه و نعمت ناشی از روزگار قرین صلح و کار است. سابقاً ابریشم سازی اشتغال عمده تجارتي این شهر بود و نهال توت به حد وفور در آن حوالی می‌کاشته‌اند و تا حدود ۱۸۰۰ کارخانه‌ای که ۹۰۰۰ کارگر داشت در نیمه همین قرن در این کار تجارتي فعالیت می‌نمود، ولی این وضع درخشان به دلایلی که در همه جا دیده می‌شود دچار وقفه گردیده و به جای آن بخصوص از موقع جنگ انگلیس و چین و باز شدن هنگ‌کنگ زراعت خشخاش رواج یافته است و هر ساله ۳۰۰۰ صندوق محصول آن از یزد صادر می‌شود.

از صادرات دیگر پنبه، پشم، فرش، ریشه‌روناس، حنا، بادام‌پیسته است و واردات عمده مصنوعات هند و انگلستان از طریق جنوب و ظروف و چینی‌آلات روسیه از طرف شمال و پارچه‌های نخی و مس و برنج و آهن و دواجات و ادویه و چای هندی و چینی از راه بمبئی و بندرعباس به این شهر می‌رسد. از روسیه نفت، شمع، قند، پوست و ظروف وارد می‌کنند و آن کشور در واردات اسباب خرازی نیز رقابت می‌نماید.

عده‌ای از ارامنه روسی به کار تجارت وارداتی و صادراتی باروسیه اشتغال دارند و برای تأمین منافع کشور خود از همکاری یک آژانس محلی روسی که از تجار

بافقود یزد است بهره‌مند می‌شوند. منافع انگلستان متناوباً حفظ و حمایت نشده است هرچند که انتصاب یک مأمور کنسولی در آنجا در پیشرفت کارتجارت مأمور خواهد بود، اخیراً شرکت هوتزو کمپانی زیگلر نمایندگی در این شهر تعیین کرده‌اند. مقدار کلی اجناس از راه یزد به مشهد و سبزوار و حتی کاشان و تهران حمل می‌شود.

عایدات و حکومت - در سال ۱۸۷۰ عایدات یزد را فقط ۱۰۰۰۰ تومان تخمین زده بودند، ولی در ۱۸۸۸ حکومت آنجا را به ۲۰۰۰۰ تومان و گمرک را به ۷۰۰۰۰ تومان به اجاره واگذار کردند. پیش از آنکه ظل‌السلطان در سال ۱۸۸۸ مغضوب شود، یزد جزو حکومت او بود، سپس از ایالت فارس جدا شد و عمادالدوله که شخص با کفایتی بود به حکومت آنجا منصوب گردید. در سال ۱۸۹۰ حکومت یزد را بار دیگر به ظل‌السلطان دادند و او فرزند خود را به فرمانداری آنجا گماشت. این شهر پست‌خانه‌ای دارد که هر هفته یکبار، نامه‌های به مقصد بندر عباس و بوشهر را حمل می‌کند و تلگرافخانه‌ای که بایک رشته سیم دستگاه ایرانی با کرمان و اصفهان مربوط است.

تاریخ کرمان - از یزد رشته کلام را به کرمان می‌کشانم. این دوشهر بوسیله دوجاده که طول تقریباً متساوی دارند و ۲۲ میل است بهم مربوط می‌شوند یکی از طریق بافق در شمال و دیگر از راه کرمانشاهان^۱ که در جنوب سلسله‌های کوهستانی است و بی انقطاع از یک شهر تا شهر دیگر امتداد می‌یابد.

کرمان همان کارمانیای قدماست و در حاشیه صحرای کبیر و در نقطه تلاقی چهار جاده عمده جنوبی و شرقی واقع شده و به همین مناسبت همواره بازار بزرگ تجارتی و مسیر حمل و نقل اجناس بین خلیج فارس و بازارهای مهم خراسان و بخارا و بلخ بوده است.

بانی این شهر معلوم نیست، اما در روزگار سابق وسعت و اهمیت آنرا بارها خاطر نشان کرده‌اند. یزدگرد آخرین پادشاه ساسانی به آنجا گریخت و در

۱ - می‌گویند شاه عباس شیخی ناشناس در این آبادی بسر برده بود، وقتی که گنجملی خان حاکم کرمان از این جریان آگاه می‌شود و با تشریفات تمام ورود شاه را به کرمان تقاضای کند شاه عباس می‌گوید کرمان شاه آنجاست که به همین نام کرمانشاهان شهرت می‌یابد. م.

همان زمانی که تازیان بر کشور او می‌تاختند چندی در آنجا فرمانروائی کرد، سپس آل بویه و سلجوقیان و پادشاهان خوارزمی (خیوه) و طایفه قراختائیان تا سال ۱۳۰۰ میلادی در آنجا حکومت داشتند.

کرمان یکی از حوزه‌های نستوری و از این لحاظ تابع سرکز فارس بود. این شهر چندین بار از شرق و غرب مورد تهاجم و خرابی واقع و به حمله بلاخیز چنگیز خان و تیمور و افغانها دچار شده است. نادر شاه نیز با قهر و قدرت آنجا را گرفت.

در پایان قرن گذشته کرمان به دو علت باز شهرتی فراوان یافت: یکی آنکه میدان دلاوریهای قهرمانی نیک نهاد شد و از سوی دیگر عرصه عملیات وحشیانه شهریار خرد و ظالم گردید. در همین جا جوان شیردل لطفعلی خان که آخرین پادشاه خاندان زند بود چند ماه در سال ۱۷۹۴ با شجاعت بسیار در مقابل پادشاه خواجه قاجار آقامحمد خان استقامت نمود. سرانجام وی در اثر خیانت به دام افتاد و هرچند که خود او گریخت، اما این شهر گرفتار غضب وحشیانه پادشاه فاتح گشت و او سه ماه کرمان را به دست غارت و کشتار سربازان خود داد و می‌گویند تا ۳۰۰۰ جفت چشم در ظرف‌ها نزد او نبردند راضی نشد.

هر بنا و عمارتی با خاک یکسان شد و ۳۰۰۰ زن و کودک را به اسیری بردند. این شهر را قحطعلی شاه در بخش شمال غربی محل سابق تاحدی تجدید بنا کرد. در حدود سی سال پیش کرمان بواسطه حکومت مدبرانه و کیل‌الملک به رفاه بسیار رسید و با آنکه او حاکمی سختگیر و طماع بود باز ابهت و اهمیت دیرین این شهر را تجدید نمود.

شهر نو - آثار شهر کهنه در بیرون دیوارهای شهر جدید تقریباً سه میل مساحت را اشغال کرده است و قلعه ویران بزرگی بر آن مسلط است که می‌گویند اردشیر ساخته است و قلعه دختر نام دارد و آن بر دامنه سنک پرشیبی واقع و بوسیله برج و باروهای گلی احاطه شده است و چنانکه در ایران مرسوم است شش دروازه و خندق عریضی دارد. مانند یزد، در اینجا هم قلعه و ارگی هست که مقرر حاکم است.

در کرمان نیز کوههای تیره فام از فاصله‌های نزدیک گرداگرد شهر را فرا گرفته است، در صورتی که قله‌های پربرف کوه‌های بلند تر در طرف شمال غربی مشرف بر شهر و همواره چشم انداز دلپذیری است. شاید احتیاج به ذکر نباشد که ابنیه عمومی شهر چندان مهم نیست، تنها ساختمان عمده آنجا مسجد جامع است که به سال ۱۳۴۹ میلادی بنا شده است و مدرسه دوطبقه ابراهیم خان و قبه سبز که بنای گرد و گنبدداری است، تاریخ ساختمان آن ۱۱۵۰ میلادی است، در آنجا قبر مرمری آسیب دیده و آثار روکوب کاشی کاری کبود واقع است.

می‌گویند این شهر . . . ر. ع نفر جمعیت دارد. پوتینگر نوشت که در سال ۱۸۱۰ در آنجا کلیمی، هندو یا ارمنی ندیده بود، ولی حالا از هر سه اقلیت دیده می‌شوند. هندوها در حدود ۰۰ نفرند و از حیث قیافه و لباس ایرانی شده‌اند، بعلاوه عده زیادی زردشتی در این شهر اقامت و محل جداگانه دارند.

استک اظهار یکی از زاهدان محلی را ذکر نموده که یک قرن قبل پیشگوئی کرده بود که اصفهان را آب خواهد برد و یزد را طوفان شن خراب خواهد کرد و کرمان زیر سم اسبان خواهد افتاد و می‌افزاید که روزی مردم کرمان بیدار می‌شوند و تپه سعیدیه شمال را از خیمه‌ها سفید خواهند یافت و معلوم خواهد شد که کار تمام شده است. من این سخن او را باور می‌کنم، اما استنتاج او را قبول ندارم چون عواملی هستند که نگذارند اسبها از سمت شمال (مقصود روسهاست. م) وارد شوند.

تجارت - بازارهای کرمان که بلند و دلپذیر ساخته شده است و کاروانسراهایی که متعدد و زیباست، برازنده نام و شهرت تجارتهای این شهر است. وارداتش از انگلستان و هند و چین و همان نوع اجناسی است که به یزد هم وارد می‌شود. مصنوعات عمده داخلی در درجه اول نمک است که خیلی ماهرانه و دلپسند می‌بافند. فرش‌های

۱ - در سال ۱۸۷۱ سرهنگ اسمیت گزارش داده بود که در آنجا ۳۲ حمام عمومی ۲۸۰ کاروانسرا، ۱۲۰ کارگاه شال بافی، ۸۰ کارخانه پارچه‌های نخی و ۶ کارخانه ممتاز فرش باقی بود. در سال ۱۸۷۹ ژنرال شیندرنوشت که ۴۲ مسجد، ۵۳ حمام عمومی، ۵ مدرسه، ۵۰ مکتب، ۴ بازار بزرگ و ۲۲ بازار کوچک و ۹ کاروانسرا داشته است.

آنجا رنگ عالی و طرح اصیل دارد و بسته به نوع جنس، قیمت آن متری از ده شلینگ تا ده لیره است و شال معروف کرمانی که نظیر و رقیب شال‌های کشمیری است و بیهای آن منوط به جنس هر طاقه از ۱۰ تا ۲۰ لیره است و از مو و کرک بز بافته می‌شود و جنس اعلی را از پشم بره فراهم می‌سازند که حوالی کرمان به این مناسبت مشهور است و محصول ممتاز آب یا هوا یا گیاه و یا هر سه آنهاست.

شال باقی کرمان و جنس آن غیر قابل رقابت است، شال‌ها را از طرح و نقشه‌ای که در خاطر دارند می‌بافند و رنگ آمیزی در کار نیست که لازمه‌اش فشار بسیار بر قوه حافظه است و در وضع و محلی بافته می‌شود که برای قوه دید و سلامت کارگر بی ضرر نخواهد بود. کارگاه‌ها را در حفره‌هایی که سیاه و کثیف است نصب می‌کنند در جایی که نه روشنائی هست و نه جریان هوا و کارگران که مرد و کودک باهم اند در شرایط بسیار دشواری کار می‌کنند. کرمان در قرون وسطی به ساختن اسلحه شهرت داشت، اما این صنعت محلی نظیر وضع مشهد از خاطرات گذشته است.

عایدات و حکومت - در سال ۱۸۱۰ پوتینگر عایدات شهر را ۲۵۰۰۰ تومان یا ۲۵۰۰۰ لیره قلمداد کرد و عایدات ایالت را ۵۰۰۰۰ لیره نظر داد. در ۱۸۷۱ هنگامی که هیأت مرزی مکران در آنجا بودند درآمد ایالتی را ۳۰۰۰۰ تومان یا ۱۲۴۰۰۰ لیره بر آورد کردند. جدولی که راجع به عایدات ۱۸۸۸-۸۹ برای این جانب تهیه شده است با بلوچستان ایران . . . ر. ۲۹۰ تومان است. حکومت کرمان از عالی‌ترین مقامات است، زیرا که شامل بلوچستان ایران هم می‌شود که نایب والی در آنجا فرماندار است، خود والی معمولاً یکی از شاهزادگان است که در موقع مسافرت من نصرالدوله عموزاده شاه بود. در این ایالت نیز انواع قوم و نژادها اقامت دارند، علاوه بر ایرانیان ترکها و کردها و بلوچ‌ها و رینه‌ها.

صحراهای کبیر - به طوری که اشاره کرده‌ام یزد و کرمان در حاشیه صحرا واقع شده‌اند و در شمال این دو شهر صدها فرسخ بیابان وسیع ترسناکی است که این حدود ایران را تاابد دور از دسترسی و عمران قرار داده است، بنابراین از کانون‌های

سروصدای زندگی و تجارت توجه خود را به صحراهای عظیمی معطوف می‌سازیم که مرگ آورتر و بی همتاتر از بیابان‌های تاتارستان و افریقا است.

در کتابهای راجع به ایران شرح‌های مبهم و غالباً متضاد در باره وسعت و تقسیمات طبیعی و حدود صحرا یا صحراهای اصلی ایران دیده می‌شود و بیشتر منابع مزبور هم اطلاعات ناقص و محدودی راجع به آن موضوع دارند.

تحقیقات اخیر اطلاعات بیشتر و معتبرتری در اختیار ما گذاشته و از این رو تعریف‌های جامع‌تری مقدور شده است. در واقع دو صحرای عظیم هست که با هم از شمال غربی تا جنوب شرقی بالغ بر پانصد میل مساحت دارند، اما در بین مدارهای سی و دو و سی و چهار نصف النهار تپه‌هایی کمربندوار هست که از کناره آن یکی از طویل‌ترین جاده‌های کاروانی از مرکز به سمت شمال شرقی عبور می‌کنند. از این دو صحرا یکی که از ۳۳ تا ۳۶ درجه عرض و از ۵۲ تا ۵۷ درجه طول جغرافیائی امتداد دارد، بطور کلی صحرای بزرگ یا دشت کویر معروف است و دومی که در سمت جنوب است و از ۲۹ تا ۳۲ درجه عرض جغرافیائی و ۷۰ تا ۶۰ درجه طول جغرافیائی است در نقشه دشت لوت خوانده می‌شود و هر دو در قسمت‌های فرورفته خود که تا ۱۰۰۰ پا از سطح دریا ارتفاع دارد نمکزار است، ولی بواسطه وسعت بیشتری که قسمت کویر دارد وقاعد هر گونه علف و گیاهی است به این عنوان اشتها یافته است.

دشت کویر - بعضی‌ها دشت کویر را سهل و آسان دشت کبیر ذکر کرده‌اند به تصور اینکه کویر تعبیر محلی لغت کبیر عربی است (ملکم و موریه اشتباه‌داشت کبیر نوشته‌اند) چنین تعبیری بطور کلی اختصاص نمکزاری آنرا نادیده می‌انگارد ولی به طوری که در ایران مصطلح است این دلالت اصلی آن به شمار می‌رود.

ژنرال شیندلر بعد از بررسی، کلمات مختلفی را بیان می‌کند که شاید این نام از آن گرفته شده باشد: ۱- کلمه فارسی گو یعنی گودال یا فرورفتگی. ۲- کلمه فارسی گور یا کور یعنی قبر. حوض و چاله یا دشت (مثل گورخر یا خر وحشی صحرائی).

۳- لغت عربی کفر یا کفره (جمع آن کفور) که هنوز بر صحراهای افریقا و عربستان اطلاق می‌شود. این کلمه آخری را مرجح شمرده است (*). و بنا بر دلالت در زبان فارسی به تفاوت صحرای بزرگ نمک یا شوره زار است که در اینجا مورد بحث ما است و همچنین شامل کویرهای محدودتری است که باقیمانده‌های شورابه است که در سایر نقاط ایران نیز دیده می‌شود، در مواردی تکرار وضع همان نواحی شگفت‌انگیز است و در دیگر موارد نیز خلیج‌ها یا مدخل‌های دشت کویر به شمار می‌رود.

چگونه به وجود آمده است - این تئوری طرفدارانی داشته است که کویر فقط از خشک شدن جوی‌هایی ایجاد شده است که از کوهستان جاری بوده و بواسطه تبخیر آب ماده شور سفید بر زمین باقی مانده و در بعضی جاها نیز با تلاق پیدا شده است. در تأیید این نظریه می‌توان افزود که رودخانه‌های ایران غالباً شوراب است. از طرف دیگر این داستان قدیم مورد اتفاق نظر است که محل فعلی دشت کویر و در واقع تمام مرکز ایران روزی دریای نمک بوده است.

وضع طبیعی آن حدود نیز با نظریه مزبور تطبیق دارد تا آنجا که اگر این فرض را بپذیریم چندان راه خطا نیموده‌ایم. افسانه‌ها حاکی است که این دریای داخلی از قزوین تا کرمان و حدود بلوچستان وسعت داشته و شهری باستانی بر کرانه شمالی آن واقع و یزد هم جزیره بوده و کرمان بر ساحل جنوبی این دریا قرار داشته است. حتی گفته‌اند که برج ساوه هم یکی از فانوس‌های این دریا برای بحر پیمایانی بوده است که بر امواج آن جولان می‌کردند.

سر. اف. گلداسمید در تأیید این نظریه نقل می‌کند که در کرانه دیگر یا شرقی کویر دهی به نام یونسی یافته است که بنا بر روایت دیرین یونس یا یوحنا در آنجا گرفتار وال دریائی شد، سرگذشتی که وقوع آن در خشکی امکان نداشته است. بلدها و دهاتیان خرافاتی که در حواشی کویر اقامت دارند داستان‌های شیرینی

(*) معروف‌ترین اصطلاحات کویر واقع در جنوب خواف و مشرق دریاچه تبریز و کویری که از حدود غربی آن در جاده بین تهران و قم می‌گذشته‌اند و حالا دریاچه شده است که از سال ۱۸۸۳ در آنجا دیده می‌شود و شرحش در فصل هجدهم مذکور افتاد.

حکایت می‌کنند که چگونه این دریا خشک و به وضع کنونی مبدل شده ، اما این مطالب فقط باب‌پسند پژوهندگان داستان‌های عامیانه است که بهتر است در اینجا نقل و تکرار نشود .

انواع کویرها - در نقاط مختلف ، کویر شکل متفاوت دارد و آن بسته به نوع خاک و مقدار شورایی است که خشک نشده باشد . گاهی بکلی خشک و نرم است و ورقه‌های باریک شفاف روی آن دیده می‌شود که در زیر سم اسب صدا می‌دهد گاهی نیز به صورت یک پارچه خاک سخت و سیاه و به حالت شناور و تپه‌های کوچک شنی متحرک و خطرناک در زیر پا مشاهده می‌شود . هنگامی که آب روی آن مانده باشد خاصه در زمستان از طرفی مثل دریاچه وسیعی می‌نماید و از طرف دیگر هم چون باتلاق کم عمقی جلوه‌گر می‌شود ، ولی بعد از تبخیر که در اثر تابش آفتاب اوایل تابستان پیش می‌آید این قشر شوره و شفاف از دور مانند ورقه‌های یخ به نظر می‌رسد .

جهانگردانی که به کویر رفته‌اند - فقط چند تن از سیاحان به کویر رفته و یا حوالی آنرا سیر کرده‌اند . می‌گویند مارکوپولو هنگام عزیمت از طبرس به دامغان در سال ۱۲۷۲ از آن عبور کرده است ، هرچند که به احتمال قوی خط سیر او از حدود شرقی‌تر و دشت لوت بوده است .

دکتر بوهس^۱ روسی در سال ۱۸۴۹ در حین سفری از یزد به دامغان در قسمتی از کویر گذشته است . سر . او . سن . جان می‌نویسد که وی تنها مسافر اروپائی بود که آن کار کرد . سر . اف . گلداسمید و هیأت مرزی سیستان در سال ۱۸۷۲ در کرانه شرقی کویر بودند .

سر . سی . مک گرگور ضمن سفر خود از یزد به طبرس که از راه خور رفته بود در سال ۱۸۷۵ از حوالی جنوبی آن عبور کرد و سر انجام هم در سال ۱۸۸۷ و ۱۸۸۸ دو افسر جوان هندی ستوان گالیندو و ستوان وگان^۲ که اولی از خور

به دامغان و دومی از انارکک به سمنان می‌رفته در بین راه از دشت کویر واقعی گذشته‌اند مشاهدات ایشان متفاوت است . ستوان گالیندو می‌نویسد :

« زمین کاملاً هموار بود . ابتدا بیشتر گل سیاه و گاهی نیز قطعات نمک سفید و حوضچه‌هایی از آب سبز است ، ولی رفته رفته نمک زیادتر و سخت‌تر می‌شود و تقریباً به شکل قطعه‌های سفید نشکن در می‌آید و حوضچه‌های آب سبز شبیه آب‌هایی که از دریا در سنگلاخ‌های ساحل باقی می‌ماند . مبالغه نیست اگر اظهار دارم که در سراسر راه (تقریباً ۲۶ میل) لاشه‌های شتر دیده می‌شود و در مراحل مختلف این نمکزار بطور متوسط هر ۲۰۰ متر یک مردار شتر افتاده است »

در سایر جاها نمکی نیست ، اما « مثل این می‌نمود که همه گل‌های شور رقیق که در حال جوش و فوران بود ناگهان راکد و سخت شده و سطح زمین را سوراخ‌های گرد شیاردار ساخته بود و همه تقریباً عمق متساوی داشت و بعضی‌ها دو سه پا عمیق بود . در بین این سوراخ‌ها برآمدگی‌های کوچک گلی است که بعضی‌ها سفت و سخت و بعضی دیگر مثل حباب‌های گلی است . این سوراخ‌های خطرناک را ورقه‌های باریکی مخفی کرده است و در موقع عبور آب بانهایت احتیاط باید حرکت نمود و از برآمدگی به برآمدگی دیگر قدم بگذارند و گرنه پا خواهد شکست . از دیگر خط سیرها ، عبور کاملاً غیرمقدور است » .

ستوان وگان راجع به حوزه غربی‌تر آن جا چنین نوشته است :

« وقتی که گردنه را ترک کردم در خم ناگهانی جاده بانهایت حیرت‌چیزی در جلو ما نمودار شد که ابتدا مثل دریای منجمد می‌نمود و در طرف راست تا آنجا که چشم می‌دید به وجه درخشانی امتداد داشت . با دقت بیشتری معلوم شد که آن نمک است که به صورت ورقه شفاف عظیمی در آمده بود و بر سطح آن در بعضی جاها حوضچه آب باریک کبود مشهود بود .

در جهت شمالی به فاصله‌ای دو رشته تپه‌های کوتاه سرخ رنگ به نظر می‌رسید . بخار خاصی که شاید بواسطه تبخیر آب باشد در سراسر آن صحنه دیده

می شود که اگر چه مانع دید کامل تپه های دور دست است، باز جزئیات آنها را می توان مشاهده کرد.

آنجا باتلاق بزرگ نمک است که در فرو رفتگی دشت کویر واقع شده است و یاقیمانده آب های اراضی پهناور اطراف به آنجا وارد می شود. تمام رودخانه هایی که با آب کم و بیش وارد آن می شوند شوراب اند. حرارت سوزان صحرا در ماه های تابستان موجب تبخیر سریع است که به همین دلیل نمک نسبت به آب با سرعت زیادتر می شود تا اینکه سر انجام زمین از نمک خشکیده تشکیل می یابد^۱.

در سال گذشته (۱۸۹۱) ناحیه دیگری از دشت کویر برای نخستین بار در اثر اقدام افسر مزبور که آقای بودولف^۲ نیز همراه او سفر کرده بود کشف شده و بحث تازه ای در گرفته است. این قسمت صخره سنگین نمک است که در اثر جریان شوراب ها طی قرون پدید آمده است و اهالی آن حوالی آنرا دریای نمک می نامند و از قرار معلوم سالیان دراز مسیر کاروان های بومی در جاده مشهد - تهران به کاشان بوده، ولی در تمام این مدت خبری از وجود آن به گوش اروپائیان نرسیده بود و این دو سیاح انگلیسی هم غفلتاً هنگام صعود به قلعه سیاه کوه که رشته بلندی در قلب صحراست به وجود آن پی برده اند و این شرحی است که آن دونفر نوشته اند:

« وقتی به محلی که مانند دریای منجمد می نمود، اما در واقع انبار نمک بود که سراسر فرو رفتگی جنوبی را فرا گرفته است پا نهادیم این وضع تا آنجا که چشم می دید امتداد داشته و مثل ورقه شیشه شفاف بوده است ».

بعد از فرود آمدن به کناره آن از درونش عبور کردند تا به خود ورقه نمک

رسیدند:

« لبه آن مثل یخ نیمه ذوب نرم و در هم و بر هم بود، اما هر چه جلوتر رفتیم سخت تر شد و در مسافت سه یا چهار میلی به شکل یخ سنگینی در آمده حدی که تاب تحمل هر وزنی را داشت ».

۱ - ستوان و گان معتقد است که دو فرو رفتگی بزرگ در دشت کویر هست یکی در نواحی جنوبی کوه گوگرد و دیگری در منطقه ای که از الحاق رودخانه های کل مورا و کل لادا تشکیل می شود. در فصل بارندگی هر دو اینها پر از آب است.

این مسافران سعی نمودند که عمق آنرا معلوم کنند و با وجود بکاربردن میله های آهنی توانستند فقط قطعات نازکی از آن جدا سازند. اهالی آن حدود می گفته اند که چند پا ضخامت دارد. این سیاحان برای احتراز از تابش قوی آفتاب از آنجا در مهتاب شب عبور و عرض آنرا ۲۵ میل و طولش را بیشتر برآورد کرده اند. این دریای شوراب منجمد شاید در دنیا نظیر ندارد^۳.

این است وضع ظاهری دشت کویر که فقط با تحمل سختی های فراوان بوسیله جاده هایی که بلندتر از راه های معمولی است می توان از آن عبور کرد و می شود اظهار داشت که در سراسر پهناوری عظیم خود، ایران شمالی را از نواحی جنوبی بکلی جدا کرده و همان قسم مانع سنگینی طبیعی و غیر قابل عبوری بین این دوناحیه ایجاد نموده است، همچنانکه عامل کاملاً متضاد طبیعی دیگر ارتفاعات مهیب هیمالیا، هندوستان را از تبت جدا ساخته است و هرگاه روزگاری قضا و قدر جدائی شمال و جنوب ایران را ایجاد کند به زحمت و کار و یا هزینه و بار سنگین تعیین حدود احتیاجی نخواهد بود.

دشت لوت - از دشت کویر یا صحرای بزرگ نمکزار توجه خود را به دشت لوت یا شنزار عظیم که خراسان را در سمت جنوب شرقی از کرمان جدایی کند معطوف می سازیم همان دشتی که سطح متوازی الاضلاع غم انگیزی را بین شهرهای نه و طیس در شمال و کرمان و یزد در جنوب اشغال کرده است. البته این شنزار بزرگ بی نمک نیست و بر عکس نمک از عمده ترین ترکیبات آن است، اما عنوان کویر نیز به آن نتوان داد، به این معنی که پوشیده از قشری شوره یا باتلاق شور باشد که بیشه هایی ضعیف صحرائی ایجاد می کند که در قدر و تعریف آن می توان گفت که هیچ کویر دیگری این مزیت را ندارد.

لوت که بعضی از منتقدین بسیار هوشمند سراسری سعی نموده اند که آنرا با لت کتب مقدسه ارتباط بدهند^۱ در ارتفاع پائین تر از دشت کویر واقع گردیده،

۱ - ژنرال شیندلر در سال ۱۸۸۷ نوشته است که کلمه لوت به معنی لخت و عور است و دشت لوت هم یعنی صحرای خشک و خالی. کلمه لات (اصلاً به معنی تنگه و قطعه است) غالباً در کلام مردم بالوت -

زیرا که ارتفاع معمولی آن از ۲۰۰۰ پا بیشتر نیست و تا ۵۰۰ پا تنزل می‌کند و در نقشه به صورت چشمگیر و بارز سفید و خالی است و کمتر مسافری از آن عبور کرده است و هرگاه کسی یک بار این کار را کرده باشد به هیچ وجه آنرا تکرار نخواهد کرد.

مارکوپولو از آنجا عبور نموده، اما این سیاح ونیزی خستگی ناپذیر به کجا که زفته است؟

در قرن بعد فریاراودوریوس که آنرا دریای شن خوانده در باره‌اش چنین نوشته است:

« این دریا به راستی حیرت انگیز و خطرناک است و هیچ کدام از ما به رفتن آنجا علاقه‌ای نداشته‌ایم، زیرا که فقط شن خشک است و هیچ گونه نم و برودتی در آنجا نیست و مثل دریا با هر طوفانی دستخوش تغییر می‌شود و مانند دریا هم تولید امواج می‌کند و به همین دلیل بسا کسان که از آن عبور می‌کردند گرفتار و غرق و در زیر شن مدفون شدند، چون باد این شن‌ها را حرکت و در جهت وزش خود هر طرف تپه‌هایی تشکیل می‌دهد.»

خانیکف دشت لوت را در سال ۱۸۵۹ از نه به کرمانشاه^۱ عبور کرد. هیأت مرزی گلداسمید به سال ۱۸۷۱ در حاشیه آن بودند. سرهنگ استیوارت در سال ۱۸۸۲ به داخل آن سفری نمود. ستوان گالیندو در ۱۸۸۷ و ۱۸۸۸ دو بار از میان آن عبور کرد: یک دفعه شش و بار دیگر پنج روز طول کشید. در یک مسیر کمربندی که بکلی بی آب بود و شرح او با آنچه یکی از برادران روحانی (خلفا) ۵۰ سال پیش از او نوشته بود انطباق دارد.

او نیز شباهت حیرت انگیز موج‌های شن را با امواج دریائی خروشان خاطر نشان ساخت. بعد از این موجها قطعات وسیع خالی از جنس ریگ سیاه هست

→ یکجا به کار می‌رود و می‌گویند فلان کس لات واوت است یعنی گدا و پاك ندارد است. از همین لوت کلمه فارسی لوطی گرفته شده است. ۱ - غیر از کرمانشاه غرب است. م

که موضوع تازه‌ای را پیش آورده است. این منطقه عجیب شامل برآمدگی‌های خاک رس چهارگوش است که اهالی آن حوالی معتقدند ویرانه‌های شهر قدیمی به نام شهر لوت است، ولی در واقع از ترکیبات طبیعی خاکی است که سخت و سفت شده است و بریدگی‌های آن ناشی از بادهای شدید شمال غربی است که این قطعات را به صورت برج و بارو در آورده است.

ستوان گالیندو در همه جا در زیر سطح شن طبقه‌ای از صخره‌های نمکی در فاصله هشت نه اینچی زیر کف یافته است که حاکی است که آن صحرا نیز نمکزار است و گاهی با کویرهایی بر خورد می‌شود و تقاطعی به شکل کثیرالاضلاع غیر متساوی می‌نماید که دارای دیواره‌های نمکی و یا حباب‌های سفید و سفت شبیه تخم شتر مرغ است که نیمی از آن در خاک مانده و یا نوعی از باتلاق که از قشر شورهای خاص مستور شده باشد.

بدترین ناحیه این صحرا گوشه شمال شرقی آن بین نه و بم است که از مخوف ترین جاهای کره ارض به شمار می‌رود. در اینجا بادهای شمال غربی غالباً شن‌ها را گرد آورده و به صورت تپه‌های بزرگ در می‌آورد که همیشه هم به یک حال نمی‌ماند. آفتاب بسیار سوزانی سطح آنها را مانند فلز گداخته داغ می‌کند و تقریباً تمام مدت نیز باد سموم می‌وزد که اگر در حین وزش خود در صدها میل صحرائی سوزان به تن آدم یا حیوانی اصابت کند، آنآ تمام مایه حیات را در بدنش خشک و به شکل پیکره مومیائی برشته و سیاه می‌کند.

بم - این صحرای ترسناک از طرف جنوب تا بم - نما شیر که مدت‌ها ناحیه مرزی کرمان بود امتداد دارد، کرسی آن بم است که در ۱۴ میلی جنوب شرقی کرمان و حالا دهکده بزرگ بی سرو تهی است که بر دو ساحل رودخانه بم در میان نخلستان‌ها واقع شده است و دارای بازار حقیری است، ولی بم در تاریخ نامدار است و قلعه نیمه ویران آن که بر جای بلندی در خارج شهر جدید واقع گردیده ارگ بم قدیم بوده که تا اوایل این قرن نیز مستحکم ترین محل در ایران به شمار می‌رفته است.

شهرت و استحکامات آن اصلاً به افغانها مربوط می‌شود که در سال ۱۷۹۱ آنجا را تصرف کردند و سرانجام در ۱۸۰۱ از این محل اخراج شدند. آنجا در سال ۱۷۹۵ آخرین صحنه غم انگیز سرگذشت کوتاه، اما درخشان لطفعلی خان شد که از کرمان به بم گریخته بود، ولی باز دچار خیانت گشت و یکی از سرکرده‌ها که قهرمان زند به قول او اعتماد نموده بود، وی را به پادشاه سنگدل، خواجه قاجار تسلیم نمود و همینکه شاهزاده به عزم فرار سوار اسب شد، اسبش را هدف تیر قرار دادند و خود او نیز به زمین افتاد و اسیر گردید و خواجه بی رحم چشمان جوان دلیر را با دست‌های خود از حدقه بیرون آورد و او را روانه تهران ساخت که در آنجا با وضع فجیع به قتل رسید.

پادشاه به یاد آن اقدام ظفر نمون در همان جا از کله . . . تن از پیروان رقیب خود مناری بر پا ساخت که تا سال ۱۸۱۰ باقی بود و سرانجام پوتینگر آنرا دیده است .

بم هنگامی که یکی از شهرهای سرحدی و در معرض تاخت و تاز افغانها و بلوچها بود اهمیت بسیار داشت و از آثار گذشته آن قلعه‌های ویرانی است که در آن حوالی دیده می‌شود. این نام و نشان سابق اکنون پاک از بین رفته و با همین چند کلمه ما نیز با بم و همه آن حوالی تودیع می‌کنیم.

بلوچستان ایران - در مسیر خودمان به حدود جنوبی ایران اینک به ایالت وسیع و تا حدی نامحدود بلوچستان ایران می‌رسیم که در صورت فعلی خود طی سی سال اخیر تشکیل یافته و دخالت و تأیید دولت انگلیس در این کار تأثیر زیادی داشته است، از این رو باز با امر سیاست و نقشه‌پردازی سروکار پیدا می‌کنیم.

در هیچ اثر و کتابی که تاکنون انتشار یافته است شرحی حتی مختصر یا رضایت بخش در باب بلوچستان بطور کلی دیده نمی‌شود، مطالب لازم در دسترس نویسندگان قبلی نبوده تا از عهده آن کار بر آیند. بنا بر این چنین می‌نماید که من زمینه تازه‌ای را در این باب آغاز می‌کنم و بنا بر جریانات و وقایع اخیر است

که می‌توانم در انجام این منظور اقدام نمایم و شرح و روایات تحسین انگیز هیأت سرزی سال ۱۸۷۰ را به این کار قادر می‌سازد و اهتمام ایشان هم آن بوده است که بلوچستان ایران را صورتی رسمی و مفهوم جغرافیائی بدهند، از این رو من خواهم توانست کیفیات واقعی جدیدی را بررسی و شرح آنرا تعریف کنم.

شرح جهانگردان - بلوچستان همان گدروزیا و قسمتی از درانگیانای عهد قدیم است و به مناسبت وضع و حال قابل توجه و ابهام آمیزی که همواره این منطقه داشته و بواسطه زندگی قرین خطرات سیاسی آنجا تا این اواخر است که آنچه گیبون راجع به اوضاع و احوال . . . ۱۷۰۰ سال قبل آن حدود نوشته است درباره وضع و حال آنجا تا نیمه این قرن نیز که هنوز پایان نیافته است وارد به نظر می‌رسد :

« به ندرت می‌توان رشته‌های ساحلی گدروزیا و مکران را که در کرانه اوقیانوس هند از دماغه جاسک تا گوادر امتداد دارد به پادشاهی ایران منسوب داشت. در زمان اسکندر و شاید هم تا چند دوره بعد آنجا مسکن جمعیتی معدود از افراد وحشی ایکتیوفاگی بود که نه هنر و صنعتی داشتند و نه از رئیس و امیری اطاعت می‌نمودند و بوسیله صحراهای بسیار نامساعد از دیگر نقاط جهان جدا مانده بود . »

این یک موضوع غیر عادی، ولی واقعی است که از زمان لشکرکشی اسکندر در خطه گدروزیا و کشتی‌رانی نثارخوس دریادار او در کرانه‌های آن تا سال ۱۸۰۹ هیچ گونه علامت و آثاری از سیر و سفر جهانگردی اروپائی به داخله بلوچستان در دست نیست در این سال سر جان ملکم که برای سومین بار باهیاتی به ایران آمده بود به این منظور که معلوم گردد درین ایران و هندوستان چه جادامهائی شاید مورد استفاده لشکریان روسی یا فرانسوی واقع شود به سروان گرنٹ^۱ مأموریت داد که راجع به بلوچستان غربی تحقیقاتی انجام و نتیجه را گزارش دهد.

سال بعد نیز پوتینگر و کریستی داوطلب انجام مأموریت مشابهی در بلوچستان شرقی شدند و در لباس گماشته‌های انگلیسی یک تاجر اسب مقیم بمبئی مسافرت خود را شروع کردند. در نوشکی پوتینگر از کریستی جدا شد و در منطقه‌ای که فعلاً بلوچستان ایران است در لباس زائری مسلمان به سیر و سفر پرداخت و ما اولین اطلاعات معتبر خود را راجع به آن حدود مدیون کار و زحمت او می‌باشیم. در ۱۸۳۱ حاجی عبدالنبی یکی از هوشمندان افغانی را سرگرد لیچ^۱ که مأمور دولت انگلیس در کلات بود به مأموریت مشابهی فرستاد. سپس در سال ۱۸۶۹ سر. اف. گلداسمید وارد صحنه گردید تا درباره خط سیر سیم‌های تلگرافی در سواحل مکران از کراچی تا گوادر که بعداً به جاسک هم امتداد یافت تحقیقاتی معمول دارد. سپس وی تا ده سال برجسته‌ترین صاحب نظر ما راجع به این حدود شده و بررسی‌هایی که انجام داده و اطلاعاتی که در این زمینه جمع کرده اساس کار مذاکرات سرزی و رأی نهائی سال ۱ - ۱۸۷۰ شده است که ذیلاً به تعریف آن می‌پردازم.

داستان مداخله ایران - در نیمه اول قرن هیجدهم بلوچستان یعنی سرزمین واقع بین رودخانه هیرمند و دریای عربستان و بین کرمان و سند و حوالی آن درحین لشکرکشی نادر شاه که قابل استقامت نبود در دست دولت ایران افتاد و در آنجا حکومت نشین جداگانه و دست نشاندگی ترتیب داد و بمناسبت عنوان طایفه عمده و کثیر آن حدود نامی بر آنجا نهاد که تاکنون باقی مانده است و در سال ۱۷۳۹ نصیر خان براهوئی را به سمت بیگلر بیگی سراسر بلوچستان منصوب کرد.

تا وقتی که نادرشاه حیات داشت البته این حکومت نشین تازه تأسیس هم تابع ایران بود، اما بعد از مرگ او ضمن پراکنده‌گی‌های دیگر که اتفاق افتاد حاکم زیرک مزبور نیز ابتدا از حکومت احمد شاه دورانی افغان که نیرومندترین سلطان همجوار بود تبعیت نمود و سپس چون او از بین رفت خود علم استقلال برافراشت.

با وفات نصیرخان در سال ۱۷۹۵ همه آثار و دعاوی وحدت داخلی یا اقتدار خارجی هم از میان رفت و سرکرده‌های بلوچ هر کدام مطابق زور و قدرت خود ترتیب جداگانه‌ای برای کار خویش دادند و آن سرزمین دچار نفاق و جدال شد. در این موقع دولت ایران هم به حدی ناتوان بود که در صدد هیچ گونه اقدام و دخالتی بر نیامد.

این وضع و حال بلوچستان هنگام مسافرت گرنٹ و پوتینگر و کریستی بود، اثری از فرمانروائی دولت ایران در نقاط ساحلی وجود نداشت و سران و تیره‌های بمپور و چاه (چاه بهار) و بیا هوئی و سر باز مستقل رفتار می‌کردند. ظاهراً در دوره پادشاهی محمد شاه (۱۸۳۴ - ۱۸۴۸) با آنکه وی فاقد هرگونه استعداد و شایستگی نظامی بود، باز هوس فراوانی برای احراز فتح و ظفر داشت و خود را نادر ثانی می‌پنداشت، دعاوی ایران نسبت به حاکمیت در بلوچستان جداً تجدید گردید.

وقتی که خان بمپور به کرمان تجاوز کرده بود لشکر ایران برای سرکوبی او اعزام و این منظور انجام شد. طغیان ثانوی که در سال ۱۸۴۹ اتفاق افتاد باز موجب فرستادن قوا از طرف دولت ایران و به تصرف بمپور منجر گردید که از آن پس در دست ایران مانده است. در تعقیب آن دولت ایران به تصرف چاه بهار و قصر قند پرداخت و یکی از افراد بسیار با کفایت به نام ابراهیم خان که تبار عالی نداشت و فقط در اثر استعداد شخصی راه تعالی پیموده بود از جانب دولت ایران به حکومت بم، نرماشیر و بمپور منصوب گشت. او زمینة فتوحات را رفته رفته توسعه داد و از این نقاط جدید قلمرو متحدی ایجاد کرد، سر باز را اشغال و اسد خان رئیس مقتدر تیره خاران را مغلوب و سپس ناحیه بلبده‌ای را فتح و کیچ را هم تهدید نمود.

هیأت سرزی سال ۱۸۷۰ - این فتوحات به وجه نمایانی حاکی از برتری نیروی فاتحان بود، ایشان عده‌ای از سرکرده‌های بلوچ را در حال نیمه استقلال باقی گذاشتند که در این باره ضامنی جز ترس در کار نبود.

سر. اف. گلداسمید در مذاکرات مقدماتی خود راجع به خطوط تلگراف بواسطه این اوضاع و احوال نا معلوم دچار اشکالات شده بود و هنگامی که در سال

۱۸۶۴ این مسئله پیش آمد که سیم‌ها از گوادر (که خط تا اینجا از سرزمین بلوچستان مستقل یا مسقط می‌گذشت) به جاسک امتداد یابد، گرفتاری‌های ناشی از فقدان تعیین حدود بیشتر نمودار شد و غالباً تصادماتی بروز کرد. بعلاوه از لحاظ حفظ مصالح کلات که تحت‌الحمايه حکومت هند بریتانیا بود و فتوحات ایران به ضرر این سرزمین تمام شده بود تأمین سازش و قراردادی بسیار مطلوب می‌نمود. اختلافات سیاسی تا سال ۱۸۶۹ پیوسته دوام یافت و لرد مایو (نایب‌السلطنه هند) پیشنهاد اقدامات رسمی کرد.

در سال ۱۸۷۰ بنا بر اظهار علاقه شاه کمسیون مشترکی شامل نمایندگان انگلستان و ایران و کلات تشکیل شد، دراصل، هدف این بود که بررسی‌ها بعد از انجام امور سرزی سیستان تعقیب شود، اما بواسطه تأخیراتی که در پیشرفت آن کار روی داده بود گلداسمید رئیس هیأت نمایندگی انگلیس ترجیح داد که کار سرحدی سکران را زودتر تمام کند. مشکلات و تأخیراتی هم در موقع ورود هیأت به ایران پیش آمد و هنگامی که در ژانویه ۱۸۷۱ گلداسمید و همکارانش سرانجام به بمپور رسیدند، وی ناچار شد بدون دریافت تعلیمات و فقط بنا بر اطلاعات و بصیرت خود عمل کند.

اشکالات دیگر یکی ترسیم نادرست نقشه‌ها بود و دیگر پافشاری‌های میرزا معصوم خان رئیس نمایندگی ایران و ابراهیم خان بمپور و چون بدین ترتیب ژنرال گلداسمید پیشرفت کارها را غیر مقدور دید خود در ساحل دریا مستقر شد و بنا بر اطلاعاتی که در سال‌های ۶۴ - ۶۱ تهیه کرده بود خط سرحدی را پیشنهاد کرد که عملاً مورد توافق واقع گردید و بعداً سرگرد لووت مأمور شد که حدود سرزی را بازدید و نقشه‌هایی تهیه کند. در این موقع گلداسمید هم رهسپار تهران شد و رأی حکمیتی به حضور شاه پیشنهاد نمود، اما بازگفت و گوهائی به میان آمد و ناصرالدین شاه در الحاق ناحیه کوهک به قلمرو خود پافشاری نمود و حال آنکه گلداسمید طالب استقلال آن ناحیه بود، ولی بالاخره خط سرحدی پیشنهادی گلداسمید مورد توافق واقع و قرار شد (سپتامبر ۱۸۷۱) مسئله کوهک هم بعداً حل شود.

این طرز فکر ایرانی و عقیده ناصرالدین شاه بود که تصرف فقط نود درصد از حق مالکیت نیست، بلکه تمام این حق محسوب می‌شود. تصویب شدن رأی حکمیت ژنرال گلداسمید بدون تردید دال بر شناسائی و دانائی این افسر گرانیامیه به شمار می‌رفت، وی که بدین ترتیب دلگرمی یافته بود در صدد برآمد کار دشوار و بی قدر و پاداش تعیین حدود سیستان را که در یکی از فصول سابق اشاره نمودم تعقیب کند.

سرگرد سن جان هم در سال ۱۸۷۲ مأمور شد نقشه‌های سرگرد لووت را بازرسی و تصدیق نماید آن نقشه‌ها با آنکه کم و بیش معلوم شده بود که بوسیله عده قبلی تعیین قطعی و سرحدات از روی آن علامت گذاری نشده بعد از آن اقدام، مرزها به انضمام ناحیه کوهک که ایران از تسلیم آن امتناع ورزید تا حد شمالی در جالق قطعی و علامت گذاری و در نقشه‌ها به همین صورت متمایز گردید و آن از خلیج گواتر و قدری در مشرق این بندر که به ایران واگذار شده بود شروع و از میان مقسم آب رودهای دشت و دشتیاری (یا رودخانه خواجه) عبوری کند و سپس با انحرافی به جانب شرق، سرانجام از کنار رودخانه ماشکید تا باتلاق هامون در صحرا امتداد می‌یابد.

تصرفات تدریجی ایرانیان - ایران سریعاً در صدد بر آمد که وضع جدید متصرفات خود را سرو سامان بدهد. در سال ۱۸۷۰ « پیشین » را گرفت که در رأی حکمیت نیز به نفع او شناخته شده بود و همینکه سن جان بازگشت حاکم بمپور هم مسئله کوهک را با زور حل و آنجا را اشغال کرد. اسفندک، مورد (سورتی) و دریده که در همین ناحیه واقع اند در سال ۱۸۷۲ تصرف شد.

در همین سال عرب‌های مسقط که تقریباً ۸ سال بندر چاه بهار را در دست داشتند بوسیله وکیل الملک از آنجا طرد شدند. باشگرد که تا سال ۱۸۷۴ در اختیار سیف‌الله خان تقریباً مستقل مانده بود تسلیم گردید و تصرفات دیگر نیز در حدود رودخانه ماشکید صورت گرفت.

این گونه مداخلات در این نواحی اگر هم مبتنی بر حق نباشد قابل عفو است، چون بطوری که در فصل سیستان یاد کردم مدت ۲۰۰ سال بین کوه ملک سیاه که انتهای منطقه هیأت مرزی گلداسمید بود تا حدود جالق، سرحدی وجود نداشت. گلداسمید خواسته بود که این شکاف را پر کند، اما کاری صورت نگرفت و در نقشه این جانب هم آن حدود فقط با علامت فرضی است که ارزشی ندارد. ترجیح در این بوده است که سرحدات این نواحی بی علامت و خالی بماند.

سر زمین و مردم - حال که به شرح فوق تاریخ تشکیل یافتن ایالت بلوچستان ایران را بیان کرده‌ام شرحی نیز اجمالی راجع به این سرزمین و مردم آن اضافه می‌کنم. مساحت بلوچستان را ۶۰۰۰۰ میل مربع تخمین زده‌اند در صورتی که کلات ۸۰۰۰۰ میل وسعت دارد. در این سرزمین تقریباً از هر قبیل اقلیم و مناظر یافته می‌شود، صحرای مکران که قسمت‌های باریک‌ش‌ن زارهایی است که باد ایجاد کرده است تا حدودی با آنچه سابقاً در باره این نواحی ذکر نمودم قابل مقایسه است، اما در این منطقه رودخانه‌های جالب توجه و کوه‌های بزرگ و در بعضی نقاط نیز زراعت فراوان دیده می‌شود. کوهها و رودخانه‌ها و درختان در بعضی از نواحی چشم اندازه‌های دلپذیر پدید آورده‌اند، ولی قدری آن طرف تر با ارتفاعات خشک و خالی و در بندهای سخت برخورد می‌کنیم.

در سواحل دریاگاهی حرارت سخت طاقت فرساست. در جالق هنگام تابستان غزال‌های خسته و ناتوان بر زمین دراز می‌کشند و خود را ناچار در چنگ شکارچی قرار می‌دهند. جلگه‌های کوهستانی هوای خشک و بسیار مطبوع دارد و بر قلّه جبال بلند نیز برف دائمی دیده می‌شود. اکثریت جمعیت از طایفه بلوچ‌اند که آنجا به نام ایشان مشهور شده است و مدعی‌اند که از نسل عرب و قبیله قریش‌اند و می‌گویند که در اواخر قرن هفتم از حوالی حلب آمده‌اند و معتقدند که یزید آنها را بواسطه طرفداری از امام حسین از آن حدود رانده است، ولی اثر و مدرکی از سیر و مسافرت ایشان در دست نیست و نمی‌توان گفت که هنگام ورود به این حدود با چه قوم و افرادی برخورد کرده بودند. بنا بر شهادت قیافه و زبان

که رنگ و ریشه آریائی دارد و شبیه پهلوی یا فارسی قدیم است باید فرضیه مزبور را غیر قابل قبول تلقی نمود و ایشان را از اقوام غیر آریائی محسوب داشت^۱.

از طرف دیگر پوتینگر اصل ایشان را به ترکمن از تیره ترک سلجوقی نسبت می‌دهد. با آنکه بلوچها به مناسبت مقدار جمعیت مهم‌ترین طایفه این سرزمین‌اند، از جهات سیاسی و اخلاقی تالی قبایل کوچک تر، اما جنگجو تر کرد و نوشیروانی محسوب می‌شوند (این طایفه خود را به انوشیروان پادشاه نامی ساسانی منسوب می‌دارند، ولی در واقع اصل نام آنها از ناحیه‌ای در نزدیکی اصفهان است که از آنجا آمده‌اند).

قسمتی از بلوچها نظیر دشتیاری‌ها آشکارا دارای نسب هندی‌اند و اجداد آنها که خود از این بابت بی اطلاع‌اند از سند آمده‌اند و زبان ایشان کلمات هندو فراوان دارد. در سراسر بلوچستان اختلاط قابل ملاحظه‌ای نیز از طوایف افریقائی دیده می‌شود و بیشتر آنها از بازماندگان بندگانند که از راه مسقط و زنگبار وارد شده‌اند، عده‌ای از آنها چهره زنگی و سیاه دارند.

بلوچ معمولی که من چندین نفر از ایشان را دیده‌ام به اندازه افغانی نمونه بارز و برجسته‌ای از نسل و نژاد بشری به شمار نمی‌رود، هر چند که مثل آنها سوی دراز و سیاه سرخود را همی یابند و غالباً آنرا با روغن کهنه‌ای چرب می‌کنند. در بعضی از نواحی بلوچستان این طایفه در وضع عقب ماندگی و انحطاط تمام زندگی می‌کنند و از عالم بی تمدنی بدوی تکانی نخورده‌اند. بعضی از آنها دزدان کلان و کذاب‌اند و در اکثر موارد این لاف که از نژاد بلوچ‌اند ورد زبان ایشان است.

۱ - دکتر بلو Bellow در کتاب خود راجع به نژاد هادر افغانستان، بلوچها را همان Balacha طایفه چوهان راجپوت می‌شمارد که اصلاً در ناحیه نوشکی ساکن بودند. این طایفه را کوروش، کوروش، گوروش، گرش نامیده‌اند که هنوز در حدود هندوستان دیده می‌شوند و خود را به اعراب منسوب داشته تا سابقه قومی را از بین برده باشند، از این رو دکتر «بلو» بلوچها را راجپوت و یا از تیره‌های هندی و زبان ایشان را مخلوطی از هندی و فارسی می‌شمارد. رینه‌ها که این ایام می‌گویند از تیره‌های بلوچ بوده‌اند در واقع بلوچها از اصل آنها جدا شده‌اند و این نام از رین یارون کوچ کلمه سانسکریت اراینا به معنی پائر آمده است.

از لحاظ سیاسی این طایفه دوحس و غرض بارز دارند: یکی علاقه شدید استقلال ایلی توأم با همه آثار و کردار خونخواری و راهزنی‌های مرزی و دیگر بی‌علاقگی تمام نسبت به قاجارها که همانا منظور خاندان فعلی پادشاهی است. این حس نمایان که تقریباً هر مسافری متوجه آن می‌شود آمیخته با احترام متقابل نسبت به ابهت حکومت بریتانیا در هند است که اثرات آن در همه بلوچستان دیده می‌شود. تقریباً تمام سرکرده‌های محلی به نوعی وابستگی با دستگاه امپراتوری علاقه نشان می‌دهند.

مذهب آنها نیز مانند رفتارشان حیرت‌انگیز است. آنها ظاهراً مسلمان و سنی‌اند که به این مناسبت میانه خوبی با شیعه‌ها ندارند، ولی به مذهب درستی پابند نیستند، فقط عنوانی برای خود ساخته و اصطلاحاتی عربی به کار می‌برند. در حالی که کتاب مقدس و مراسم و مسجدی ندارند. چاشنی خرافات ذاتی به صورت پیر پرستی مزید بر عجایب کار ایشان شده است و به معبد پیر با شیفتگی تمام می‌نگرند.

در ناحیه سرباز فرقه‌ای است به نام ذکریه‌ها که عقیده مخصوص به خود و کتاب آسمانی که در واقع نسخه تحریف شده قرآن است دارند و می‌پندارند که به طریقی معجزه آسا بر ایشان نازل شده است. در نماز و دعا‌های خود نام حضرت محمد را حذف و فقط قیام مهدی (ع) را ذکر و اظهار می‌کنند که او از کوه مراد در تربت کبیچ که در بلوچستان اصلی و آنجا کانون فرقه و مراسم مذهبی آنهاست ظهور خواهد کرد. یکی از نویسندگان ایران عده بلوچ‌های ایرانی را ۲۵۰۰۰ نفر نوشته است که مقرون به صحت می‌نماید.

دهات و زراعت - دهکده بلوچ شامل مقداری آلونک‌های حقیر واقع در اطراف قلعه ایست که مقر خان است. در نواحی جنوبی، این آلونک‌ها را با شاخ و برگ نخل و در شمال که هوا سردتر است از گل و خشت خام می‌سازند. قلعه خان که نمونه وضع و حال نیمه فئودال قدیمی است از بناهای مشابه در ایران جالب‌تر و آبرومند تر است. در ایران قلعه غالباً ترکیب مستطیل و چند برج در اطراف دارد.

و آن در بلوچستان غیر از جنس مصالح ساختمانی بیشتر به شکل استحکامات اروپائی در قرون وسطی است که برجی در میان و بر بالای آن محلی برای مراقبت هست. قلعه و ده را معمولاً در میان جلگه یا نخلستان که زندگی اهالی نیز از همانجا تأمین می‌شود بنا و حواشی بین‌گرفته‌ها را گندم و جو کشت می‌کنند. نهال خرما در آنجا فراوان است و جنس خرما بمپور در ایران و «پنج‌گر» در کلات بلوچستان شهرت بسیار دارد و از پاشیدن نرینه بر گل درختان ماده حاصل می‌شود. یک خوشه از درخت نر برای آستن کردن می‌درخت ماده کافی است و از انواع درختان خرما یا نخل کوتاه یکی هم خزنده است که پیش ناسیده می‌شود و آن در کنار رودخانه‌ها فراوان است و بلوچ‌ها از برگ آن استفاده‌های متعدد می‌نمایند، بخصوص وقتی که خیس می‌کنند و می‌کوبند و به صورت الیاف در ریسمان - بافی به کار می‌برند و کفش راحت می‌سازند که پوشاک روستائیان است و اشجار و گیاه دیگر مثل گل ابریشم و خرزهره و گز که هر جا آب باشد می‌روید و از اقسام آن بعضی‌ها نیز شبیه درخت تبریزی ساقه راست دارند.

مکران - سرزمین بلوچستان را می‌توان تقریباً به سه منطقه یا رشته‌های کمربندی که وابسته به ارتفاعات و خصایص طبیعی هر کدام است تقسیم کرد: از این سه قسمت منطقه ساحلی همواره به نام مکران^۱ معروف بوده است، این عنوان را سکنه محلی به قسمت‌های مختلف آنجا می‌دهند، اما اطلاق خاص آن شامل ناحیه ایست که بطور متوسط در حدود شصت یا هفتاد میل عرض و از ساحل به داخل جلگه بلوچستان امتداد دارد. بعد از این نوار کمربندی که شامل شنزارهای زیادی است و جلگه‌های کم عمق و غالباً خشک و خالی را از یکدیگر جدا

۱ - مارکوپولو آنرا کس‌ماکوران یا کج مکران نامیده، همین عنوان دو کلمه‌ای را ابن بطوطه و سعید علی شریف الدین به دلالت به آن داده‌اند. نام مکران را عموماً، ولی بنا بر اشتباه از اصل ماهی خوردن یا ایکتیوفاجی می‌شمارند و آن عنوانی است که آریان (مورخ یونانی) به سکنه ساحل آنجا داده است، ولی ریشه این نام در اویدی است و به عبارت مکارادر پراغات سانهیتا و ورا - هامی‌هیرا ضمن فهرست اسامی قبایل حدود غربی هندوستان به کار رفته است و همان مارکوران تاریخ طبری و چورن موسی است و اگر هم از اصل در اویدی نباشد در هیچ یک از آنچه و زبان‌های قدیم آریائی به این معنی نیامده است.

می‌سازد به نواحی مرزی می‌رسیم که آب فراوان و دهات و نخلستان های متعدد دارند.

بطور کلی این قسمت‌های کمربندی آب فراوان دارد. سرهنگک راس در سیر و سفر ساحلی خود از جاسک تا گوادر که بالغ بر ۳۰۰ میل است با هشت رودخانه مهم برخورد کرده است، اما آب این رودخانه‌ها وضع و جریان مرتبی ندارد و بیشتر مدت سال رودخانه‌ها خشک است و یا فقط حوضچه‌هایی پراکنده دارد. مکران را با آسانی بیشتری از میزان فعلی می‌توان کشت و زرع کرد. چراگاه‌های ممتاز متعدد برای شتر و گوسفند و بز دارد و نهال نخل و غله با آب کمی سبز می‌شود. در مکران لهجه‌ای غیر از بلوچی شمالی معمول است که می‌توان آن را یکی از لهجه‌های فارسی مخلوط با کلمات هندی دانست.

جلگه بلوچ - در بالای مکران و سراسر امتداد بلوچستان خواه قسمت ایرانی یا کلاتی ناحیه مرتفعی با ۳۰۰ تا ۴۰۰ پا ارتفاع واقع و به نام جلگه بلوچ مشهور می‌باشد. در شمال این پرتگاه که مقسم آب‌هاست رودخانه‌ها از جمله رودهای بمپور ماشکید از جانب دریا جاری است و سرانجام در هامون‌های بزرگ یا باتلاق فرو می‌ریزد که در مواقع مختلف سال گاهی به صورت دریاچه وسیع و گاهی نیز مرداب کم عمق دیده می‌شود.

سرحد - در شمال جلگه بلوچستان ایران ناحیه کوهستانی سرحد واقع شده است که در حقیقت امتداد رشته‌های بلند ارتفاعات جنوبی خراسان است. این ناحیه دور افتاده و غیر قابل نفوذ مدتها مورد توجه کاشفان اروپائی بوده، پوتینگر و سن جان هر دو سعی نمودند که به داخله آن رخنه کنند، اما تلاش آنها بیجائی نرسید. بالاخره در سال ۱۸۸۵ سروان جینگز یکی از افسران مأمور حکومت هند نخستین کسی بود که به جاهای رموز آن نفوذ و نامش را در نقشه داخل کرد. نام محلی آن نیک متناسب مردم یاغی یا کانون یاغی‌های بلوچی و افغانی و سیستانی است. بر طبق شرح او آنجا مثل جلگه کوهستانی ۳۰۰ تا ۴۰۰ پا ارتفاع دارد و با

کوه‌های بلندتری محصور گردیده است و در ورای آن در جهت شمال شرقی و مغرب، صحراها واقع شده‌اند و در طرف جنوبی بمپور و دیزک دو هامون است که ذکر کرده‌ام و موضوع مهم‌تر این است که کوه آتش فشانی فعال با سه دهانه در ارتفاع ۱۲۶۸۱ پا دارد.

این کوه فوق‌العاده که در ۲۰۰ میلی ساحل دریاست مثل این است که بر خلاف نظریه عام است که می‌گویند بین آتش فشان و دریا ارتباط نزدیکی وجود دارد، مگر آنکه تصور کنیم که این کوه بر کرانه جنوبی دریای مرکزی ایران مربوط به زمان قبل از تاریخ واقع شده بود و آن کوه تفتان و همچنین کوه نشادر است که این ماده را در دامنه‌های آن بدست می‌آورند.

در سمت جنوب بین بمپور و بم قلعه مستور از برف دیگری هست به نام کوه باسمان که آتش فشانی خاموش است و منفرداً و در میان دشت به صورت با شکوهی سر به فلک کشیده. بنا بر اظهار سروان جینگز در ناحیه سرحد قبيله‌ای بلوچ و کرد و براهوئی سکونت دارند، جمعیتی در حدود ۱۳۵۰ خانوار که همه سنی‌اند و کارشان غارت و دستبرد است.

میزان اقتدار دولت ایران در آنجا محدود به ابراز اطاعت از ناحیه سرکرده‌های محلی و آن هم ناشی از بیم و باک است و گاهی نیز نفرات دولتی برای جمع کردن عواید وارد می‌شوند. در سرحد گوسفند و بز فراوان پرورش می‌دهند. در آنجا درخت گز و بوته‌های شتر خوار و انقوزه بسیار دیده می‌شود. مهم‌ترین و یا در واقع یگانه آبادی آن که تا کنون نامش در نقشه ذکر شده است دهکده بزرگی به نام فرشت است که محل اقامت کردهاست.

دیزک - چند تا از توابع دیگر این ایالت نیز قابل ذکر است. دیزک در سمت شرق، نایبی از جانب حاکم بمپور دارد و آن شامل کوهک همان ناحیه سرحدی است که ایرانیان در سال ۱۸۷۳ اشغال کردند، جالق که آخرین متصرفات رسمی ایران در طرف شمال شرقی است و مشتمل بر چند دهکده است با جمعیتی از

۲۵۰ تا ۳۰۰ نفر و دارای نه برج حفره دار است که در میان نخلستان بزرگی واقع شده اند و در دهانه دربندی تا چهار میل وسعت دارد.

برج اصلی یا قلعه میری سابقاً بوسیله لشکریان نادر شاه ایران گردید ، اما با آنکه در حال خرابی است دیوارهای آن هنوز پنجاه پا ارتفاع دارند و در جلو حمله بلوچ ها غیر قابل نفوذند ، در نخلستان های جالق چند تائینای گنبددار آجری است که از بیست تا شصت پا ارتفاع آنهاست و گمان می رود که مقبره باشد و اهالی محل به عناصر کافر مربوط به چند صد سال پیش نسبت می دهند .

سرباز - بلوک سرباز در شمال چاه بهار و گواتر است و اروپائیان غالباً به آنجا رفته اند ، زیرا که جاده اصلی بین دریا به بمپور و شامل قصر قنداست که شهر عمده و کرسی حکومت مکران ایران می باشد .

بمپور - بین سرباز و بم - نماشیر که سابقاً در مورد ناحیه مرزی کرمان ذکرش بمیان آمد ناحیه نسبتاً مهم بمپور واقع است که شهر عمده اش همین نام را دارد و حاکم نشین بلوچستان ایران است که خود تابع والی کرمان می باشد . وجه امتیاز عمده بمپور قلعه بزرگ و خوش بنای آنجاست که صد پا ارتفاع آن است و در سه میلی شمال رودخانه بمپور واقع گردیده و آبهای آن با کمک خاکریز اراضی حاصلخیز دهات مجاور را که از املاک شاهی است مشروب می کند .

در اینجا پادگانی شامل پنجاه نفر توپخانه و شش توپ و سیصد نفر سرباز پیاده و پنجاه سوار است ، بعلاوه پانصد تن چریک های دائمی بلوچ در نزدیکی آنجا مستقرند . به تازگی ایرانیان قلعه بزرگی در پاهورا (که در آنجا یک قلعه بلند قدیمی نیز هست) در حدود چهار میلی مشرق بمپور ساخته اند که دویست یارد مساحت آن است و چهار برج و گنجایش استقرار ۱۰۰۰ نفر را دارد .

باشگرد - در جنوب شرقی بمپور و شمال جاسک ناحیه باشگرد واقع است

۱ - پور ، به معنی شهر است (درسانسکریت پورا) و آن در هندوستان نیک متداول است پاهورا که نزدیک به این نام است حدس می زنند که همان پایتخت گدروزیا باشد که اسکندر موقع بازگشت از هند در سال ۳۲۴ قبل از میلاد از آنجا عبور کرده است .

که اطلاع کافی راجع به آنجا در دست نیست ، شهر عمده آن انگوران است . این ناحیه خیلی عقب افتاده و نا مساعد و شامل تپه های سخت و نا هموار و گاهی صخره های با آبشار است . جمعیتی محدود دارد که بی تمدن اند و در میان افرادش کسانی هم سیاه پوست دیده می شوند . در ناحیه بین جاسک و بنت معیار قدرت حکومت مرکزی ایران تا حدودی مست و منحصر به وصول عواید دولتی است و سرکرده های محلی آزادی عمل نسبی دارند .

بلندتر خنک که در تابستان سوزان زندگی قرین آسایش را میسر میسازد نقل مکان می‌نمایند. قشلاق و ییلاق (که از قشق بمعنی زمستان و ییل بمعنی تابستان از کلمات ترکی است) دو مرتبه در سال هنگام رفت و بازگشت ایلات پیش می‌آید، اصطلاحات فارسی گرمسیر و سردسیر نیز دال بر همین معنی و منظور است. در آغاز فصل می‌توان این بادیه نشین‌ها را در حال حرکت مشاهده نمود و چادرهای سیاه خود را که از پوست بز فراهم می‌سازند و آنرا با نهایت سهولت نصب و جمع می‌کنند برداشته کوه‌ها بر افراشته دید و گله و رمه آنها علامت عبور این ایلات است. در سایر مواقع نیز در ولایات دیگر ایران خاصه حدود و سامانی که من قصد بحث آنرا دارم هرگاه مسافر از راههای معمولی عبور کند با خیمه‌گاه آنها بر خورد مینماید و در همین قرن نوزدهم اقتصاد و طرز زندگانی زمانه قدیم را می‌تواند تماشا کند.

عناصر بیگانه - در صحایف این کتاب ملاحظه کرده‌اید که جمعیت ایران چندان خالص نیست، زیرا که این سرزمین در مسیر لشکرکشی‌های بی‌درپی واقع گردیده و بارها در زیر قدم متهاجمان افتاده و گاهی نیز دیر زمانی در چنگ حکمرانی ایشان فرومانده است و به همان نسبتی که این اسواج انسانی جزر و معد داشته، بارگرانی نیز در سرزمین ایران باقی گذاشته است.

در اینجا اکثر مردم از قوم و نژاد ایرانی اند، ولی مذهبی عربی و دودمان فعلی پادشاهی، از اصل و تبار ترک دارند و این موجبات کافی است که تاریخ آنرا طوفانی نموده باشد. از همین عناصر بیگانه که به ایران نفوذ و یا مهاجرت کرده‌اند و در این جا ماندگار شده‌اند، بخش عمده‌ای از عده بادیه نشین آن ترکیب یافته است.

ایلات ایران - برسبیل اختصار ایلات ایران را به چهار دسته می‌توان تقسیم کرد، ترک‌ها (که از نسل و تبار ترکمن یا تاتارند و ایشان را نباید با آل عثمان که شاخه دیگری از همین شجره‌اند اشتباه کرد) عربها، بلوچها و دسته بزرگ بی‌نام دیگر که گاهی از ناحیه کسانی که حامی اصل و ریشه ایرانی ایشان اند

فصل بیست و چهارم

ولایات جنوبی

زندگی صحرا نشینی - ترکیب طبیعی ایران که واجد تفاوت‌های عظیم اقلیمی ناشی از فلاتهای مرتفع و گرمای طاقت فرسا در رشته‌های ساحلی و سرمای شدید قله‌های بلندی است که به ندرت از برف خالی است و خصایص نژادی و رسوم و عادات کهنه اهالی آن و بی‌سرو سامانی کار حکومت موجب وضع و حالی است که در نتیجه از اثرات جلابخش تمدن که سایر کشورها بهره‌مند شده‌اند محروم مانده است. سرزمین‌هایی را که افراد معمولی انگلیسی اعم از بومی یا مأمور یا مقیم آشنائی دارند و مردم سرگرم فلاح و یا در نواحی صنعتی متمرکز زندگانی مبتنی بر استقرار و شهر نشینی است و نقل و انتقال در میان ایشان به مهاجرت خانوادگی در تلاش معاش و یا تأمین مسکن کافی مربوط است و تغییر اقامتگاه در فصل‌های مختلف سال مزیت طبقه توانگر و علامت تجمل محسوب می‌شود. اما بر خلاف در ایران که عده جمعیت، قلیل و اراضی حاصلخیز نسبتاً محدود است و کوهستانهای خشک و خالی زمین‌های وسیعی را اشغال کرده‌اند و نظارت دولت در این گونه نواحی آسان نیست و بیشتر افراد بجای کشاورزی به پیشه و کار شبانی خو گرفته‌اند آثار دیرین مشرق زمین هنوز پا برجاست.

ایلات بسته به موسم سال دسته دسته در حرکت‌اند و همه وسایل و اسباب زندگانی خود را همراه می‌برند و از جلگه‌های هموار و حوالی رودخانه‌ها به نقاط